



اخوان المسلمین نبض اکثر اعتراضات کشورهای عرب است. دیدگاه اقتصادی این حرکت تاکنون چیست و چه پیوندی با مکتب بازار آزاد دارد؟

خدا حافظ عدالت

۱۱۱



۷۰

خانه

پژوهش‌های کارگری

موسسه عالی پژوهش تامین اجتماعی زمانی پایگاه فعالان حوزه کار و تامین اجتماعی بود. چه سیر تاریخی طی شد در جریان ظهور، فترت و افتتاح دوباره این موسسه؟

آیت الله هاشمی تنها مرد سیاست نبود بلکه در حوزه رفاه و اقتصاد کشور نیز تأثیرات مهمی برج گذاشت. سیاست‌های اقتصادی دولت هاشمی در حوزه رفاهی چه بود؟

۳۰

هاشمی

نادیده

۶۰

نه پای رفتن نه تاب ماندن...

قوانین ضد مهاجرتی دونالد ترامپ بار دیگر مهاجرت دانشجویان نخبه ایرانی را تبدیل به مسئله کرده است



۱۰۲

۸۴

کارگران انقلاب

صنعت نفت به تعبیر صاحب نظران، گلوگاه اقتصادی نظام طاغوت بود. وضعیت کارگران صنعت نفت در آستانه انقلاب چگونه بود و چگونه به همبستگی آنها با انقلاب منتهی شد؟



خبر، تحلیل، رفاه در ایران

نگاهی کرده‌ایم به مصوبه بازنشستگی زود هنگام زنان. همچنین اخبار و تحلیل‌هایی درباره سیاست‌های وزارت بهداشت در بخش درمان و سلامت، اجرای عقیم‌سازی زنان کارتن خواب و آخرین گزارش موسسه آکسفام درباره نابرابری در جهان.

۱۵

مقاله: سبک زندگی، عامل شکاف طبقاتی

مدیر کل حمایتی و توانمندسازی وزارت رفاه از معضل سبک زندگی و اثرات اقتصادی آن می‌گوید. همچنین مایکل والزر و نانسی فریزر نیز از نتایج نظام اقتصادی نئولیبرال آمریکا و راه مواجهه جامعه با ترامپ به ما می‌گویند.

۳۰

هاشمی، هاشمی نادیده

نمایندگان تشکلهای کارگری و نمایندگان مجلس از سیاست‌های رفاهی مرحوم هاشمی می‌گویند. روغنی زنجانی نیز سیاست‌های اقتصادی دولت هاشمی در سازمان برنامه را تشریح کرده است. همچنین به جایگاه تامین اجتماعی در برنامه‌های توسعه بویژه در دولت هاشمی پرداخته‌ایم.

۵۸

گزارش: کاشی‌های ترک خورده (۵۲)

به بهانه وضع نامناسب تولید در سال‌های اخیر سعی کرده‌ایم با بررسی دلایل رکود و تعطیلی سه کارخانه کاشی، آبگینه و آونگان را بررسی کنیم.

۶۰

مهاجرت دانشجویان: نه پای رفتن، نه تاب ماندن

به بهانه دستور محدودیت مهاجرتی دونالد ترامپ، علل و پیامدهای مهاجرت دانشجویان را طی سه دهه اخیر کنکاش کرده‌ایم.

۷۰

تامین: خانه‌ای برای رفاه کارگران

در این مقاله به شکل تاریخی، نگاهی کرده‌ایم به پیدایش مهمترین بازوی تحقیقاتی حوزه رفاه و تامین اجتماعی کشور و اینکه چرا این موسسه در زمان دولت دهم، محو و در زمان دولت یازدهم بازگشایی شد؟

۷۴

انقلاب: یک تیر و چند نشان

به بازخوانی مجدد انقلاب دست زده‌ایم با نگاهی دقیق‌تر به محتوای اجتماعی و طبقاتی انقلاب. همچنین کتاب جدید «صدایی که شنیده نشد» درباره دلایل اجتماعی و فرهنگی انقلاب را معرفی کرده‌ایم. و در نهایت نگاهی تحلیلی انداخته‌ایم به نقش مهم کارگران صنعت نفت در انقلاب. علی دینی، تر کمانی، پیمان جعفری، میکائیل عظیمی درباره این موضوعات با ما سخن می‌گویند.

۱۰۲

تجربه: انتظار و تدارک

در مقاله‌ای زمینه‌های اجتماعی تجربه سیاست‌رفاهی سوئد مورد تحلیل تاریخی قرار گرفته است.

۱۱۸

فرهنگ: ترامپ درونت را بکش (۱۱۸)

مروری کرده‌ایم به افکار دونالد ترامپ در آثار مکتوبش. همچنین با معرفی دو کتاب جدید از جان بی جودیس و یان ورنر مول، آرا این دو را مورد نقد و تحلیل قرار داده‌ایم.

به نام خداوند بخشنده و مهربان

• صاحب امتیاز:

مؤسسه فرهنگی، هنری آهنگ آتیه

• رئیس شورای سیاستگذاری:

ابراهیم رستمیان مقدم

• سردبیر:

متین غفاریان

• تحریریه:

سینا چنگینی، خسرو صادقی بروجنی

• مدیر هنری:

سید علیرضا میرزامصطفی

• صفحه‌آرا:

احسان نیک‌روان

• تصویرسازی:

بهرام غروی

• ویراستار:

کوروش اشرفی

• حروفچین:

اکرم خاکپور

• عکاس:

مرضیه پروانه

• ناظر چاپ:

علی توتونی

• با تشکر از:

بیژن رضانی، ابراهیم باقری،

صولت فروتن

• همکاران این شماره:

لادن احمدیان هروی، عاطفه

احمدی، یاسر باقری، ایمان

به‌پسند، محمد بیکران بهشت،

مهدی تقوایی، پیمان جعفری،

بهنام ذوقی، نیکزاد زنگنه، آزاده

شعبانی، فؤاد شمس، افشین

شمس قهفرخی، آمنه شیرافکن،

سید محمد صدر الغروی، سحر

کریمی، حسام مناهجی، میکائیل

عظیمی مرجان نمازی، نوید وزوایی

• آدرس:

تهران، خیابان احمدقصر

خیابان دوازدهم غربی

شماره ۲۲

مؤسسه فرهنگی، هنری آهنگ آتیه

• صندوق پستی:

۱۵۸۷۵-۱۴۸۹

• تلفن:

۰۲۱-۸۸۵۱۷۰۸۵-۶

• چاپ:

هنر سرزمین سبز



• طرح جلد:

حسن تبریزی

• قلمرو رفاه

• ماهنامه تحلیلی

• سال دوم / شماره ۲۱ و ۲۲

• دی و بهمن ۱۳۹۵

آمنه شیرافکن



روزنامه نگار

مصوبه سربه هوا!

نگاهی به مصوبه بازنشستگی زنان با ۲۰ سال خدمت زود هنگام و نگاه مخالف و موافق

مصوبه بازنشستگی زنان با ۲۰ سال خدمت زنان اگرچه از سوی شورای نگهبان با مخالفت مواجه شد اما نفس طرح آن از سوی نمایندگان اصلاح طلب مجلس دهم از سوی برخی دیگر از زنان اصلاح طلب و چهره های دانشگاهی به عنوان طرحی کم مطالعه یاد می شود. منتقدان طرح بر این باورند که بازنشستگی پیش از موعد زنان با وجود تاکید بر بند اختیاری بودن، ساختاری در بلندمدت شکل خواهد داد که نهادها و سازمان ها کمتر از همین حالا در به کارگیری زنان از خود رغبتی نشان دهند.

طرح بازنشستگی زنان با ۲۰ سال سابقه کار بدون محدودیت سنی دی ماه در مجلس به تصویب رسید و روانه شورای نگهبان شد. تا به اینجای کار مجمع تشخیص مصلحت نظام در نامه ای به شورای نگهبان مصوبه بازنشستگی زنان با ۲۰ سال سابقه خدمت را مغایر با بند ۱۶ اقتصاد مقاومتی دانسته است.

با این حال، پروانه سلحشوری که برای رای آوری این مصوبه تلاش زیادی کرده حالا به دنبال نقدهای مطرح شده به این طرح می گوید:

«نقدها را شنیده ام، شنیده که چه عرض کنم، بسیاری به طور مستقیم نظرشان را پیامک می کنند. البته در کنار منتقدان طرح بسیاری زنان نیز سپاسگزار بودند. ما همیشه صدای بخشی از زنان را نمی شنویم و می خواهیم همگی از یکسری الگوهای نخبه گرا تبعیت کنیم اما برخی زنان به اختیار می خواهند پس از بیست سال امکان بازنشستگی برایشان فراهم شود. این قانون به اختیار زنان است و همین جنبه انتخابی می تواند پاسخی باشد بر نقدهای کنونی.»

سلحشوری درباره اینکه چه مطالعات مقدماتی برای دفاع از پیشنهاد ارایه شده در صحن علنی مجلس صورت گرفته نیز چنین پاسخی می دهد: «این مصوبه نیاز به مطالعه دارد، قطعاً مطالعاتی در این زمینه انجام خواهیم داد و گام های بعدی مبتنی بر داده های علمی و دانشگاهی پیش خواهد رفت. اما اگر چه مطالعه منسجمی هم نبوده اما خود زنان بازگو کننده واقعیت ها هستند. من مطالعات جامعه شناسی دارم و با تحلیل های جنسیتی آشنا هستم.»

پاشنه آشیل این طرح

ژاله شادی طلب، مدیر اسبق گروه مطالعات زنان دانشگاه تهران از منتقدان مصوبه اخیر در مجلس دهم است. او فقدان طرح مطالعاتی و نگاه کارشناسانه در این مصوبه را پاشنه آشیل آن دانسته و پیشنهادش این است که زنان اصلاح طلب نباید هیجانی و بدون مطالعه طرح هایی ارایه دهند که بعدها از دل همین طرح های زمینه های تبعیض سازمان یافته علیه زنان استنباط شود.

در همین حال، سلحشوری تاکید دارد «این مصوبه زنان شاغلی را در بر می گیرد که با مشکلات عدیده ای همچون بیماری و یا پرستاری از بیمار در شرایط اضطراری به سر می برند و شرایط کار برای آنان دشوار است. زنانی که با ۲۰ سال سابقه کار بازنشسته می شوند تنها حقوق ۲۰ روز کاری را دریافت می کنند و این امر مشکلی را برای صندوق های بیمه ای ایجاد نخواهد کرد.»

<

بار مالی هم دارد

یکی از دلایل توجیهی مطرح شده از سوی مخالفان این مصوبه بار مالی آن برای دولت است. از آنجا که سن امید به زندگی در میان زنان تا ۷۵ سال افزایش پیدا کرده، فردی که در ۴۰ سالگی بازنشسته می شود به میزان ۲۵ سال می تواند حقوق دریافت کند که بار مالی بر دولت تحمیل می کند.



مصوبه‌ای شتاب‌ده

شادی طلب تاکید دارد مساله حضور اقتصادی زنان در شرایط رکود تورمی بازار و اقتصاد ایران نکته بسیار قابل توجهی است که باید از سوی اصلاح‌طلبان حاضر در مجلس جدی گرفته شود، نه اینکه طرحی از دل این اتاق فکرها برآید که در محیط دانشگاهی و علمی هیچ امکان دفاعی از آن وجود نداشته باشد.

اگرچه بسیاری از طرح‌های مجلس پیش از ارایه به مطالعاتی که در مرکز پژوهش‌های مجلس صورت می‌گیرد مه‌ز می‌شوند اما پیگیری‌ها نشان از آن دارد که طرح بازنشستگی پیش از موعد زنان ابتکاری بی‌مطالعه بوده است. در همین حال سلمان خدادادی، رئیس کمیسیون اجتماعی مجلس نیز به دیدگاه مجمع تشخیص مصلحت درباره مصوبه بازنشستگی زنان با ۲۰ سال خدمت اشاره کرده و تاکید دارد که حسب نظر مجمع این طرح برای دولت بار مالی دارد «برای رفع ایراد مطرح شده از سوی مجمع تشخیص مصلحت نظام حالا سن ۵۵ سال برای زنان در نظر گرفته شده است.»

مغایرت مصوبه با سیاست اقتصاد مقاومتی

در سیاست‌های ابلاغی مقام معظم رهبری در موضوع اقتصاد مقاومتی مطرح شده هر مصوبه‌ای که به دولت هزینه و بار مالی تحمیل کند قابل قبول نبوده و نباید اجرا شود. حالا رئیس کمیسیون اجتماعی مجلس با تاکید بر سیاست‌های ابلاغی رهبری در موضوع اقتصاد مقاومتی احتمال حذف این طرح پیشنهادی را زیاد می‌داند: «به دلیل بار مالی برخی مواد برنامه ششم مخالف سیاست‌های اقتصاد مقاومتی هستند از جمله همین مصوبه بازنشستگی زنان با ۲۰ سال خدمت.»

برخی دیگر از نمایندگان مجلس نیز حتی در جناح اصلاح طلب بر این باورند که حسب اعلام نظر مجمع تشخیص مصلحت نظام بازنشستگی زنان با ۲۰ سال سابقه خدمت برای دولت ایجاد هزینه می‌کند. بهرام پارسی، نماینده شیراز و سخنگوی فراکسیون امید در همین زمینه می‌گوید: «این طرح محاسنی دارد اما باید شرایط و واقعیت‌های جامعه و اقتصاد امروز ما را در نظر گرفت. پیشنهادها باید مسایل کلان اقتصادی و تاثیرگذاری‌های بلندمدت را هم در نظر گیرد.» پارسی تاکید همچنین می‌گوید: «بسیاری از دولت‌ها سیستم‌های حمایتی قوی از زنان دارند و در مسایلی چون بیمه زنان سرپرست خانوار، بیمه کار خانگی و مادری پرداخت‌های مستقیمی نیز به زنان صورت می‌گیرد. شاید این وضعیت در چشم‌انداز آینده کشور نیز قابل تحقق باشد اما طرح‌هایی مشابه این صرفاً برای دولت بار مالی داشته و در عین حال امکان حضور زنان در بازار کار را نیز تحت شعاع قرار می‌دهد.»

یکی از دلایل توجیهی مطرح شده از سوی مخالفان این مصوبه بار مالی آن برای دولت است. از آنجا که سن امید به زندگی در میان زنان تا ۷۵ سال افزایش پیدا کرده، فردی که در ۴۰ سالگی بازنشسته می‌شود به میزان ۳۵ سال می‌تواند حقوق دریافت کند که بار مالی بر دولت تحمیل می‌کند.

محدودیت آتی بازار کار برای زنان

زهره شجاعی، رئیس مرکز امور زنان در دولت اصلاحات نیز نگاهی انتقادی به پیشنهاد زنان اصلاح طلب مجلس داشته و می‌گوید: «در همان دوره‌ای که ریاست مرکز را بر عهده داشتیم، پژوهشی انجام شد که اولویت زنان جامعه چه مسایل و محورهایی است، جالب آنکه اولویت نخست زنان در آن ایام – البته فکر می‌کنم و تا کماکان – حضور اقتصادی و ضرورت ورود به بازار کار بود. بنابراین اگر طرح و لایحه و مصوبه‌ای بخواهد امکان حضور زنان در بازار کار را محدود

کند با آن مخالفت خواهیم کرد.»

به گفته او، همین ماجرایی مرخصی زایمان زنان برای آنها در جذب‌شان در بازار کار تهدید به شمار می‌آید. خیلی از اداره‌ها پیش از جذب نیروی زن از شرایط تاهل او می‌پرسند و اینکه در سال‌های آینده قصد باردار شدن دارد یا نه؟ اینها یعنی نگاه بازار و اقتصاد به نیروی کار مونث تا به این شکل پیچیده است، البته نه اینکه رویکرد آنها درست باشد اما نمی‌توان واقعیت‌های کنونی جامعه را نادیده انگاشت. این طرح فاقد مطالعه لازم بوده و سراسیمه، سر به هوا و زود هنگام تنظیم شده است.»

رد ادعای صندوق‌های بازنشستگی

محمد خدابخشی، سخنگوی کمیسیون تلفیق برنامه ششم نیز از پایان بررسی ایرادهای شورای نگهبان و اصرار کمیسیون تلفیق بر بازنشستگی ۲۰ ساله زنان خبر داده و می‌گوید: «برخی شتاب‌ده به نقد مصوبه اخیر می‌پردازند اما نکاتی چون استهلاک و تنوع مسئولیت‌های زنان در جامعه و خانواده را نادیده می‌گیرند. این طرح اتفاقاً با استقبال فراوانی از سوی خود زنان مواجه شده است.» سلحشوری نیز در همین زمینه به پیام‌ها و تماس‌هایی از سوی زنان اشاره دارد که از او به خاطر پیشنهاد این مصوبه و پیگیری آن تقدیر کرده‌اند. به گفته او «زنان جامعه ما زیر بار مسئولیت‌های خانوادگی و کاری گرفتار آمده‌اند و اختیار به بازنشستگی می‌تواند فرصت مناسبی پیش روی آنها قرار دهد. همه اقشار زنان باید از این قانون منتفع شوند. ادعای برخی صندوق‌های بازنشستگی مبنی بر وارد آمدن زیان مالی سنگین با اجرای قانون یاد شده صحت ندارد و آنطور که بررسی‌ها نشان می‌دهد صندوق‌ها هیچ زیان مالی نخواهند دید. این گفته‌ها صرفاً ادعای کذب است.»

پروانه مافی از دیگر زنان موافق این مصوبه نیز می‌گوید: «صندوق‌های بازنشستگی راجع به مصوبه بازنشستگی زنان با ۲۰ سال سابقه کار مواضع متناقضی اتخاذ کرده‌اند، نمی‌دانم چرا صندوق‌ها تلاش می‌کنند تا در افکار عمومی طوری وانمود کنند که اجرای قانون یاد شده برای آنان بار مالی به دنبال دارد. آنان همچنین سعی می‌کنند تا حساسیت‌ها را بالا ببرند به طوری که ثابت کنند اجرای قانون بازنشستگی زنان با ۲۰ سال سابقه کار، ظلم بزرگی به زنان است.» به گفته او، حساسیت‌زایی صندوق‌های بازنشستگی در افکار عمومی کار درست و منطقی نیست و آنها نباید این حساسیت‌های غیر منطقی را در بین افکار عمومی ایجاد کنند.

محدودیت‌هایی گذاشتیم که بازنشستگی خیلی هم در دسترس نباشد سلحشوری نیز اضافه می‌کند: «طبیعی است زنان نیز در شرایط عادی که می‌توانند با ۳۰ سال سابقه خدمت پول بیشتری بگیرند تن به این کار نمی‌دهند. اما زنان زیادی هستند که با ۲۰ سال سابقه و چیزی بیش از آن به هر دلیلی مجبور به کناره‌گیری از بازار کار هستند. اما بعد از کناره‌گیری درآمدی نداشتند. کدام فعال زانی حاضر است که این زنان با ۲۰ سال سابقه کار بدون مستمری باقی بمانند؟ ما می‌گوییم اگر قرار است اینها کنار بروند دستکم مستمری دریافت کنند. البته محدودیت‌هایی گذاشتیم که این بازنشستگی پیش از موعد خیلی هم در دسترس نباشد. اما کسانی که ناچار به کناره‌گیری از بازار کارند حقوق‌شان تامین شود.»

تبصره الحاقی یک ماده ۹۷ درباره بازنشستگی زنان با ۲۰ سال سابقه خدمت مغایر سیاست‌های کلی اقتصاد مقاومتی و افزایش بهره‌وری در نیروی انسانی عنوان شده و مجمع پیشنهاد کرده که این حق برای خانم‌ها با سن بالای ۵۵ یا ۶۰ منظور شود.

اولویت زنان چیست؟

زهره شجاعی، رئیس مرکز امور زنان در دولت اصلاحات نیز نگاهی انتقادی به پیشنهاد بازنشستگی زود هنگام زنان در مجلس دارد و می‌گوید: «در همان دوره‌ای که ریاست مرکز را بر عهده داشتیم، پژوهشی انجام شد که اولویت زنان جامعه چه مسایل و محورهایی است، جالب آنکه اولویت نخست زنان در آن ایام حضور اقتصادی و ضرورت ورود به بازار کار بود»



فعالان اقتصادی درسایه صندوق های بازنشستگی

نمایشگاه «صندوق های بازنشستگی، پیشران توسعه ملی» از ۲۴ تا ۲۶ بهمن ماه گذشته در محل مصلاي امام خميني (ره) برگزار شد

ابعاد نمایشگاه

حجت‌الله میرزایی معاون اقتصادی وزارت کار و رفاه اجتماعی در مراسم افتتاحیه این نمایشگاه با حضور ۴ صندوق بازنشستگی، ۲۰ هلدینگ و ۴۶۲ بنگاه آغاز شد که ۴۲ شرکت شیمیایی، ۳۸ شرکت دارویی، ۳۴ شرکت انبوه‌سازی، ۳۲ شرکت لبنی، ۳۷ شرکت صنایع فلزی، ۲۶ شرکت کانی و ۱۷۴ مورد از انواع دیگر فعالیت‌هاست.

نمایشگاه «صندوق های بازنشستگی، پیشران توسعه ملی» بزرگترین گردهمایی فعالان اقتصاد ایران در سال اقتصاد مقاومتی، اقدام و عمل است که از سوی معاونت اقتصادی وزارت تعاون، کار و رفاه اجتماعی با همکاری سازمان تامین اجتماعی، صندوق بازنشستگی کشوری، صندوق فولاد، سازمان بیمه سلامت و صندوق بیمه اجتماعی کشاورزان، روستاییان و عشایر و هلدینگ‌ها و شرکت‌های وابسته به آن‌ها برگزار شد. حضور نمایندگان شرکت‌های خارجی و فعالان اقتصادی در آن فرصتی برای همکاری مشترک اقتصادی و بازاریابی شرکت‌های سرمایه‌گذاری فراهم کرد.

در این نمایشگاه ۲۰ هلدینگ تخصصی با بیش از ۴۰۰ شرکت زیر مجموعه صندوق های بازنشستگی با سهمی بالغ بر ۲۵ درصد از تولید ناخالص ملی حضور داشتند. بستر سازی مقدمات پیشبرد برنامه توسعه اقتصادی کشور با رویکرد اقتصاد مقاومتی؛ گردهمایی هدفمند فعالان اقتصادی و ایجاد و توسعه زمینه‌های همکاری مشترک و هم‌افزایی؛ ایجاد زمینه جذب سرمایه‌گذاری خارجی در پروژه‌های پیش‌رو و همچنین تجمیع ظرفیت‌ها و حلقه‌های علمی، صنعتی و بازرگانی موثر بر اقتصاد کشور از جمله اهداف و ظرفیت‌های این نمایشگاه بود. معاون اقتصادی وزیر تعاون، کار و رفاه اجتماعی با بیان اینکه ۱۲ صنعت مهم کشور در رویداد بزرگ نمایشگاهی «صندوق های بازنشستگی؛ پیشران توسعه ملی» شرکت کردند گفت: این صنایع، سهم زیاد و جدی در بازار کشور دارند. از جمله این صنایع، می‌توان به صنعت پتروشیمی با ۲۲ بنگاه و ۳۰ درصد سهام بازار، صنایع معدنی از جمله فولاد، صنایع دارویی با ۴۰ درصد سهم بازار، صنایع غذایی، حوزه بنگاهداری مالی، بانک و بیمه، صنایع حمل‌ونقل دریایی، هوایی و زمینی اشاره کرد.

حجت‌الله میرزایی در مراسم افتتاحیه این رویداد گفت: این نمایشگاه با حضور ۴ صندوق بازنشستگی، ۲۰ هلدینگ و ۴۶۲ بنگاه آغاز شد که ۴۲ شرکت شیمیایی، ۳۸ شرکت دارویی، ۳۴ شرکت انبوه‌سازی، ۳۲ شرکت لبنی، ۳۷ شرکت صنایع فلزی، ۲۶ شرکت کانی و ۱۷۴ مورد از انواع دیگر فعالیت‌هاست.

وی اضافه کرد: از این تعداد ۱۲۱ شرکت وارد بازار سرمایه شده‌اند و امیدواریم ۳۴۰ شرکت باقیمانده به تدریج در ۵ سال آینده وارد این بازار یا واگذار شوند. میرزایی در خصوص جمع‌داری‌های تحت مدیریت این وزارتخانه گفت: ۱۴۷ هزار میلیارد تومان جمع‌داری‌های این وزارتخانه است که نسبت به سال ۲۷،۹۲ درصد رشد داشته و ارزش روز داری‌ها در سال ۹۴ حدود ۸۵ هزار میلیارد تومان است که در حدود ۳۵ هزار میلیارد آن بورسی و حدود ۵۰ هزار میلیارد آن غیربورسی است. در روز اول

این نمایشگاه پس از افتتاحیه، نشست‌های رودررو و کارگاه‌های تخصصی در موضوعات بخشی برگزار شد. همچنین بازدید تخصصی فعالان اقتصادی و هیات‌های تجاری صورت گرفت. روز دوم نمایشگاه نیز به بازدید جمعی از سفرا و وابسته‌های بازرگانی، بازدید تخصصی فعالان اقتصادی و هیات‌های تجاری و برگزاری همایش اقتصاد ایران تعلق داشت. در روز سوم یعنی ۲۶ بهمن ماه نیز با حضور ریاست جمهوری و معاونان وی رونمایی از شاخص‌ترین پروژه‌ها و طرح‌های آماده بهره‌برداری هلدینگ‌های تابعه صندوق های بازنشستگی صورت گرفت.

همزمان با بازدید رییس جمهور در سراسر کشور چند پروژه مربوط هلدینگ های صندوق های بازنشستگی کشور افتتاح شد که خط دوم تولید فولاد خراسان برای صندوق بیمه اجتماعی کشاورزان، روستاییان و عشایر و همچنین تولید فولاد در شرکت صابفولاد خلیج فارس، صابفولاد بندرعباس، شرکت فولاد ابرکوه، داروسازی رازک در تهران که مربوط به صندوق بازنشستگی کشوری است، کشتی‌سازی اروندان مربوط به هلدینگ تامین و همچنین سامانه هوش تجاری بی‌آی که مربوط به شستا است، افتتاح شدند.

در پیام دکتر علی ربیعی، وزیر تعاون، کار و رفاه اجتماعی به رویداد بزرگ «نمایشگاه صندوق های بازنشستگی، پیشران توسعه ملی» آمده است:

مشارکت در طرح‌های معطوف به شتاب بخشیدن به آهنگ رشد اقتصاد کشور، ایفای نقش فعال در بازار سرمایه، رهبری بازار در بسیاری از صنایع راهبردی و ایجاد اشتغال پایدار، از اصلی‌ترین کارکردهای صندوق بازنشستگی کشور طی سه دهه گذشته بوده است. این صندوق‌ها از طریق تامین سرمایه پروژه‌های زیرساختی و نقدینگی مورد نیاز برای تداوم فعالیت بنگاه‌های اقتصادی، در این عرصه ایفای نقش می‌کنند. مدیرعامل سازمان تامین اجتماعی نیز در مراسم آغاز به کار نمایشگاه «صندوق های بازنشستگی، پیشران توسعه ملی» با تأکید بر اینکه سازمان تامین اجتماعی یک صندوق بین‌نسلی است، یادآور شد: اگر تامین اجتماعی یک صندوق بین‌نسلی است باید سرمایه‌گذاری کند؛ چرا که منابعی که در خصوص آن بیمه‌گذاران اقدام به سرمایه‌گذاری می‌کنند باید حفظ شود.

مدیرعامل سازمان تامین اجتماعی ادامه داد: تأمین منابع پایدار و رعایت حفظ ارزش ذخایر سازمان تامین اجتماعی شفاف عمل کرده و می‌تواند در عرصه اقتصادی پاسخگو باشد.

نوربخش با تأکید بر اینکه بدون شک هدف از سرمایه‌گذاری‌های یک صندوق بیمه اجتماعی رقابت با بخش خصوصی نیست، گفت: با مشارکت بخش خصوصی و شرکت‌های سرمایه‌گذاری داخلی و خارجی می‌توانیم به مهم‌ترین هدف خود از سرمایه‌گذاری‌ها که کسب سود است دست پیدا کنیم.



عواقب گریز از نظارت

نتایج سیاست‌های وزارت بهداشت درباره نظام سلامت چیست؟

هزینه به صورت قانونی.

فارغ از هر نوع قضاوت ارزشی، می‌توانیم پیامد طبیعی آن را افزایش هزینه‌های حوزه سلامت بدانیم. با وجود چنین افزایشی، مبتکران طرح تحول سلامت به دنبال کاهش پرداخت از جیب مردم نیز بودند که دستکم تاکنون در این امر موفق هم بوده‌اند. با این حال قرار بود بخش زیادی از این هزینه‌ها توسط بیمه‌ها جبران شود؛ این در حالی است که بیمه‌های اجتماعی در ایران در هر نفسی که فرو می‌برند، فشار هزینه‌ها احساس می‌کنند. کوتاه آنکه به نظر می‌رسد که روز به روز بر شمار مخالفان طرح تحول سلامت افزوده می‌شوند.

دلخوشی برخی از این مخالفان به ویژه دکتر پزشکیان، به جایگزینی طرح پزشک خانواده با طرح تحول است. اما به نظر می‌رسد پزشک خانواده که به صورت پایلوت در مازندران و فارس در حال انجام است نیز حال خوبی ندارند و نامه‌اتمام حجت اخیر دکتر ایمانیه رئیس دانشگاه علوم پزشکی شیراز نیز هشدار می‌دهد. درباره کپاین طرح جایگزین بود. با توجه به شرایط حاکم بر نظام سلامت به نظر می‌رسد باید در انتظار روزهای حساس بود. الگوهای موفق جهانی در نظام سلامت که به بیانی ساده یا دولت محور یا بیمه محورند، یک وجه اشتراک مهم دارند و آن «کنترل هزینه‌ها» است. بزرگترین نقطه ضعف طرح تحول سلامت که آن را به چاه ویل شبیه می‌کند نیز بی‌اعتنایی به هزینه‌ها و گریز از نظارت و همه جانبه‌گرایی است.

مواجهه طرح تحول سلامت با بحران‌های مالی و اختلاف وزارت بهداشت با بیمه‌های اجتماعی، به تشدید واکنش‌ها و بیانات فعالان و مسئولان مختلف این حوزه منجر شده است. در ماه‌های گذشته، انتقادات دکتر کبیر نسبت به طرح تحول سلامت، نه تنها به تضعیف موضع وزارت بهداشت منجر نشد بلکه سازمانی که وی ریاست آن را به عهده داشت (سازمان بیمه سلامت) با تصویب مجلس به وزارت بهداشت انتقال یافت و وی را در سکوت محض فرو برد. با حذف کنشگری سازمان بیمه سلامت، مواضع سازمان تامین اجتماعی که به پشتوانه تشکلهای کارگری دلگرم است، نقش پررنگتری ایفا کرد.

سازمان تامین اجتماعی که به جهت جبران هزینه‌های تحمیل شده از سوی طرح تحول گاه مجبور به فروش دارایی‌های خود و گاه اخذ وام‌های سنگین شده است، این بار تحت فشار قطع خدمات دانشگاه علوم پزشکی اصفهان به بیمه‌شدگان، مدیرعامل آن را وادار به واکنش کرد. مدیرعامل سازمان تامین اجتماعی سرانجام سکوت رسانه‌ای خود را شکست و به واکنش تند نسبت به این موضوع روی آورد؛ وی طرح تحول سلامت را چاه ویل خواند که انتها ندارد و تمام اموال سازمان را خواهد بلعید. پس از آن، دکتر پزشکیان نایب رئیس مجلس که همواره نسبت به طرح تحول انتقاد داشته است، این بار با لحن تندتری تداوم طرح تحول سلامت را «غیرقانونی» خواند. اما در طرف مقابل، وزیر بهداشت و معاون ایشان (دکتر حریری) نیز سکوت نکرده و به واکنش متقابل نسبت به هر دوی آنها پرداختند.

به نظر می‌رسد دولت در میانه راه گرفتار شده است؛ از یک سو بیشترین انرژی خود را بر این طرح گذاشته، میلیاردها تومان برای آن هزینه کرده و کامیابی دولت در حوزه اجتماعی را به موفقیت این طرح گره زده است؛ از سوی دیگر بار هزینه‌های آن، روز به روز بیشتر می‌شود و ممکن است دولت توان ادامه دادن آن را نداشته باشد. در حالی که مدیران بیمه‌ها در آغاز با لبخند بر لب و نگرانی در دل، این طرح را همراهی می‌کردند، در ادامه به دلیل کم توجهی مجریان نظام سلامت به الزامات اجرایی طرح، لبخند نزدند و صورت به مدد سیلی سرخ کردند اما امروز دیگر دم حبس کرده خود را رها کرده و فریاد می‌زنند.

در چنین اوضاعی به نظر می‌رسد طرح تحول سلامت به کش یا فنر کشیده شده‌ای شبیه شده است که دیگر نه توانی برای نگه داشتن یا بیشتر کشیدن آن وجود دارد و نه جرأتی برای رها کردن آن. در واقع تصور رها کردن طرح مذکور هم هراسناک است؛ تعرفه‌های چند برابر شده و تقاضاهای متورم شده جامعه پزشکی، راه برگشتی باقی نگذاشته است. طرح تحول سلامت به جای مهار برخی خواسته‌ها به آنها پاسخ داد و آنها را رسمیت بخشید. زمانی ژرفای پیامدهای این انتخاب روشن تر می‌شود که به پدیده زیرمیزی بنگریم؛ طرح تحول با دود گزینۀ روبرو بود: نگرشی قضایی یعنی برخورد با آن به مثابه امری غیرقانونی؛ و دوم نگرشی کارکردگرایانه یعنی به رسمیت شناختن نیاز علی آن و افزایش میزان تعرفه برای پوشش و جبران آن میزان از



در میانه راه

به نظر می‌رسد طرح تحول سلامت به کش یا فنر کشیده شده‌ای شبیه شده که دولت دیگر نه توانی برای نگه داشتن یا بیشتر کشیدن آن دارد و نه جرأتی برای رها کردن آن. در واقع تصور رها کردن طرح مذکور هم هراسناک است؛ تعرفه‌های چند برابر شده و تقاضاهای متورم شده جامعه پزشکی، راه برگشتی باقی نگذاشته است.

برندگان و بازندگان

نگاهی به برخی مفاد رفاهی و بیمه‌ای لایحه برنامه ششم

سینا چگینی

عضو تحریریه

ماه گذشته و پس از کش و قوس‌های فراوان کلیات لایحه برنامه ششم توسعه با میزان آرای شکننده ۱۵۴ رأی به تصویب مجلس رسید. شاید همه چیز را در خصوص این برنامه همین میزان آرای اندک و شکننده بیان کند. در یک کلام، مهمترین سند اجتماعی و اقتصادی کشور، شکننده‌ترین رأی را آورد، لایحه‌ای که به تعبیر رایج سیاستگذاران قرار است ریل‌گذار توسعه کشور باشد. با این حال، در اینجا سعی خواهیم کرد به مهمترین موضوعات رفاهی و حمایتی این برنامه بپردازیم.

ماجرای بند چهارم

بند چهارم لایحه برنامه ششم به طور مشخص به مقولات حوزه رفاه و تأمین اجتماعی پرداخته است. به طور مشخص در این بند آمده است که: «وزارت امور اقتصادی و دارایی مجاز است اسناد خزانه اسلامی را به منظور رفع عدم تعادل‌های منابع و مصارف بودجه عمومی طی یک سال مالی منتشر کند.» این بند به طور مشخص دست‌نهادهایی همچون وزارت اقتصاد، سازمان بورس، خزانه‌داری کل کشور، وزارت تعاون، کار و رفاه اجتماعی و وزارت بهداشت، درمان و آموزش پزشکی را باز بگذارد تا برای تأمین مالی پروژه ملی طرح تحول نظام سلامت اقدام کنند. بدهی‌های سنگین چند هزار میلیاردی سازمان‌های بیمه‌گر و به‌ویژه سازمان بیمه سلامت ایران به مراکز درمانی و تشخیصی می‌تواند از این طریق تسویه شود. بدهی‌هایی که ناشی از بار سنگین مالی طرح تحول سلامت اجرا شده از اردیبهشت‌ماه ۱۳۹۳ تاکنون بوده است. ضمن اینکه در ماده ۱۸ لایحه آمده: «به منظور تحقق سیاست‌های کلی سلامت، دولت مجاز است تا پایان سال اول اجرای قانون برنامه ششم توسعه در راستای تأمین مالی پایدار برای بخش سلامت و توسعه کمی و کیفی بیمه‌های سلامت، برنامه نظام بیمه سلامت کشور را با رعایت محورهای زیر تدوین و اجرا کند.» به این ترتیب راه برای انتشار اسناد خزانه اسلامی و صکوک برای تأمین مالی سازمان‌های بیمه‌گر اجتماعی بازتر می‌شود.

سازمان بیمه سلامت در تصاحب پزشکان

اما شاید یکی از جنجالی‌ترین موضع در لایحه برنامه موضوع انتقال بیمه سلامت کشور از وزارت رفاه به وزارت بهداشت است. مطابق ماده ۸۷ قانون لایحه که باز هم با رأی شکننده مجلس تصویب شد، از این پس متولی سازمان بیمه سلامت از وزارت رفاه به وزارت بهداشت منتقل خواهد شد. مطابق این ماده «از زمان ابلاغ این قانون، سازمان بیمه سلامت از وزارت تعاون، کار و رفاه اجتماعی منترع و با حفظ شخصیت حقوقی و استقلال مالی بر اساس اساسنامه‌ای که به تصویب هیأت وزیران می‌رسد و وابسته به وزارت بهداشت، درمان و آموزش پزشکی اداره می‌شود، اساسنامه این سازمان به پیشنهاد

باخت با یک رأی

وزارت بهداشت در نظر داشت تا با انتقال شورای عالی بیمه تحت تملک خود، به شکل انحصاری همه بخش سلامت و درمان را از سیاستگذاری تا اجرا در اختیار خویش درآورد. اما در روز رأی‌گیری و با اختلاف یک رأی، شورای عالی بیمه همچنان در اختیار وزارت رفاه ماند

وزارت بهداشت، درمان و آموزش پزشکی به تصویب هیأت وزیران می‌رسد.» در خصوص این انتقال، نظر بیشتر کارشناسان این است که گسترش نارضایتی عمومی از سیاست وزارت بهداشت برای افزایش تعرفه‌ها و ویزیت‌های پزشکی در سه سال گذشته برای تأمین منابع مالی طرح تحول سلامت، این وزارت‌خانه را به وسوسه انداخت تا با لابی‌های بی‌درپی بخواهد سازمان بیمه سلامت را به زیر مجموعه خود الحاق کند تا بتواند بخشی از منابع مالی طرح تحول سلامت را تأمین کند چون منابع سازمان بیمه سلامت کاملاً بر دوش دولت است. با این همه به اعتقاد کارشناسان دلیل شکست طرح تحول سلامت، فقدان برنامه‌ریزی وزارت بهداشت بود، نه سازمان‌های بیمه‌گری همچون سازمان بیمه سلامت. به این دلیل که مطابق قانون برنامه پنجم قرار بود وزارت بهداشت زیرساخت‌هایی همچون سیستم پزشک خانواده، تشکیل پرونده الکترونیکی، خریدهای راهبردی و راهنمای بالینی و غیره ایجاد شود؛ اتفاقی که هرگز از سوی وزارت بهداشت نیفتاد و منجر به ناکارآمدی طرح تحول سلامت شد.

شورای عالی بیمه در خانه‌اش ماند

اما در کنار انتقال بیمه سلامت به وزارت بهداشت، موضوع انتقال شورای عالی بیمه سلامت که نسبت به سازمان بیمه سلامت اختیارات گسترده‌تری در حوزه سیاستگذاری سلامت و در کل کشور دارد، نیز یکی دیگر از مواد جنجالی لایحه برنامه ششم بود. وزارت بهداشت در نظر داشت تا با انتقال شورای عالی بیمه تحت تملک و اداره خود، به شکل انحصاری همه حوزه‌های بخش سلامت و درمان را از سیاستگذاری تا اجرا به اختیار خویش درآورد. اما در روز رأی‌گیری و با اختلاف یک رأی، شورای عالی بیمه همچنان در اختیار وزارت رفاه ماند تا حوزه سلامت و درمان کشور بیش از این دچار بی‌ثباتی نشود.

بار دیگر، قانون نظام جامع

مطابق ماده ۹۶ برنامه ششم، دولت مکلف است در جهت برقراری و استقرار و روزآمدسازی نظام جامع رفاه و تأمین اجتماعی مشتمل بر حوزه‌های امدادی، حمایتی و بیمه‌های اجتماعی (به استثنای حوزه سلامت و درمان) در هر سه سطح پایه، مزاد و مکمل بر اساس غربالگری اجتماعی و آزمون وسیع مبتنی بر سطح دستمزد و با درآمد افراد و خانواده اقدام نماید. حال باید دید با تصویب این ماده، سرنوشت قانون نظام جامع رفاه و تأمین اجتماعی که ۱۰ سال قبل تصویب شد چه خواهد شد و قانونی که هرگز کامل اجرا نشد قرار است با چه قانون جدیدی جایگزین شود.

خصوصی‌سازی بهزیستی و خدمات توانبخشی

از نکات دیگر قابل توجه ماده ۱۴ لایحه برنامه است. مطابق این ماده نهادها و مراکز بهزیستی و توانمندسازی کشور اعم از واحدهای بهداشتی و درمانی، مراکز بهزیستی و توانبخشی، مراکز آموزشی، فرهنگی، هنری و ورزشی و مراکز ارائه‌دهنده خدمات و نهادهای کشاورزی و دامپرووری اجازه دارند نسبت به خرید خدمات از بخش خصوصی و تعاونی (به جای تولید خدمات) اقدام کنند. به نظر بیشتر کارشناسان این ماده می‌تواند به پولی شدن مراکز بهزیستی و توانبخشی و واحدهای بهداشتی و درمانی منجر شود و حجم دولتی بودن این مراکز را کاهش دهد؛ فرایندی که در نتیجه آن فشار روی اقشار کم‌درآمد و طبقات پایین جامعه را افزایش خواهد داد.



آری به طرح تحول سلامت نه، به خصوصی سازی

ماه گذشته، سید حسن هاشمی، وزیر بهداشت و درمان در حاشیه اجلاس رؤسای دانشگاه‌های علوم پزشکی در جمع خبرنگاران در وزارت بهداشت گفت: «تصدی خدمات سلامت به وسیله وزارت بهداشت باعث می‌شود مدیریت و نظارت با مشکل مواجه شود، در حالی که بخش خصوصی می‌تواند همین خدمات را با کیفیت بهتر ارائه کند و بیمه‌هانی‌ز باید خریدار این خدمات از بخش خصوصی باشند.» اما این اظهارات شگفت‌انگیز وزیر بهداشت، در ادامه با اظهارات شگفت‌انگیزتری ادامه پیدا کرد. وی درباره خدمات دیالیز گفت: «ارائه خدمات دیالیز یکی از حوزه‌های مشکل‌دار در کشور ماست که هزینه‌های زیادی به کشور تحمیل می‌کند. مادر کشور به پنج هزار تخت دیالیز نیاز داریم که نصف آن را در اختیار داریم در حالی که منابع لازم را برای خرید این تجهیزات و ایجاد مراکز جدید دیالیز در اختیار نداریم. بنابراین حتماً باید از ظرفیت بخش خصوصی برای جبران این کمبود استفاده کنیم.»

این اظهارات وزیر بهداشت که طی سه سال گذشته مرتب تکرار و اجرا شده، مخالف نص صریح اصل ۲۹ قانون اساسی کشور مبنی بر ارائه خدمات رایگان بهداشت و درمان به همه مردم است. سیاست وزارت بهداشت در چند سال گذشته در خصوص بهداشت و درمان کشور یک چیز بوده است: پولی‌سازی بهداشت و درمان یا همان خصوصی‌سازی. در راه نیل به این هدف، وزیر بهداشت و درمان به انواع و اقسام استدلالات مختلف پناه می‌برد تا کالایی‌سازی بخش بهداشت و درمان را توجیه کند. جالب آنجاست که وزیر بهداشت، مرتب به استفاده از تجربه برترین نظام‌های بهداشت و درمان در دنیا به عنوان الگویی برای سیاست‌گذاری نظام درمانی و نیز اجرای طرح تحول سلامت اشاره می‌کند. در این خصوص لازم است ببینیم کشورهای موفق در خصوص بخش بهداشت و درمان چه سیاستی در پیش گرفته‌اند و کجای سیاست‌گذاری فعلی بخش بهداشت و درمان با الگوهای موفق جهانی همخوانی دارد.

مطابق آمار و گزارش‌های جهانی، کانادا شاید موفق‌ترین نظام بهداشت و درمان را در حال حاضر در جهان دارد. دولت کانادا نسبت به خصوصی‌سازی بهداشت و درمان بسیار حساس است، چرا که خصوصی‌سازی ضربه‌ای بزرگ به بخش‌های کم‌درآمد یک جامعه برای دسترسی به خدمات بهداشتی و درمانی وارد می‌کند. همه شهروندان کانادایی، مهاجران و مقیمان دائم کانادا دارای بیمه بهداشت عمومی هستند؛ زمانی که شما این بیمه را داشته باشید برای اکثر خدمات بهداشتی و درمانی هیچ پولی نمی‌پردازید و این پول از طریق مالیات پرداخت می‌شود. هنگامی که می‌خواهید از خدمات بهداشتی و درمانی عمومی استفاده کنید، باید کارت بیمه سلامت خود را به بیمارستان یا کلینیک پزشکی ارائه دهید. به طور کلی امور بهداشت و درمان در کانادا رایگان است که شامل آزمایش‌ها و ویزیت‌هانی‌ز می‌شود. علاوه بر شهروندان کانادا، مهاجرانی نیز که وارد این کشور می‌شوند، باید نسبت به دریافت کارت بهداشت به سرعت اقدام کنند تا بتوانند از خدمات آن بهره ببرند. علاوه بر این هر خانواده کانادایی می‌تواند پزشک خانواده داشته باشد که در این صورت پرونده پزشکی افراد خانواده در اختیار آن پزشک قرار داده می‌شود. لازم به ذکر است همه این خدمات در این کشور به طور مطلق رایگان

است و برای آن هیچ پولی دریافت نمی‌شود.

نروژ نیز صاحب یکی از کارآمدترین نظام‌های بهداشت و درمان در اروپاست. خدمات بهداشت عمومی در نروژ توسط مالیات تأمین می‌شود. خدمات درمانی به طور یکسان در دسترس همه شهروندان، بدون در نظر گرفتن موقعیت اجتماعی و یا اقتصادی است. بخش بهداشت عمومی نروژ با ۲۲۰ هزار کارمند، یکی از بزرگ‌ترین ارائه‌دهندگان خدمات در نروژ است. سیستم مراقبت‌های بهداشتی نروژ یک سیستم دولتی به سازه‌های ساخته شده است. این مسئولیت‌ها به وضوح بین شهرداری و دولت تقسیم می‌شوند. شهرداری‌ها مسئول تمام خدمات بهداشتی اولیه هستند که شامل ارتقاء سلامت، پیشگیری از بیماری‌ها و خدمات و همچنین تشخیص، درمان و توانبخشی است. در این طرح تمام ساکنان در شهرداری، حق برخورداری از یک پزشک عمومی را دارند. دولت مسئول خدمات بهداشتی و درمانی در حوزه تخصصی است، از جمله بیمارستان‌های جسمی و روانی. دولت خدمات درمانی تخصصی را در چهار منطقه ارائه می‌کند. هر منطقه دارای یک شرکت بهداشت منطقه‌ای است که به طور کامل در تملک دولت است. آنها مسئول ارائه مراقبت‌های بهداشتی ویژه‌ای برای ساکنان در این مناطق هستند.

یکی دیگر از کشورهای موفق در زمینه بهداشت و درمان در اروپا و جهان، سوئد است. در این کشور نیز دولت همواره نسبت به خصوصی‌سازی یا تزیق سرمایه‌های خصوصی به بخش بهداشت و درمان حساس است. بهداشت و درمان در سوئد با استفاده از قانون بهداشت و درمان اداره می‌شود. بر اساس این قانون همه مردم در سوئد بایستی از بهداشت و درمان در شرایط برابر برخوردار باشند. کسانی که نامشان در اداره ثبت احوال سوئد ثبت شده همانند شهروندان سوئد حق برخورداری از خدمات درمانی دارند.

سیاست‌های وزارت بهداشت در این سه سال اخیر در تقابل مستقیم با نظام‌های کارآمد و موفق همچون سه الگوی کانادا، نروژ و سوئد به عنوان موفق‌ترین الگوهای نظام بهداشت و درمان در جهان است. وزیر بهداشت و درمان در لوای طرح تحول سلامت و به بهانه تأمین منابع مالی این طرح در طول سه سال گذشته پیوسته سعی کرده خصوصی‌سازی بهداشت و درمان را در کشور پیش ببرد. این در حالی است که بسیاری از مردم به خصوص اقشار کم‌درآمد فاقد توان پرداخت حتی هزینه‌های اولیه بهداشت و درمان در کشورند. در چنین شرایطی سؤال اصلی از وزیر محترم بهداشت و درمان این است که آیا خصوصی‌سازی افسار گسیخته بخش بهداشت و درمان در کشور به جز محرومیت هر چه بیشتر طبقات کارگر و فرودست جامعه ایران از بهداشت و درمان حداقلی، نتیجه دیگری در پی دارد؟ مهم‌تر از همه آنکه، یکی از شاخص‌های جهانی یک نظام موفق بهداشت و درمان، میزان توجه دولت برای ارائه درمان رایگان به بیماران خاص توسط دولت است. حال با توجه به این شاخص، باید از وزارت بهداشت پرسید ورود بخش خصوصی به حیطه درمان بیماران خاص و عقب‌نشینی دولت در ارائه خدمات درمانی به این بیماران چه نتیجه‌ای جز افزایش هزینه‌های این بیماران و افزایش فشار به ضعیف‌ترین اقشار جامعه در پی دارد؟

آیا رویکردهای وزارت بهداشت با تجربه جهانی می‌خواند؟

سیاست‌های وزارت بهداشت در این سه سال اخیر در تقابل مستقیم با نظام‌های کارآمد و موفق همچون سه الگوی کانادا، نروژ و سوئد به عنوان موفق‌ترین الگوهای نظام بهداشت و درمان در جهان است

عقیم سازی معلول به جای ریشه کنی علت

تا چندی پیش تعداد رو به رشد زنان کارتن خواب و آلودگی آنها به بیماری‌هایی نظیر ایدز و هیپاتیت دغدغه مسئولان بود، ولی این روزها این هراس ابعاد گسترده‌تری به خود گرفته است؛ هراس از «بارداری زنان کارتن خواب». این زنان در مسیر تأمین مواد مصرفی‌شان، باردار می‌شوند و از ترس عواقب قضایی، نه تنها به مراکز درمانی مراجعه نمی‌کنند بلکه بیشتر و بیشتر سعی در پنهان شدن و پنهان ماندن دارند و در حالی که هیچ اطلاعی از احتمال آلودگی خود به اچ‌آی‌وی و ایدز ندارند، در پنهانی‌ترین گوشه‌های شهر، نوزاد آلوده خود را به دنیا می‌آورند؛ نوزادی که اگر زنده بماند یا فروخته می‌شود یا همان‌جا به سبک پدر و مادرشان، چرخه معیوب زندگی خیابانی را گسترش می‌دهد.

زمن‌های عقیم‌سازی زنان کارتن خواب به عنوان راه حل این بحران، نخستین بار پس از گزارش روزنامه «شهروند» در مورد گور خواب‌ها آغاز شد. این گزارش زندگی کارتن خواب‌ها و بی‌خانمان‌هایی را روایت می‌کرد که گور کننده شده برای مردگان

را محلی گرم و آرامی برای اقامت شبانه خود یافته بودند. انتشار این گزارش که بازتاب گسترده‌ای را در فضای مجازی و رسانه‌ها داشت همزمان شد با مطرح شدن دوباره بحث عقیم‌سازی زنان کارتن خواب به بهانه جلوگیری از تولد فرزندی معتاد و کارتن خواب. بحث عقیم‌سازی زنان کارتن خواب این بار گرچه توسط یک کاریکاتوریست مطبوعات در صفحات گروه‌های اجتماعی مطرح شد اما بهانه‌ای بود برای مطرح شدن دوباره عقیم‌سازی زنان کارتن خواب که به شهیندخت مولاردی، معاون رئیس جمهوری در امور زنان ایران منتسب شده بود و واکنش‌های زیادی برانگیخت. به دنبال انتشار گسترده این خبر، معاونت امور زنان و خانواده ریاست جمهوری در اطلاعیه‌ای اعلام کرد موضوع این بحث مربوط به یک سال پیش است و خانم مولاردی نیز در تویتر خود اعلام کرد که دولت هنوز هیچ برنامه‌ای در این زمینه ندارد. اما فارغ از راه حل‌های مذکور به عنوان برنامه‌ای ضربتی که به معلول‌های اجتماعی، جدای از عوامل ایجاد کننده آن می‌پردازد،

پاسخ به همین معضل مطرح شد.

➤ **پرویز افشار (معاون کاهش تقاضای ستاد مبارزه با مواد مخدر):** بحث عقیم‌سازی اصلاً موضوعیت ندارد و به هیچکس مجوز این کار داده نشده است. ارائه خدمات کاهش آسیب، مانند وسایل پیشگیری از بارداری و سایر خدمات کاهش که از اشاعه بیماری‌های ایدز و هیپاتیت پیشگیری می‌کند و باعث می‌شود، مادران مبتلا به اعتیاد، نوزاد آلوده به دنیا نیاورند؛ با نگاه زبانه‌های قابل قبول است، اما بحث عقیم‌سازی دائم هیچکدام از اینها بشر قابل قبول نیست. وزارت بهداشت متولی کنترل مولید و مراقبت‌های بارداری است و بعید می‌دانم این وزارتخانه بگوید بخشی از گروه‌های جمعیتی ما با هر نگاهی باید از مولیدشان جلوگیری شود.

➤ **مجید رضازاده؛ رئیس مرکز توسعه پیشگیری سازمان بهزیستی:** «چرا یک زن معتاد باید عقیم شود؟ او امروز معتاد است اما شاید شش ماه یا یک سال دیگر اعتیاد خود را ترک کرد و به جامعه و خانواده بازگشت و تمایل به بارداری و فرزندآوری داشت.»

➤ **عباس صداقت، رئیس اداره ایدز وزارت بهداشت:** انتقال ایدز از مادر به نوزاد در ایران رقم بالایی ندارد اما نگرانی از بارداری یک مادر معتاد، صرفاً به تولد یک نوزاد آلوده خلاصه نمی‌شود اما اعتیاد مادر می‌تواند به تولد نوزادی با ناهنجاری‌های

● **سید حسن هاشمی، وزیر بهداشت:** تا مجوز شرعی عقیم‌سازی این زنان را نداشته باشیم این کار را نخواهیم کرد. در حال حاضر تلاش می‌کنیم در جهت آموزش، تأمین شغل و مراقبت از این دسته از زنان گام برداریم و همواره بر اساس دستور شارع مقدس و قانون عمل خواهیم کرد.

➤ **محمدحسین قربانی نایب رئیس کمیسیون بهداشت مجلس:** عقیم‌سازی زنان کارتن خواب می‌تواند اقدامی در جهت کنترل هزینه‌ها باشد، برای این اقدام باید مراحل قانونی طی شده و البته برای عملیاتی کردن آن از نظریه کارشناسان و حتی مراجع نیز بهره گرفت چون هزینه‌های اجتماعی در آینده با تولد نوزادان دارای معلولیت و بیماری‌های غیر قابل درمان بسیار افزایش می‌یابد در حالی که بر اساس مطالعات انجام شده، عقیم‌سازی زنان کارتن خواب در بسیاری از کشورها حتی کشورهای در حال توسعه نیز صورت گرفته است. بستر عقیم‌سازی اختیاری و با میل خود زنان از لحاظ قانونی فراهم شده به گونه‌ای که این افراد می‌توانند در صورت تمایل با مجوز رسمی دست به عقیم‌سازی بزنند.

➤ **فاطمه دانشور، رئیس کمیته اجتماعی شورای شهر تهران:** اکثر زنان کارتن خواب در سن باروری قرار داشته و به خاطر اعتیادی که دارند و عموماً هم دوگانه مصرف می‌کنند، کنترلی در باروری‌شان ندارند. طرح عقیم‌سازی زنان کارتن خواب که چند وقتی است هیاهوی زیادی به پا کرده در

آری، خیر، مشروط؟
عقیم‌سازی:

امروز کارتن خوابی و زنان کارتن خواب معتاد را می‌توان از جمله نشانه‌های ساختار ناکارآمد اقتصادی دانست که مولد فقر، نابرابری و طرد اجتماعی است.

بنابر آمار ستاد مبارزه با مواد مخدر، طی ۱۰ سال اخیر تعداد زنان معتاد دو برابر شده است. از سوی دیگر، سهم زنان کارتن خواب هم به یک سوم رسیده و طبق گفته‌های مولودری معاون رئیس‌جمهور در امور زنان و خانواده، فقط در تهران ۵ هزار زن کارتن خواب وجود دارد.

علیرضا جزینی، قائم مقام دبیر کل ستاد مبارزه با مواد مخدر، چندی پیش نسبت به دوبرابر شدن اعتیاد زنان از سال ۸۰ تا ۹۰ هشدار داد و آن را زنگ خطری جدی برای جامعه دانست. مولودری، معاون رئیس‌جمهور در امور زنان و خانواده نیز با بیان اینکه یک سوم کارتن خواب‌ها زن هستند، گفت: ۱۳ دستگاه مانند شهرداری و بهزیستی در مورد زنان کارتن خواب مسئولیت دارند و همه آنها باید برای حل این مسأله به میدان بیایند، زیرا یک سازمان یا یک معاونت به تنهایی از عهده آن بر نمی‌آید. مولودری افزود: زندگی ۵ هزار زن کارتن خواب در تهران، ۹۰ درصدی معتادان زن از کل معتادان است که در ۵ سال اخیر دو برابر شده است. به گواه آمارها روز به روز بر تعداد معتادان و کارتن خواب‌ها در ایران افزوده می‌شود و سن زنان کارتن خواب در تهران به ۱۷ و حتی ۱۵ سال رسیده است.

به گفته برخی کارشناسان چهره آسیب‌های اجتماعی در ایران در حال تغییر است و به سمت زنانه شدن و بی‌طبقه شدن پیش می‌رود، حتی متغیر سن نیز دیگر در این میان نقش تعیین‌کننده‌ای ندارد. سرعت رشد آسیب‌های ناشی از مصرف

مواد و بی‌خانمانی در شهرها آنقدر زیاد است که تلاش دستگاه‌های مختلف برای مقابله و کنترل آنها، آن گونه که باید نتیجه بخش نبوده و سیاستگذاری‌ها اغلب شتابزده و دچار نوعی سردرگمی است. طرح جمع‌آوری زنان معتاد متجاهر و کارتن خواب و انتقال آنان به کمپ شفق از آخرین نمونه این طرح‌ها بود که عملاً شکست خورد و با حاشیه‌های فراوان به تعطیلی کشید. اقدامات دیگری هم با رویکرد کاهش آسیب انجام شده است. از جمله راه‌اندازی اولین گرمخانه ویژه زنان توسط شهرداری تهران که قرار است به زنان و دختران بی‌خانمان یک وعده غذایی گرم، حمام و لباس بدهد و نیز اجرای پروتکل درمان اعتیاد مادران باردار توسط وزارت بهداشت؛ پروتکلی که اگرچه اجرای آن باز هم مانع تولد نوزادان معتاد نخواهد شد اما به گفته حاجبی مدیر کل سلامت روان وزارت بهداشت می‌تواند عوارض اعتیاد را در این نوزادان به حداقل برساند. مطرح شدن طرح‌هایی مانند «عقیم‌سازی زنان کارتن خواب»، مورد انتقاد بسیاری از فعالان مدنی و کارشناسان اجتماعی قرار گرفته است. این عده معتقدند به صرف وجود یک زندگی آسیب‌پذیر و پرخطر و امکان تولد فرزندی در آن شرایط نمی‌توان انسانی را از یکی از حقوق انسانی‌اش محروم کرد. اینکه فردی برای همیشه عقیم شود و قادر به فرزندآوری نباشد بیش از همه پذیرش این موضوع است که شرایط آن فرد یک شرایط «پایدار» است و قرار نیست از آن شرایط رقت‌بار خارج شده و تحرک اجتماعی صورت بگیرد. همزمان شدن طرح دوباره این بحث و انتشار منشور حقوق شهروندی توسط ریاست دولت یازدهم، مسئولان را بار دیگر با چالش جدیدی روبرو می‌کند تا حقوق شهروندی مصرح در برنامه‌های خود را عملی کنند.

۱۱

مادرزادی فراوان منجر شود. آخرین برآورد ما برای سال ۹۲، کمتر از ۳ درصد تولد نوزاد آلوده به ای وی وی بوده اما با توجه به اینکه انتقال ایدز از طریق روابط محافظت نشده و تعداد زنان مبتلا به ایدز افزایش داشته، باید برای پیشگیری از افزایش بارداری‌های پرخطر و انتقال ایدز از مادر به نوزاد، پیش‌آگهی کنیم.

● حمیدرضا شاعری رئیس انجمن ایدز ایران: طرح شدن طرح عقیم‌سازی زنان روسپی و کارتن خواب ناشی از بی‌اطلاعی برخی مسئولان و سکوت کارشناسان و افراد مطلع است و موجب پنهان‌تر شدن روسپی‌گری می‌شود. همزمان با مطرح شدن این طرح عجیب و غریب شاهد سکوت کارشناسان و افراد مطلع و صاحب‌نظر در حوزه مبارزه با ایدز و آسیب‌های اجتماعی هم هستیم که نشان‌دهنده نوعی فضای امنیتی است که باعث می‌شود افراد آگاه و مطلع از بیان نظرات خود خودداری کنند. امروزه بیماری ایدز یک عارضه قابل کنترل است و با روش‌های درمانی موجود افراد مبتلا به ویروس ایدز حتی می‌توانند در صورت مراجعه به موقع قبل از بارداری یا حتی حین بارداری فرزند سالم به دنیا آورند. بنابراین عقیم‌سازی زنان روسپی هیچ توجیه علمی ندارد. چنین برنامه‌های غیرکارشناسی باعث می‌شود هر چه بیشتر دسترسی به این افراد سخت‌تر شود و آنان هر چه بیشتر در لایه‌های پنهان جامعه پنهان‌تر شوند.

● زهرا سعیدی مبارک، سخنگوی فراکسیون زنان

مجلس شورای اسلامی: در صورتی که نقاط قوت طرح عقیم‌سازی زنان کارتن خواب از نقاط ضعف و آسیب‌ها و خطرهایش بیشتر بود، می‌توان به آن به‌عنوان یکی از راه‌حل‌های جلوگیری از آسیب‌های اجتماعی ناشی از فرزندآوری زنان بی‌خانمان اندیشید.

● حمیده زرآبادی نماینده اصلاح طلب مردم قزوین در مجلس: با تصور اینکه اضافه کردن واژه «رضایت» از بار غیرانسانی طرح می‌کاهد، معتقد است: به هر حال فرزندآوری در چنین شرایطی علاوه بر مشکلات اجتماعی، معضلات و مشکلاتی نیز برای خود این افراد به وجود می‌آورد. در صورتی که عقیم‌سازی با رضایت خود فرد صورت گیرد و پیش از آن ملاحظات و مسائل شرعی مربوط به این رویکرد دیده و در نظر گرفته شود، می‌تواند به ساماندهی این گروه حساس و به شدت آسیب‌پذیر جامعه یاری رساند.

● مسعود پزشکیان، نایب رئیس مجلس و عضو کمیسیون بهداشت مجلس: طرح بحث عقیم‌سازی زنان کارتن خواب مشروعیت دادن به کارتن خوابی است. این در حالی است که این مشکل نه مشروع و نه قابل قبول است. نباید به بهانه جلوگیری از تولد نوزادان بیمار، کارتن خواب‌ها را عقیم کنیم. به جای حل مسأله صورت مسأله را پاک نکنیم. اینکه گفته شده هزینه‌های سلامت با تولد نوزادان مادران کارتن خواب افزایش می‌یابد نشان‌دهنده آن است که ما راه‌رفع چنین معضلاتی را بلد نیستیم در حالی که باید بتوانیم آن را رفع کنیم.

۱۱

بار مالی قوانین ضد بیمه‌ای

مرور اسناد و برنامه‌های تدوین شده توسط صندوق‌های بازنشستگی کشور نشان از معضلی یکسان و مشکلی دامنگیر دارد: «تحمیل قوانین حمایتی به صندوق‌های بیمه اجتماعی»

میکائیل عظیمی

پژوهشگر اجتماعی

در سال‌های رفته، صندوق‌های بازنشستگی کشور، به تمامی اقدام به تدوین برنامه راهبردی کرده‌اند. بنا بر رویه و اسلوب تدوین این قبیل برنامه‌ها، لازم است و باید که محیط داخلی و همچنین محیط پیرامونی فعالیت صندوق تحلیل شده و نقاط قوت و ضعف صندوق از یک سو و فرصت‌ها و تهدیدهای بیرونی از سوی دیگر، فهرست شوند. تهیه فهرست مواردی که زیر هر یک از این چهار عنوان قرار می‌گیرند، زمینه شناسایی «مسائل راهبردی» می‌شود. به بیان دیگر با تحلیل شرایط درونی و محیط پیرامونی، امکان شناسایی مسائل کلیدی، مشکلات محوری و موانع کانونی فراهم می‌شود.

در این چارچوب و با عنایت به منطق یاد شده، مرور اسناد و برنامه‌های تدوین شده توسط صندوق‌های بازنشستگی کشور، نشان از معضلی یکسان و مشکلی دامنگیر دارد: «تحمیل قوانین حمایتی به صندوق‌های بیمه اجتماعی». به جرات و به تحقیق می‌توان ادعا کرد تمام اسنادی که با عنوان برنامه راهبردی در تمام صندوق‌های بیمه اجتماعی کشور تهیه شده‌اند، جملگی (تاکید می‌شود، جملگی) بر وجود چنین امری اذعان داشته و تحمیل قوانین حمایتی را یکی از کانون‌های اصلی انحراف در مسیر بایسته این صندوق‌ها بر شمرده‌اند.

شایان توضیح است که مراد از قوانین حمایتی، مقررات دولتی و مصوبات مجلس است که برخلاف اصول و قواعد بیمه‌های اجتماعی تدوین شده‌اند. در این گونه موارد، دولت و یا مجلس با هدف و نیت دستگیری و کمک به گروه یا گروه‌هایی از جامعه، ضوابطی را تصویب کرده و اجرای آن را بر عهده صندوق‌های بیمه‌ای کشور محول می‌کنند. غافل از آن که این صندوق‌ها در حوزه بیمه‌های اجتماعی فعالیت داشته و این حوزه از اساس، منطقی متفاوت از حوزه حمایت دارد. نکته کلیدی در حوزه بیمه‌های اجتماعی، مشارکت ذینفعان (پرداخت حق بیمه) و داشتن شرایط مقرر (سن و سابقه) برای بهره‌مندی از خدمات و مزایای صندوق‌های بیمه اجتماعی است. اهمیت و ضرورت رعایت این ویژگی بنیادین تا بدانجاست که اداره و پایداری این صندوق‌ها، منوط و مشروط به رعایت آن است و هر گونه تخطی و نقصان در این قاعده، منجر به تحمیل بار مالی به صندوق خواهد شد.

وضعیت پیش رو

اگرچه در حال حاضر ۱۶ صندوق بازنشستگی در کشور فعالیت دارند، اما در این میان دو صندوق بیش از ۹۰ درصد بازنشستگان کشور را پوشش می‌دهند: «سازمان تامین اجتماعی و صندوق بازنشستگی کشوری».

از مهم‌ترین آثار تحمیل قوانین حمایتی به صندوق‌های بیمه اجتماعی، تغییر ترکیب (ساختار) بیمه‌شدگان است. اگرچه نمود این تغییر در سازمان تامین اجتماعی به مراتب بیشتر از سایر صندوق‌هاست اما می‌توان تاثیر این اقدام غیرمنطقی بر

صندوق بازنشستگی کشوری را نیز رصد کرد. به بیان خلاصه به سبب روش تامین مالی صندوق‌ها، بیمه‌شدگان، حق بیمه پرداخت کرده و این مبالغ بخشی از (در خصوص سازمان تامین اجتماعی، تمام) منابع لازم برای پرداخت مستمری‌ها را فراهم می‌کنند. بنابراین افت جریان ورودی صندوق‌ها، اداره و تامین نقدینگی برای پرداخت مستمری‌ها را دچار چالش می‌کند.

یکی از مداخله‌های ضدبیمه‌های اجتماعی نهادهای حاکمیتی، ارائه تخفیف در نرخ حق بیمه و یا سهم بیمه‌شده است. در این موارد، دولت به قصد دستگیری از گروهی خاص، ارزان‌ترین حق بیمه را برای آنها در نظر گرفته و علاوه بر آن سهم عمده‌ای از آن رقم را نیز بر عهده می‌گیرد؛ تعهدی که جز در موارد معدود ایفا نشده و در نهایت به شکل‌گیری حجم بسیار بالای بدهی دولت به صندوق‌های بازنشستگی شده است (ارقامی بیش از ۱۳۰ هزار میلیارد تومان!). شاهد این ادعا آمارهای سازمان تامین اجتماعی است. به این ترتیب که در سال ۱۳۹۴ و در میان حدود ۱۳/۵ میلیون بیمه‌شده این سازمان، بیش از ۳/۵ میلیون نفر (۲۶ درصد) را می‌توان به عنوان بیمه‌شدگانی قلمداد کرد که مشمول برخورد حمایتی دولت هستند. در حالی که این نسبت در سال ۱۳۸۵ تنها ۷/۵ درصد بوده است. از طرف دیگر بدهی‌های ایجاد شده «ناشی از این گروه از بیمه‌شدگان»، از ۱۱ میلیارد ریال در سال ۱۳۸۵ به رقم ۱۶۷ میلیارد ریال در سال ۱۳۹۴ افزایش یافته است.

برای نمونه می‌توان به برخی از قوانینی که منجر به بروز چنین شرایطی شده‌اند به شرح زیر اشاره کرد:

همسان‌سازی حقوق مستمری‌گیران، مصوب سال ۱۳۸۸
مستمری ارفاقی به بازنشستگی جانبازان
قانون بازسازی و نوسازی صنایع
بازنشستگی زود هنگام زنان
قانون مشاغل سخت و زیان‌آور

در صندوق بازنشستگی کشوری چه خبر؟

از جمله اقدامات بسیار برجسته، شایسته و کارشناسانه‌ای که در ماه‌های گذشته در صندوق بازنشستگی کشوری به انجام رسیده، «شناسایی و تهیه فهرستی از مقررات حمایتی تحمیل شده به این صندوق» و همچنین «محاسبه بار مالی تحمیل شده ناشی از آنها» است. این مهم به خوبی و بی‌هیچ تردیدی، تصویری روشن از مداخلات ضدبیمه‌های اجتماعی در اداره صندوق‌های بازنشستگی به دست می‌دهد.

بر اساس محاسبات انجام شده، ارزش روز تعهدات صندوق در اردیبهشت ۱۳۹۴ برابر ۴۲۴ هزار میلیارد تومان است. اما نکته بسیار کلیدی و بی‌نهایت پندآموز آن است که بار مالی تامین نشده قوانین تا تیر ماه همان سال برابر ۴۱۳ هزار میلیارد تومان بوده است! به بیان دیگر بار مالی تحمیل شده به این صندوق تقریباً با ارزش روز تعهدات آن برابری می‌کند. برای نمونه تنها پرداخت نکردن کسورات پس از ۳۰ سال خدمت، منجر به تحمیل بار مالی‌ای برابر ۴۷۰ میلیارد تومان شده است. در مثالی دیگر، اجرای قانون نظام هماهنگ (مصوب ۱۳۷۴) ۴۴ هزار میلیارد تومان به صندوق بازنشستگی تحمیل کرده است. به مانند بند پیشین، برخی از قوانینی که موجب بروز چنین شرایطی در صندوق بازنشستگی کشوری شده‌اند را می‌توان به شرح زیر برشمرد:

تخفیف یا هزینه؟

یکی از مداخله‌های ضدبیمه‌های اجتماعی نهادهای حاکمیتی، ارائه تخفیف در نرخ حق بیمه و یا سهم بیمه‌شده است. در این موارد، دولت به قصد دستگیری از گروهی خاص، ارزان‌ترین حق بیمه را برای آنها در نظر گرفته و علاوه بر آن سهم عمده‌ای از آن رقم را نیز بر عهده می‌گیرد؛ تعهدی که جز در موارد معدود ایفا نشده و در نهایت به شکل‌گیری حجم بسیار بالای بدهی دولت به صندوق‌های بازنشستگی شده است

هماهنگی حقوق تمام مستمری بگيران (مصوب ۱۳۸۱)
قانون خدمات مدیریت كشوی برای کلیه بازنشستگان پس
از ۱۳۸۶

پرداخت آخرین حقوق به رسته قضایی (۱۳۷۳ و ۱۳۹۴)
پرداخت ۲ حقوق (پدر و مادر) به فرزندان (۱۳۹۴)

جان كلام

ملاحظه می شود در دو صندوقی که بخش اصلی بار و تعهد بازنشستگی در كشور را بر عهده دارند، تحمیل سیاست های ضدبیمه ای، سر به ارقام واعدادی هنگفت زده که امروز به معضل و حتی معمایی در كشور بدل شده است. نکته بسیار کلیدی و پندآموز آن است که دولت ها و دولتمردان در کنار سبزمسندان مجلس، به نیت و قصد دستگیری از مردمان، کمر همت بر تصویب مقرراتی بسته اند که در نهایت منجر به بروز بحران شده است. مساله ای که در اینجا توجه به آن بسیار حیاتی است، فاصله زمانی اتخاذ تصمیم و بروز عینی پیامدهاست؛ چرا که صندوق های بیمه اجتماعی بنا بر ماهیت و گردش کار، به گونه ای فعالیت می کنند که تحمیل مقررات ضدبیمه ای به آنها با فاصله زمانی بروز می کند.

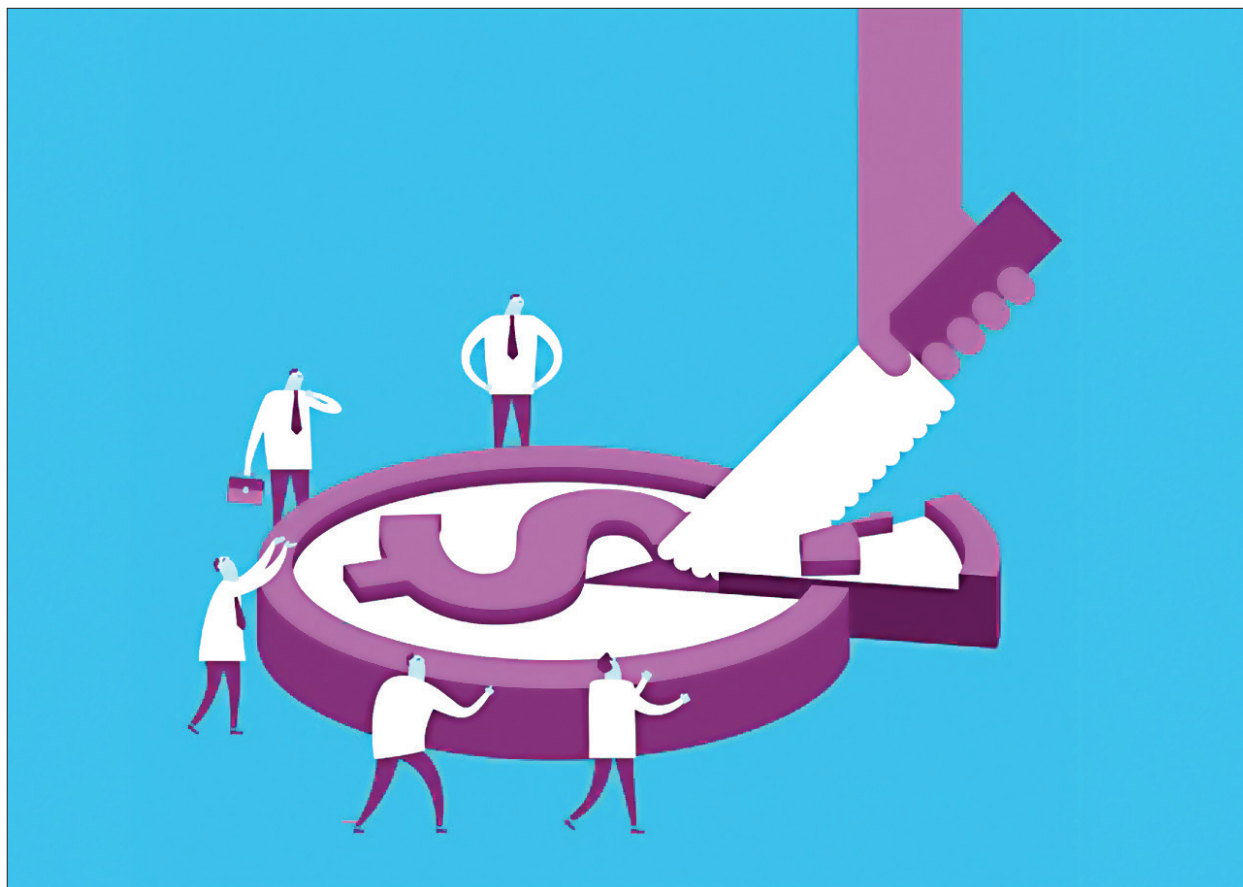
در کنار این نکته، توجه به ساختار «نظام تامین اجتماعی» می تواند راهنمای مناسبی برای تشخیص جایگاه ها و نسبت اجزا با یکدیگر باشد. در این چارچوب می توان گفت یک نظام

تامین اجتماعی را می توان ترکیبی از راهبردهای بیمه ای، مساعدت های اجتماعی (حمایت ها)، درمان و بالاخره از نظر برخی، امداد و نجات؛ دانست. با این تفکیک آنچه رخ می دهد تمایز تامین مالی، خدمات و تعهدات، گروه های تحت پوشش و مواردی از این دست است. به بیان دیگر با تفکیک و تمایز این موارد در راهبردهای مختلف نظام تامین اجتماعی، «نقش و وظیفه دولت» در هر یک از این راهبردها شناسایی شده و در این مسیر سهم هر یک از این راهبردها از منابع عمومی كشور مشخص خواهد شد.

به نظر می رسد، به رغم سال ها سابقه در ارائه خدمات تامینی، نهادها و کارگزاران حاکمیتی، بشدت نیازمند یادآوری و آشنایی با ادبیات بایسته نظام های تامین اجتماعی به ویژه منطق های متناسب با هر یک از راهبردها، هستند تا از این رهگذر، راه تکرار بر خطاهای مکرر، مخرب و بحران آفرین بسته شود. بهمن سهمگین و آوار ویرانگر بحران صندوق های بازنشستگی تا آستانه منزل همگان (از جمله متولیان حاکمیتی) رسیده است، گوش خواباندنی اندک، نهیب دهشتناک آن را نهیب می زند. نیهی که اگر با آن «سهل انگارانه» برخورد شود، غرشی کرکننده خواهد بود و در این مسیر، بر تصمیم گیران است که از تکرار خطاهای پیشین دست کشیده و دامن خویش به تحمیل بار مضاعف نیالایند و علم اصلاح و بازگشت به قواعد را بر فرازند. ایدون باد!

هزینه های یک رقم بدهکاری

تنها پرداخت نکردن كسورات پس از ۳۰ سال خدمت، منجر به تحمیل بار مالی ای برابر ۴۷۰ میلیارد تومان شده است. در مثالی دیگر، اجرای قانون نظام هماهنگ (مصوب ۱۳۷۴) ۴۴ هزار میلیارد تومان به صندوق بازنشستگی تحمیل کرده است



آرمانشهر کار کمتر، فراغت بیشتر

مادلین الیس پیترسن

ترجمه:
آزاده شعبانی

تجربه ثابت کرده است انجام کار کمتر در طول هفته، مزایای زیادی هم برای کارفرمایان و هم کارکنان دارد. بر اساس نظرسنجی اخیر مؤسسه YOUGov، بیش از یک نفر از هر چهار آمریکایی، ساعات طولانی مشغول به کار هستند. در اتحادیه اروپا، انگلستان در صدر طولانی‌ترین ساعات کاری قرار دارد و تحقیقات منتشر شده توسط TUC در سال ۲۰۱۵، نشان می‌دهد تعداد افرادی که بیش از ۴۸ ساعت در هفته کار می‌کنند از سال ۲۰۱۰ تا کنون، پانزده درصد افزایش داشته است. در فرهنگی که مبتنی بر کار بیشتر و در موارد بسیاری حقوق کمتر است، بسیاری از ما احساس می‌کنیم هیچ چاره‌ای جز کار بیشتر نداریم؛ اما در سراسر جهان تعداد زیادی از مردم، سازمان‌ها و کشورها در حال مخالفت با این روند و در پی به رسمیت شناختن میزان ساعات کار کمتر در هفته برای شاغلان هستند.

در کشور سوئد، کارفرمایان در سراسر کشور به دنبال عملیاتی کردن ۸ ساعت کار در روز، به منظور افزایش بهره‌وری و رفاه کارکنان هستند. مراکز تویوتا در گوتمبرگ (دومین شهر بزرگ سوئد) این تغییر در ساعات کار را از ۱۳ سال پیش آغاز کرده و این شرکت از آن زمان تاکنون با ۳۰ ساعت کار در هفته، به واسطه ساز و کارهای درست، بهره‌وری بیشتری داشته است، یعنی میزان بهره‌وری این شرکت دوبرابر زمانی بوده که آنها ۴۰ ساعت صرف تولید می‌کردند. یک خانه سالمندان در همان شهر (گوتمبرگ)، ساعات کاری در روز را از ۸ ساعت به ۶ ساعت تغییر داده و البته با تغییر ساعت کاری میزان حقوق و مزایا را کم‌کان ثابت نگهداشته است، چنین اقدامی برای مقابله با

V

جهان بهتر با کار کمتر

جهانی با ۳۰ ساعت کار در طول هفته و یا کمتر از آن، جهانی خواهد بود که در آن افراد فرصت بیشتری برای مراقبت و حمایت از همدیگر، فعالیت در اجتماعات و مشارکت در دموکراسی‌ها خواهند داشت

میزان افسردگی و خستگی در میان پرسنل مراقبتی این مرکز بوده است. این تجربه، موفقیت این اقدام را اثبات می‌کند. برای پرستارانی که مدت زمان کمتری در طول روز کار می‌کردند هم سطح رفاه و سلامت کارکنان و هم کیفیت مراقبت‌های ارائه شده توسط آنان بهبود یافته بود در حالی که برای کارکنانی که ۸ ساعت در روز کار می‌کردند این وضعیت معکوس بود.

تغییر به سمت ساعات کاری کمتر و برنامه‌های کاری منعطف‌تر، تنها به کشور سوئد محدود نمی‌شود. تعداد زیادی از شرکت‌های نوپا (از مرسی ساید تا یوتا) ساعات کاری کمتر با موفقیت بیشتری را تجربه کرده‌اند. در اوایل سال جاری، پرسنل یک شرکت بازاریابی مستقر در گلاسکو، برنامه کاری شرکت را به ۴ روز در هفته و با همان میزان حقوق کاهش داد. از زمان ایجاد این تغییر، این شرکت ۳۰ درصد افزایش بهره‌وری داشته و کاهش چشمگیری در میزان مرخصی‌های استعلاجی مشاهده شده است. کاملاً واضح و مبرهن است کار کمتر در طول هفته، تأثیر بسیار زیادی در بهبود کیفیت زندگی ما، هم در حین کار و هم خارج از محیط کار دارد. مزایای زیست‌محیطی کار کمتر هم قطعاً قابل توجه است. بنابراین حالا این سؤال وجود دارد که چگونه ما باید چنین اتفاقی را رقم بزنیم؟

حرکت به سمت میزان ساعات کاری کمتر در طول هفته باید تدریجی و با تأثیر حداقلی در حقوق و پرداخت‌ها صورت گیرد. افراد تازه وارد به بازار کار می‌توانند با ۳۰ ساعت کار در هفته آغاز به کار کنند در حالی که کارکنان بالای ۵۰ سال می‌توانند سالی، یک ساعت کمتر در طول هفته کار کنند تا به ۳۰ ساعت کار در هفته در سن ۶۰ سالگی و ۲۰ ساعت کار در هفته در سن ۷۰ سالگی برسند. در مذاکرات سالیانه‌ای که در رابطه با حقوق و پرداخت‌ها صورت می‌گیرد کارکنان می‌توانند خواهان تبادل کاهش زمان کار با افزایش حقوق کمتر باشند. همه مردم باید بتوانند ساعات کاری کمتری داشته باشند به‌ویژه آنهایی که ساعات کاری بیشتری را به دلیل حقوق کم تحمل می‌کنند. ساعات کاری کمتر همراه با میزان حقوق بیشتر، حق عائله‌مندی بهتر و عواید اجتماعی بالاتر منجر به ارتقای کیفیت خدمات می‌شوند که در مجموع بهره‌وری بیشتری دارد و به صرفه‌تر است.

جهانی با ۳۰ ساعت کار در طول هفته و یا کمتر از آن، جهانی خواهد بود که در آن افراد فرصت بیشتری برای مراقبت و حمایت از همدیگر، فعالیت در اجتماعات و مشارکت در آزادی‌های اجتماعی خواهند داشت. با در اختیار داشتن زمان بیشتر، ما می‌توانیم به سوی زندگی‌های پایدارتر، پخت‌وپز و استفاده از مواد غذایی سالم‌تر حرکت کنیم و از شدت دی‌اکسید کربن در هوا و زندگی‌های سریع‌السیری فاصله بگیریم که امروزه تبدیل به عرف و هنجار شده است. با کاهش میزان کار افراد، مسئولیت‌های مراقبتی و خانوادگی بیشتر می‌شود و می‌تواند به طور مساوی میان زن و مرد تقسیم شود.

همچنین چالش با هنجارهای جنسیتی کاهش می‌یابد و منجر به محیط کارهای برابرتر و کاهش شکاف‌های دستمزدی می‌شود. در سراسر جهان، مردم دریافته‌اند که یک هفته کاری کوتاه‌تر فقط یک روای آرمانی نیست بلکه کاملاً واقعی است و امکان تحقق دارد و منجر به یک زندگی بهتر خواهد شد که در آن اضطراب، تنش و نگرانی کمتر است و ما می‌توانیم کنترل بیشتری بر زندگی خود داشته باشیم.



۸ مولتی میلیاردر در برابر نصف جهان

بیانیم می‌افزاید: «در جهان فعلی اکثریت مردم وانهاده شده‌اند. دستمزدهای آنها توسط رؤسای شرکت‌های دزدیده می‌شود که خودشان میلیون‌ها دلار پاداش می‌گیرند؛ سلامتی و آموزش مردم هر روز در حال قطع شدن است، در حالی که شرکت‌ها و سوپر میلیاردرها حتی از پرداخت مالیات‌شان نیز معافند. صدای این مردم فقیر نیز توسط دولتهایی نادیده گرفته می‌شود که با شرکت‌های بزرگ و نخبگان ثروتمند هم آوا هستند.»

اما نکته جالب دیگر این گزارش آکسفام آن است که نشان می‌دهد چگونه ثروت در جهان و جوامع فعلی از طریق کار مردم فقیر به سوی ثروتمندان کانالیزه می‌شود. جالب‌تر آنکه اکثریت این فقرا طبق گزارش آکسفام زنان هستند. مطابق این گزارش اگر نابرابری اکثریت از یکسو و افزایش ثروت اقلیت از سوی دیگر، بدین منوال ادامه یابد، جهان در ۲۵ سال آینده برای نخستین بار شاهد ظهور اولین تریلیونر خود در تاریخ خواهد بود. گزارش آکسفام در ادامه اشاره می‌کند که برای فهم معنای این حرف لازم است به مثالی برای فهم این موضوع اشاره کنیم تا عمق اتفاق وحشتناکی که در حال وقوع است، روشن شود. برای اینکه شما تریلیونر شوید لازم است در طول هر روز ۱ میلیون دلار ذخیره کنید تا پس از گذشت ۲۷۳۸ سال تریلیونر شوید.

این گزارش بی‌سابقه مؤسسه آکسفام در حالی منتشر می‌شود که افراد کثیری از جمله پاپ فرانسیس رهبر جهان مسیحیت نیز بارها نسبت به گسترش و امکان ایجاد یک انفجار در سطح جهان هشدار داده و خواستار تجدیدنظر دولت‌ها در سیاست‌های اقتصادیشان از طریق اخذ مالیات از ثروتمندان و افزایش دستمزدها برای کارگران و ایجاد حمایت‌های اجتماعی برای نیروهای کار شده‌اند.

گزارش جدید مؤسسه تحقیقات اقتصادی آکسفام نشان می‌دهد ثروت ۸ نفر در جهان معادل بیش از سه و نیم میلیارد نفر از مردم جهان است. این گزارش درست همزمان با گردهمایی شرکت‌های بزرگ و رهبران اقتصادی جهان در داووس سوئیس تهیه و منتشر شد. نام این گزارش در وبگاه آکسفام این است: «اقتصادی برای ۹۹ درصد». این گزارش نشان می‌دهد که شکاف بین طبقات کارگر و فقیر با ثروتمندان به چنان حجمی رسیده که حتی دیگر تصورش نیز برای بسیاری سخت است. مطابق این گزارش شرکت‌ها، تجارت‌های بزرگ و مولتی میلیاردرها از طریق فرار از مالیات، پرداخت دستمزدهای بسیار پایین به طبقات کارگر و نیروهای کار و نیز سوءاستفاده از قدرتشان برای اثرگذاری بر سیاست در جهت تأمین منافع خود، بر آتش نابرابری در جهان فعلی دمیده‌اند. گزارش این مؤسسه از تمام کشورهای جهان می‌خواهد در سیاست‌های اقتصادی‌شان به طور بنیادین تجدید نظر کنند تا نظام اقتصادی کشورهایشان به سود همه مردم باشد، نه به نفع اقلیتی مرفه. مطابق قسمت دیگری از این گزارش توزیع ثروت جهانی، بخصوص در هند و چین، نشان می‌دهد که ثروت نیمی از فقیرترین مردم جهان، به چیزی حتی کمتر از آنچه قبلاً پیش‌بینی می‌شد، کاهش یافته است. ویلی بیانیم، مدیر اجرایی مؤسسه آکسفام در این خصوص می‌گوید: «شرم‌آور است ثروت اقلیتی در جهان فعلی اینچنین زیاد است، در حالی که در طرف دیگر از هر ۱۰ نفر، یک نفر با روزی کمتر از ۲ دلار زندگی می‌کنند. نابرابری، میلیون‌ها نفر از مردم جهان را در فقر غرق کرده است، چنین چیزی به جوامع بشری و دموکراسی آنها صدمه می‌زند.»

نابرابری از همیشه

شرکت‌ها، تجارت‌های بزرگ و مولتی میلیاردرها از طریق فرار از مالیات، پرداخت دستمزدهای بسیار پایین به طبقات کارگر و نیروهای کار و نیز سوءاستفاده از قدرتشان برای اثرگذاری بر سیاست در جهت تأمین منافع خود، بر آتش نابرابری در جهان فعلی دمیده‌اند

۱۱



تبدیل محوریت اقتصادی به خشم نژادی



مارک لیلا
نیویورک تایمز

ترجمه: سحر کریمی

حقیقت این است که آمریکا کشور تنوع‌ها است، مردم سایر کشورها، خصوصاً کشورهایی که با تنوع دینی و قومی کنار نیامده‌اند، همواره شگفت‌زده‌اند که ما چطور در این امر موفق بوده‌ایم. البته که این موفقیت کامل نبوده، اما مطمئناً از تمامی ملت‌های آسیایی و اروپایی امروز بهتر عمل کرده‌ایم. اما این تنوع چگونه باید به سیاست ما شکل بدهد؟ پاسخ استاندارد لیبرال در طی نسل گذشته این بوده که ما باید از این تنوع آگاه باشیم و تفاوت‌ها را ستایش کنیم که البته اصل درخشانی در تربیت اخلاقی است، اما به عنوان بنیان سیاست دموکراتیک در عصر ایدئولوژیک امروز فاجعه است. در سال‌های اخیر، لیبرالیسم آمریکایی در باره هویت جنسی، جنسیتی و نژادی در ورطه وحشت اخلاقی فرو غلتیده که پیام لیبرالیسم را مخدوش کرده و مانع از آن شده که این پیام نیرویی وحدت‌بخش و دارای قابلیت حکمرانی باشد.

یکی از درس‌های انتخابات اخیر این بود که دوران لیبرالیسم هویتی باید پایان یابد. وقتی هیلاری کلinton درباره منافع آمریکا در سطح جهان صحبت می‌کرد، بهترین سخنان را می‌گفت، اما وقتی پای زندگی در خانه به میان می‌آمد، بینش گسترده‌اش را از دست می‌داد و وارد بحث تنوع می‌شد و به طور خاص آفریقایی - آمریکایی‌ها، لاتین تبارها، اقلیت‌های جنسی و زنان را مخاطب قرار می‌داد. این اشتباهی استراتژیک بود. اگر می‌خواهید گروهی

را خطاب کنید، باید همه گروه‌ها را در نظر بگیرید، وگرنه آنها که جامانده‌اند، می‌فهمند و احساس محروم شدن می‌کنند؛ همان اتفاقی که برای طبقه کارگر سفیدپوست و افرادی با عقاید مذهبی قوی افتاد. ۳/۲ رأی‌دهندگان سفید که مدرک دانشگاهی نداشتند و ۸۰ درصد او انجلیست‌ها به دونالد ترامپ رأی دادند.

البته که انرژی اخلاقی حول بحث هویت، اثرات مثبتی دارد. جنبش «زندگی سیاهان اهمیت دارد» برای هر آمریکایی با وجدانی زنگ خطری بود. اما تمرکز کردن روی بحث تنوع در مدارس و رسانه‌ها، نسلی از لیبرال‌ها و افراد پیشرو را بار آورده که به نحو خودخواهانه‌ای از آنچه بیرون از گروه‌های تعریف شده خودشان می‌گذرد، بی‌اطلاع‌اند. از سن پایین، کودکان ما مجبورند درباره هویت خود صحبت کنند، در زمانی که شاید اصلاً هویتی ندارند. وقتی وارد دانشگاه می‌شوند، گفتمان سیاسی با بحث هویت فرسوده شده و دیگر جایی برای مسائل مانندی طبقه، جنگ، اقتصاد و خیر جمعی نیست.

در سطح سیاست انتخاباتی که لیبرالیسم هویتی آشکارا شکست خورده است، سیاست ملی، در دورانی سالم درباره «تفاوت» نیست، درباره اشتراک است و کسی برنده میدان است که تصور آمریکایی‌ها درباره سر نوشت مشترک ما را تصویر کند. رونالد ریگان، این کار را به زیبایی انجام داد، هر چه می‌خواهید درباره دیدگاه‌هایش فکر کنید. کلinton هم همین کار را کرد و انرژی‌اش را بر سر مسائلی گذاشت که منفعت عمومی را در پی داشت. سیاست هویتی غالباً «بیان‌کننده» است، نه «قناع‌کننده» و برای همین هیچگاه باعث بردن در انتخابات نشده است.

شاید ساده‌ترین تفسیر انتخابات اخیر، همان ایده مردان سفیدپوست خشمگین باشد، این که ترامپ برنده شد، چون توانست محرومیت اقتصادی را به خشم نژادی تبدیل کند. تفسیر ساده‌ایست به این دلیل که آنچه رأی‌دهندگان در مورد دغدغه‌هایشان گفتند را نادیده می‌گیرد و این خیال را به ذهن متبادر می‌کند که در طولانی مدت، جمهوریخواهان برتری جمعیتی‌شان را از دست می‌دهند و لیبرال‌ها فقط باید صبر کنند تا کشور به دستانشان باز گردد. رأی بالای لاتین تبارها به ترامپ، به ما یادآوری می‌کند که گروه‌های قومی هر چه بیشتر در این کشور باشند، بیشتر از نظر سیاسی متکثر می‌شوند.

در نهایت، تفسیر فوق ساده‌انگارانه است، چون مانع از آن می‌شود که لیبرال‌ها بفهمند چگونه درگیری خودشان با بحث تنوع، سفیدها، روستاییان و مذهبیون را برانگیخت تا به خودشان به عنوان گروه‌هایی محروم بنگرند که هویتشان نادیده گرفته شده است. لیبرال‌ها باید به یاد داشته باشند اولین جنبش هویتی در این کشور که هنوز هم پابرجاست، جنبش کو کلاکس کلان‌ها بوده است.

ما اکنون به لیبرالیسم پسا هویتی نیاز داریم. این لیبرالیسم با آمریکایی‌ها، به عنوان آمریکایی سخن می‌گوید. مسئولیت معلمان در این نوع لیبرالیسم پرورش شهروندانی متعهد است که از سیستم دولت و نیروها و وقایع اصلی تاریخ ما مطلعند. دموکراسی فقط درباره حق نیست، بلکه مسئولیتی را نیز برای شهروندان در پی دارد. روزنامه‌نگاری این لیبرالیسم باید مسئولیتش برای آموزش آمریکایی‌ها درباره نیروهایی که جهان را شکل می‌دهند و بُعد تاریخی آنها جدی بگیرد و فراموش نکند که پدران بنیانگذار این کشور افرادی چون روزولت بوده‌اند که خواستار آزادی برای همه، در همه جای جهان بود و این بنیان اصلی لیبرالیسم مدرن آمریکایی است.





دوپادشاه در یک اقلیم



امانوئل والرشتاین
تحلیلگر اقتصاد سیاسی

ترجمه: نوید وزوایی

در جایگاه شریک کوچکتر قرار دهد. در مقام مقایسه روابط بریتانیای کبیر با ایالات متحده در سال‌های پس از ۱۹۴۵ نزدیک‌ترین مثال به این مورد است.

چین معتقد است قدرت اقتصادی آن در دهه‌های پیش‌رو، به تدریج اما به یقین، به شکلی روزافزون شکست‌ناپذیر خواهد شد و معتقد است که بیشتر قادر به صدمه زدن به رفاه اقتصادی ایالات متحده است تا برعکس آن. علاوه بر این، چین باور دارد می‌تواند سایر آسیایی‌ها را که دست‌کم در دو قرن گذشته کینه‌توزانه، در جهانی تحت سلطه سیاسی و فرهنگی اروپاییان زیسته‌اند، با خود همراه سازد. تحلیل چین به یقین دارای دو نقطه ضعف است. چین احتمالاً در مورد مقیاسی که قادر است برتری در تولید در سرتاسر جهان را به طور مداوم تحت سلطه خود داشته باشد مبالغه می‌کند و دائماً در هراس از تجزیه کشور، چنانکه اغلب در تاریخ چین روی داده است، به سر می‌برد. توافق با ایالات متحده می‌تواند اثر این مخاطرات برای چین را به حداقل برساند.

همچنین روزی برای ایالات متحده واقعیت روشن خواهد شد و در چنین روزی ممکن است ایفای نقش شریک کوچکتر بهتر از عدم هر گونه توافق به نظر برسد. از این منظر، ترامپ ممکن است این فراگرد را تسریع کند. او فریاد خواهد زد، تهدید و توهین خواهد کرد اما قادر نیست آمریکا را مجدداً هژمونیک کند. به این معنا یک رژیم ترامپی در قیاس با نسخه موقر و هوشیارانه‌ای از همین جاه‌طلبی، همانند آنچه که ریاست‌جمهوری او با ما نمایندگی‌اش می‌کرد، آمریکائیان بیشتری را آگاه خواهد کرد. به هر صورت، رقص پنهان چین و ایالات متحده - خواست تصریح نشده شراکت - برای دهه‌های پیش‌رو عمده فعالیت‌اش در ساحت جغرافیای سیاسی در نظام جهانی باقی خواهد ماند و همه چشم‌ها باید خیره بر آن باشند. به این یا آن طریق چین و ایالات متحده شرکای یکدیگر خواهند شد.

اغلب سیاستمداران، روزنامه‌نگاران و تحلیلگران آکادمیک روابط چین و ایالات متحده را بخصوص در آسیای شرقی، رقابتی خصمانه توصیف می‌کنند. نظر من چنین نیست. من معتقدم در صدر دستور کارهای جغرافیای سیاسی دو کشور دستیابی به توافقی بلندمدت با دایگری وجود دارد. مجادله اصلی این است که کدام یک از این شرکای آتی مافوق دیگری خواهد بود. وقتی دونالد ترامپ می‌گوید خواهان بازگرداندن شکوه و عظمت به آمریکاست، ابتدا چیزی خارج از وفاق عمومی در ایالات متحده نمی‌گوید. این جاه‌طلبی بی‌ثمر، با استفاده از واژگان و طرح‌های سیاستگذارانه متفاوت بین هیلاری کلینتون، باراک اوباما، حتی برنی سندرز و البته جمهوریخواهان، مشترک است. همچنین اغلب شهروندان عادی نیز در این جاه‌طلبی شریک‌اند.

چه کسی حاضر است بگوید آمریکا باید به مقام دومی رضایت دهد؟

زمانی که در سال ۱۹۴۵ ایالات متحده رقیب بزرگش آلمان را قاطعانه شکست داد، آماده بود که نقش قدرت هژمونیک در نظام جهانی را بپذیرد. تنها مانع قدرت نظامی اتحاد جماهیر شوروی بود. ایالات متحده این مانع را با پیشنهاد جایگاه شریک کوچکتر در نظام جهانی به اتحاد جماهیر شوروی از پیش رو برداشت. ما این توافق تلویحی را با نام توافقنامه یالتا می‌شناسیم. هر دو طرف هر گونه توافقی را انکار کردند و هر دو آن را کاملاً اجرا کردند. ایالات متحده رؤیای تکرار قراردادی همانند یالتا با چین را در سر می‌پروراند. چین، چنین ایده‌ای را به تمسخر می‌گیرد. چین روزهای هژمونی ایالات متحده را پایان یافته تلقی کرده و معتقد است ایالات متحده دیگر توان اقتصادی اتخاذ چنین جایگاهی را ندارد. همچنین معتقد است چنددستگی درونی، ناتوانی ایالات متحده در عرصه جغرافیای سیاسی را موجب می‌شود. بر خلاف انتظار، چین به دنبال تحمیل توافقنامه‌ای همانند یالتا است که ایالات متحده را

قلمرو رفاه

مقالات

سبک زندگی عوامل شکست اف طبقاتی

سبک زندگی نامطلوب اعتبارات رفاه اجتماعی را می‌بلعد



می توان اثر سبک های زندگی حاکم بر جامعه را در اتخاذ سیاست های رفاه اجتماعی به وضوح مشاهده کرد. رویکرد سیاست رفاهی بسته به اینکه ساختار سنی جمعیت پیر باشد یا جوان، متفاوت خواهد بود چون با انواع مختلف سبک های زندگی روبرو هستیم

عبدالرحیم تاج الدین

مدیر کل حمایتی و توانمندسازی وزارت تعاون، کار و رفاه اجتماعی

سبک زندگی یک سیستم و نظام خاص زندگی است که به یک فرد، خانواده یا جامعه هویتی خاص می بخشد. این نظام، هندسه کلی رفتار بیرونی است که افراد خانواده ها و جوامع را از یکدیگر متمایز می کند و هویت های متمایز می بخشد. با تحولات رخ داده در دنیا به ویژه از سده ۱۸ میلادی به بعد با گسترش جوامع انسانی در ابعاد گوناگون فرهنگی اجتماعی اقتصادی و سیاسی شاهد دگرگونی عمیق در سبک زندگی افراد و جوامع هستیم. در دهه اخیر بدون سبک زندگی و هویت اجتماعی یعنی بدون چارچوب های مشخصی که شباهت ها و تفاوت ها را آشکار می سازد، افراد یک جامعه امکان برقراری ارتباطی معنادار و پایدار میان خود نخواهند داشت. سبک زندگی یک ابزار نرم و فرهنگی برای مدیریت اجتماعی محسوب می شود. سبک زندگی راه شناخت هویت خودی از بیگانه است که موقعیت فرد را در جامعه برای دیگران مشخص می کند. آشنایی و حساس شدن به مفهوم سبک زندگی به دولت ها و حکومت ها کمک می کند تا در راه مطلوب کردن شرایط عینی زندگی و واقعیت ها گام بردارند و به فرد نیز امکان می دهد که در قلمرو نفوذ خویش مدیریت کیفیت زندگی خویش را در دست گیرد.

پیدایش سبک زندگی

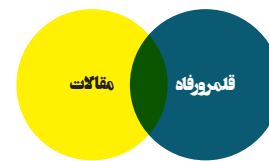
سبک زندگی افراد بسته به شرایط سنی، جنسیتی، قومیت، نژاد، تحصیلات، سطح درآمد، پایگاه اجتماعی و اقتصادی، سیاسی و فرهنگی، اعتقادات مذهبی، میزان دسترسی به تکنولوژی های نوین، بسترهای روانی و خانوادگی و... متفاوت خواهد بود. این سبک متفاوت زندگی نیز به نوبه خود بر بسیاری از عوامل ذکر شده تأثیر متقابل خواهد داشت. رفاه اجتماعی و شاخص ها و مؤلفه های آن رابطه متقابلی با سبک زندگی اقشار جامعه دارد. به گونه ای که از یک سو بنا بر برخی تعاریف، رفاه اجتماعی دو بُعد مادی و معنوی زندگی را در بر می گیرد. بُعد مادی بر تأمین نیازهای اساسی، خوراک، پوشاک، شغل، مسکن و بهداشت و درمان تأکید دارد. بُعد معنوی را هم می توان شامل سواد و آموزش، سلامت، حمایت قانونی از عموم مردم و برخورداری از حقوق انسانی، سیاسی، اجتماعی و اقتصادی دانست. از این رو، رفاه اجتماعی را می توان از واژه گانی دانست که با مفاهیمی چون «حمایت اجتماعی»، «تأمین اجتماعی»، «خدمات اجتماعی» و «بهنیستی»، پیوستگی معنایی نزدیکی دارد که گاهی بر قلمروی مفهومی مشترکی هم اشاره دارد.

از سوی دیگر می توان اثر سبک های زندگی حاکم بر جامعه را در اتخاذ سیاست های رفاه اجتماعی به وضوح مشاهده کرد. به عنوان مثال رویکردهای حاکم بر این سیاست ها بسته به اینکه ساختار سنی جمعیت پیر باشد یا جوان، که در نتیجه آن با انواع مختلف سبک های زندگی روبرو هستیم، متفاوت خواهد بود. رفاه اجتماعی دارای چهار الگوی بعد زیستی شامل سلامت جسمی (در مقابل معلولیت و بیماری)، سلامت روانی (ترکیب جمعیت، هرم سنی، امید به زندگی، تغذیه و...)، بعد حقوقی شامل قوانین حمایت از گروه های آسیب دیده و آسیب پذیر، قوانین مربوط به کودکان، نوجوانان و زنان، قوانین

کیفری جزایی در مورد بزه کاری، جوانان و آسیب های اجتماعی، بعد اجتماعی؛ شامل مسائلی چون امنیت، مهارت اجتماعی، فراغت، اشتغال، خانواده، آسیب اجتماعی، جمعیت، گروه های در معرض خطر؛ از جمله زنان و کودکان و مشارکت اجتماعی و در پایان بعد اقتصادی؛ شامل بررسی فقر، امنیت، توسعه اقتصادی، اشتغال، مسکن، سیستم پرداخت یارانه ای، اقتصاد خیریه ای و غیرانتفاعی، عدالت اجتماعی، حمایت اقتصادی از اقشار آسیب پذیر و... می شود.

متولی رفاه: دولت یا مردم

رفاه اجتماعی تعبیری است که به وضعیت اقتصادی، اجتماعی و سیاسی نسبت داده می شود و به نوعی مسئولیت پذیری افراد جامعه، در قبال یکدیگر و ارتقای توانمندی ها را می توان از اهداف آن دانست. مردم یا دولت کدامیک در خصوص ایجاد رفاه نقش پررنگ تری دارند؟ سؤالی که بی شک می توان بیان کرد هر دو به هم وابسته و در واقع ملزوم و الزام یکدیگر هستند؛ چرا که دولت سیاست های اجتماعی ای را باید برنامه ریزی کند که شرایط اجتماعی اجازه می دهد و این سیاست ها باید شرایط اجتماعی سخت را به شرایط رفاه اجتماعی تبدیل کند. در لایحه پیشنهادی بودجه سال ۶۲، ۹۵ هزار میلیارد تومان برای امور رفاه اجتماعی اختصاص داده شده که از این اعتبار ۷۶۸ میلیارد تومان به فصل مربوط به امداد و نجات، ۱۴ هزار میلیارد تومان به فصل بیمه های اجتماعی، حدود ۴۶ هزار میلیارد تومان برای فصل حمایتی، هزار و ۳۴۰ میلیارد تومان برای توانبخشی و حدود ۳۸ میلیارد تومان برای تحقیق و توسعه در امور رفاه اجتماعی پیش بینی شده است. در لایحه تقدیمی ۱۷ هزار میلیارد تومان به سازمان تأمین اجتماعی نیروهای مسلح، ۵ هزار میلیارد تومان به سازمان بیمه سلامت، ۳ هزار و ۸۱۰ میلیارد



یکی از راه‌حل‌های اولیه برای رفع شکاف سبک زندگی در کشور، تلاش برای هماهنگی حداکثری میان نهادهای تأثیرگذار بر سبک زندگی مردم از جمله آموزش و پرورش، رسانه‌های گروهی، بهداشت و درمان، وزارت رفاه و تأمین اجتماعی، و... به منظور ترویج سبک زندگی مبتنی بر ارزش‌های کشور است

سبک زندگی نامطلوب اعتبارات رفاه اجتماعی را می‌بلعد

بسیار سهل است که مشکلات و چالش‌های حوزه رفاه اجتماعی را فهرست کنیم و طبق عادت همیشگی همه آنرا به گردن دولت‌های پانزدهم و این مطالبه مدام تکرار شود که دولت برای کاهش آنها چکار کرده است. اعتیاد، طلاق، چالش‌های سالمندان، زنان سرپرست خانوار، کودکان کار و خیابان، بیماران روانی، معلولین (هر سال ۴۰ هزار معلول به جامعه اضافه می‌شوند) و... علاوه بر خسارت‌های جسمی و روانی، خانوادگی، اجتماعی هزینه‌های سرسام‌آوری را نیز بر کشور تحمیل می‌کند. درست است که مردم مایه تاسی از آموزه‌های دینی و ملی در پیشگیری و درمان بسیاری از این موارد به گونه‌های مختلف اقدامات شایسته‌ای انجام می‌دهند. اما غافل شدن از سبک زندگی مطلوب اکثر این زحمات را اگر هدر ندهد تأثیر آنرا بسیار کم می‌کند و تداوم و تلمبار مشکلات، پیامد طبیعی آن است. به عبارتی وزن تولید و ورود ناهنجاری‌ها بر رفاه و کاهش آنها همیشه سنگین تر است که نتیجه آن تخصیص اعتبارات بیشتر برای رفاه و رجوع مشکلات به جای ایجاد فرصت‌های رفاهی برای اقشار مختلف جامعه است که به ظن دولتمردان و وزارت رفاه تبدیل می‌شود به وزارت فقر. با بررسی حدود ۲۰۰ پایان‌نامه مقاطع کارشناسی ارشد و دکتری در یک دهه اخیر شاهد تأثیر پذیری متغیرهای متنوعی بر سبک زندگی هستیم. تأثیر رسانه‌های داخلی و خارجی، تغییرات حاصله در جوامع روستایی و شهری، نوع ارتباط و تعامل والدین با هم و با فرزندان خود، جایگاه اخلاق در زندگی، سبک زندگی بهداشتی و فشارهای روانی، تجمل‌گرایی و کم‌اعتنایی به کسب درآمد صحیح، نگرش به تأمین نوع لباس و پوشاک، تغذیه، اتومبیل و مسکن، اوقات فراغت و تفریحات، آرایش و ورزش و... دیگر گونی‌های فراوانی را مشاهده می‌کنیم که در مجموع مسیر و اهداف زندگی فردی، خانوادگی و اجتماعی را دستخوش تغییر قرار می‌دهد و این تغییرات در مجموع چشم‌اندازی را پیش روی ما قرار داده که امروزه شاهد آن هستیم. عدم توازن بین سست شدن شالوده‌های سنتی و سرعت بالای تأثیر پذیری از سبک به اصطلاح وارداتی توانسته آسیب‌های جدی به افراد، خانواده، فرهنگ و اقتصاد وارد نماید و ناچاریم برای جبران آن امکانات و اعتبارات زیادی را هزینه نماییم.

چند پیشنهاد برای رفع بحران

یکی از راه‌حل‌های اولیه برای رفع شکاف سبک زندگی در کشور، تلاش برای هماهنگی حداکثری میان نهادهای تأثیرگذار بر سبک زندگی مردم از جمله آموزش و پرورش، رسانه‌های گروهی، بهداشت و درمان، وزارت رفاه و تأمین اجتماعی، و... به منظور ترویج سبک زندگی مبتنی بر ارزش‌های کشور است. همچنین در این جهت می‌توان از پتانسیل‌های اجتماعی، فرهنگی و مذهبی مانند دسترسی گسترده مردم به شبکه‌های اجتماعی در فضای مجازی، استفاده کرد تا فرهنگ زندگی انسانی و مطلوب در میان مردم رواج یابد. همچنین باید به توزیع عادلانه ثروت در جامعه به منظور کاهش شکاف طبقاتی و تقویت طبقه متوسط و پیشگیری از ترویج سبک‌های زندگی متضاد و متعارض توجه خاصی صورت گیرد.

تومان به کمیته امداد امام (ره)، هزار و ۸۱۱ میلیارد تومان به سازمان بهزیستی، ۳۲۱ میلیارد تومان به سازمان تأمین اجتماعی، ۴۱۰ میلیارد تومان صندوق بیمه اجتماعی کشاورزی، روستاییان و عشایر، ۱۱۲ میلیارد تومان به بیمه‌های اجتماعی اختصاص داده شده است. از ۲۱ هزار میلیارد تومان سهمیه اختصاص یافته به وزارت تعاون، صندوق بازنشستگی کشوری از این اعتبار ۱۹ هزار میلیارد تومان سهمیم است. همچنین ۲۹۷ میلیارد تومان نیز برای برنامه‌های سازمان ثبت احوال پیشنهاد شده است.

مسائل اجتماعی ناشی از سبک زندگی

وقتی سبک زندگی دستخوش تغییراتی می‌شود و نظامات اجتماعی در جامعه دچار تحول می‌شود، آسیب‌های اجتماعی نیز پدید می‌آید. سبک زندگی یک موضوع فرهنگی است و قوانین و دستگاه‌های اجرایی می‌توانند برای رشد آن کمک کنند و باید همه دستگاه‌ها به سبک زندگی توجه کنند تا پیشگیری از آسیب‌های اجتماعی شود. از اساسی‌ترین مسائل اجتماعی که در حال حاضر کشور ما وجود دارد، ورود شبکه‌های مجازی و هجوم شبکه‌های ماهواره‌ای است که به هدف تضعیف روابط خانوادگی ایجاد شده و شیوع پیدا کرد که دولت باید نظارت بیشتر داشته باشد. مسائل اجتماعی، بازتاب و برون‌داد تمام رفتارهایی است که در حوزه‌های فرهنگی، اجتماعی، سیاسی، امنیتی و اقتصادی بروز پیدا می‌کند و نهایتاً می‌تواند موجب قوام، انسجام، اعتماد، امید و رضایتمندی باشد یا به عکس می‌تواند موجب تخریب سرمایه‌های اجتماعی و نهایتاً مشکلاتی گردد که در بعضی از مواقع تبدیل به موضوعات امنیتی شود. اگر تغییرات اجتماعی مدیریت نشود قطعاً در مقابل آن منفعل خواهیم شد و آسیب‌های منفی آن را باید بپذیریم. اینکه چگونه تغییرات اجتماعی منجر به تغییر سبک زندگی می‌شود، تمام احوالات فرهنگی و اجتماعی و سیاسی و اقتصادی ما را تحت تأثیر قرار می‌دهد. امروز حدود ۱۱ میلیون نفر حاشیه‌نشین در کشور وجود دارد که معادل ۳ میلیون نفر حاشیه‌نشین در شهرهای تهران، مشهد و اهواز متمرکز هستند؛ در کشور نیز حدود ۲۷۰۰ محل حاشیه‌نشینی داریم که با توجه به ویژگی‌های آن نیاز است که خدمات بیشتری به آنها ارائه شود. در حال حاضر آمار و توزیع بیکاری در کشور نرمال نیست، به گونه‌ای که امروزه مناطقی وجود دارند که بیش از ۶۰ درصد بیکاری در آن متمرکز است. یکی دیگر از مشکلات امروز جامعه، اعتیاد و استفاده از مواد مخدر است. ۶۰ درصد زندانی‌های کشور با اعتیاد و مواد مخدر در ارتباط هستند. اعتیاد از مواد سنتی به سمت مواد صنعتی و پرخطر رفته است. در حال حاضر بیش از ۲٫۵ میلیون نفر زن سرپرست خانوار در کشور زندگی می‌کنند. همه این مسائل تنیده با مسئله سبک زندگی بخش مرفه جامعه در برابر بخش دیگر فرو دست است.

منابع

- سبک و روش زندگی استاندارد: و نقش آن در تأمین سلامت بدنی، روانی، اجتماعی و معنوی انسان، پدیدآورنده: سیدابوالقاسم حسینی، ناشر: قطره، ۱۳۸۸
- مصرف و سبک زندگی، پدیدآورنده: محمد فاضلی، ناشر: صبح صادق - ۱۳۸۲
- سبک زندگی و مصرف فرهنگی: مطالعه‌ای در حوزه جامعه‌شناسی فرهنگی و دیباچه‌ای بر سبک زندگی فرهنگی ایرانیان، پدیدآورنده: طلیعه خادمیان، ناشر: جهان کتاب، ۱۳۸۸
- سبک زندگی پایدار (مجموعه مقالات همایش فرهنگ تولید و مصرف پایدار در زندگی شهری)، پدیدآورنده: محمد جواد مهدوی‌نژاد (ویراستار)، ناشر: نشر شهر تهران (وابسته به سازمان فرهنگی هنری شهرداری تهران)، ۱۳۸۸
- پایان‌نامه ارائه الگوی سبک زندگی اسلامی پژوهشگاه حوزه و دانشگاه، قم استفاده از حدود ۲۰۰ پایان‌نامه کارشناسی ارشد و دکتری دانشگاه‌های کشور
- خبرگزاری خانه ملت

چالش‌های گذار از اقتصاد دولتی

بر اساس نتایج نظرسنجی مؤسسه جامعه‌شناسی آکادمی علوم روسیه در سال ۲۰۱۱، ۸۶ درصد از شهروندان این کشور معتقدند سیاست‌های ضد فساد به بهبود وضعیت نینجامیده است

مسعود امیدی

دکترای حرفه‌ای
مدیریت کسب و کار

مسئله فساد در روسیه اساساً به تلاش افراد و اقشار متنوع برای تملک اموال دولتی و دارایی‌های ملی مردم اتحاد جماهیر شوروی پس از فروپاشی این کشور در نتیجه جنگ سرد و ناکارآمدی مدیریت اقتصادی و سیاسی و مجموعه‌ای از دلایل برمی‌گردد. بویژه اینکه در این کشور همانگونه که مانند کشورهای غرب پلیس ضدشورش وجود نداشت، به دلیل نبودن به اصطلاح بخش خصوصی یعنی شرکت‌های سرمایه‌داری که در رقابت با یکدیگر به سطح بالایی از هوشمندی تجاری و استفاده از فرصت‌ها در سایه مدیریت استراتژیک دست یافته‌اند، مانند کشورهای غربی سازوکارها و توانمندی و دانش مورد نیاز برای نظارت و کنترل بر فعالیت‌های سودجویانه بخش خصوصی نیز شکل نگرفته و از سطح بلوغ مناسبی برای مدیریت روند خصوصی‌سازی مانند کشورهای غرب نیز برخوردار نبوده است. بر این اساس فساد شکل گرفته در روسیه در طی دهه‌های اخیر بیش از هر چیز محصول دنبال کردن سیاست‌های نئولیبرالی بویژه خصوصی‌سازی و نبودن زیرساخت‌های مدیریتی لازم برای نظارت و کنترل فعالیت‌های بخش خصوصی و روند خصوصی‌سازی در این کشور بوده است.

زمینه‌ها، انواع و روند فساد در روسیه

خصوصی‌سازی افسار گسیخته و اقتصاد بازار آزاد پس از فروپاشی

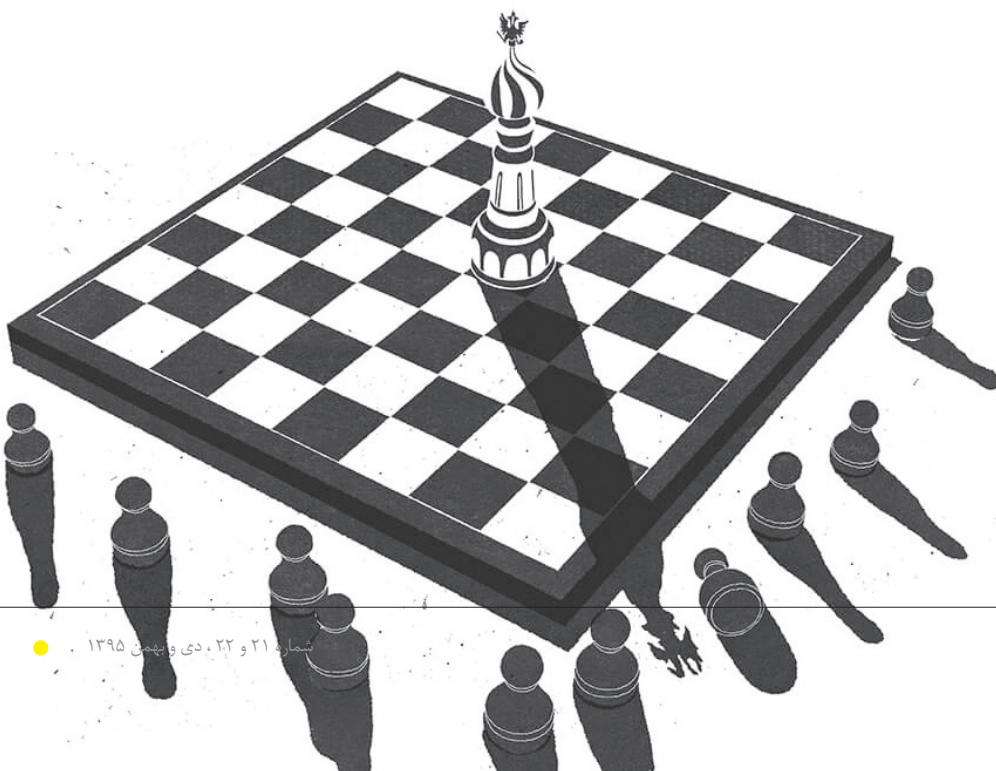
برای درک بهتر فساد در روسیه باید به رویدادهای اوایل دهه ۹۰ یعنی هنگامی که استراتژی اصلاحات نئولیبرالی در روسیه و کشورهای اروپای شرقی و مرکزی به اجرا گذاشته شد، بازگشت. تمرکز بر خصوصی‌سازی اقتصاد روسیه و رژیم‌های پس از فروپاشی سوسیالیسم در کشورهای شرق اروپا و احیا و ترویج و توسعه مکانیزم بازار و کسب و کار خصوصی در این بخش از جهان اساساً با هدف تملک بیشتر (و در مورد روسیه تقریباً همه) اموال دولتی و منابع ملی این کشورها از سوی الیگارش‌های حاکم بر این کشورها و طرف‌های تجاری آنها انجام شد. توجه به این نکته مهم است که با توجه به اقتصاد اساساً دولتی اتحاد شوروی و کشورهای شرق اروپا، دارایی‌های در اختیار این دولت‌ها و نیز اختیارات مسئولان دولتی در این کشورها قابل توجه بوده و در نتیجه حجم عظیم اموال دولتی به حراج گذاشته شده در ارتباط با خصوصی‌سازی از یک سو و عدم وجود سازوکارهای نظارتی و کنترلی لازم جهت نظارت بر روند این به اصطلاح خصوصی‌سازی‌ها، شرایطی را ایجاد کرد که امکان فروش اموال دولتی به صورت سودمندانه کمتر امکان‌پذیر بود.

پس از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی، خصوصی‌سازی اموال دولتی دومین اقتصاد جهان به فرصتی برای بازتوزیع بوروکراتیک گسترده این منابع و دارایی‌ها فراهم کرد که برای افراد و اقشار متنوع فرصت استفاده از این وضعیت را ایجاد نمود. از این رو

پی‌نوشت:

۱. محمدی، زهرا و کرامتی‌نیا، رقیه، برنامه‌های دولت و فساد اداری در روسیه، فصلنامه آسیای مرکزی و قفقاز، شماره ۸۴، زمستان ۱۳۹۲
۲. پیشین
۳. همانگونه که در برخی از روزنامه‌های امروز ایران به راحتی آگهی‌های فروش فاکتور رسمی جهت ارائه به سازمان امور مالیاتی به منظور قرار از مالیات توسط شرکت‌های دودفتره امری کاملاً رایج بوده و آشکارا منتشر می‌شود.

4. Signal, 1996, N1
5. Corruption and Combat Corruption (2000: 62-63)



۶. حقیقت آن است سازوکارهای فساد به صورت های مختلف آشکار و پنهان و با درجات مختلف در کشورهای مختلف جهان وجود دارد. از آنجا که موضوع این نوشته مربوط به فساد در روسیه است، بر اطلاعات این کشور تمرکز صورت می گیرد و گر نه چه کسی است که نداند کل ساختار سیاسی و اقتصادی ایالات متحده آمریکا و ساختار نهادهای قانونگذاری و مقننه در آن کشور نیز اساساً در خدمت وال استریت و کمپانی های بزرگ اسلحه سازی و سایر شرکت های چندملیتی قرار دارد. اما از آنجا که بخش قابل توجهی از اقدامات مربوط به این فرایند در چارچوب سازوکارهای قانونی طراحی شده برای این منظور انجام می شود، فساد تعبیر نمی شود.

۷. گرچه بر اساس باور میلز دموکراسی در آمریکا نیز که فاقد دو ویژگی از سه مورد فوق است، «به علت تمرکز فزاینده قدرت سیاسی در دست یک گروه نخبه سه گانه مرکب از مقامات بلندپایه حکومت فدرال، سرآمدان شرکت های بزرگ و افسران بلندپایه ارتش» در حال تضعیف است به نظر می رسد، تصمیم گیرندگان در این سه حوزه نهادی، هم قدرت بسیار چشمگیری یافته اند و هم بیش از پیش در حال همکاری با یکدیگرند که برای دموکراسی نگران کننده بوده و می تواند زمینه ترویج فساد را در این کشور نیز فراهم نماید.

اتحاد شوروی در سال ۱۹۹۱ بسترهای سوءاستفاده و فساد را در روسیه مانند بسیاری دیگر از کشورهای فراهم کرد و در این ارتباط فرصت های بی نظیری جهت تصاحب دارایی های دولتی یا منابع ملی ایجاد شد که در برخی موارد نیز اخبار آن در سطح جهانی انعکاس یافت. خصوصی سازی در کشورهای سرمایه داری به هیچ وجه دربردارنده چنین فرصتی برای بخش خصوصی نبود؛ چراکه در هیچ کشوری به اندازه این کشور که پیش از این با اقتصاد متمرکز دولتی و برنامه ریزی شده اداره می شد، منابع در اختیار دولت برای واگذاری به بخش خصوصی قابل توجه نبود. دولت در روسیه و کشورهای سابقاً سوسیالیستی تمام منابع اقتصادی جامعه را در اختیار داشت و طبیعی بود که جهت گیری دولت برای واگذاری این منابع به اصطلاح بخش خصوصی آنهم در کشوری که عملاً فاقد یک بخش خصوصی فعال و کارآفرین بود، فرصتی بی نظیر برای الیگارشی های فراهم نمود که مترصد آن بودند تا حریصانه برای تصاحب این منابع به رقابت بپردازند. در همین ارتباط برخی ها بر این باورند که فساد در روسیه به یک کسب و کار واقعی و پررونق تبدیل گردید؛ نوعی سرمایه داری که از آن به عنوان «سرمایه داری سیاسی» یاد می شود.

بر اساس نتایج پژوهش های انجام شده توسط سازمان های مختلف جامعه شناسی و تحلیلی از افکار عمومی که توسط مؤسسات پژوهشی مانند «شفافیت بین الملل» صورت گرفته، فاسدترین مؤسسات و سازمان ها در روسیه در سال های ریاست جمهوری مدودیف بر اساس کمیت به ترتیب ۱- دستگاه دولت ۲- پلیس راهنمایی و رانندگی ۳- دفاتر نامنویسی نظامی ۴- دوما ی دولتی ۵- حوزه آموزش و پرورش و بهداشت و ۶- قوه قضاییه و سازمان های تحقیقاتی بوده اند.^۱

بر اساس همین پژوهش ها در روسیه درک روشنی از فساد اداری وجود ندارد و افکار عمومی از این واژه تنها مفهوم رشوه را استنباط می کنند. در حالی که فساد اداری تنها به ارتشاء و رشوه خواری محدود نمی شود به خصوص در عصر جدید مظاهر گوناگونی دارد. «آنتونیان محقق و متخصص جرم شناسی پنج نوع فساد اداری را که مختص جامعه روسیه است، بدین صورت معرفی کرده است: نوع اول، فساد اداری در رده های بالای قدرت - این نوع فساد با سرقت های بزرگ، پولشویی درآمدهای مجرمانه حاصل از جنایت سازمان یافته ارتباط تنگاتنگی دارد.

نوع دوم، باج و خراج های ناچیز از مردم از جمله کسب و کارهای کوچک و غیره از آنجا که این عوارض اندک، جنبه عمومی دارند باید تصور کرد که مبالغ میلیونی پیدا کرده، ضمن آنکه موجبات بیگانگی شهروندان از دولت را فراهم می کند و ...

نوع سوم، فساد اداری در اجرای قانون به ویژه در ارگان های امور داخلی، دادستان ها، دادگاه ها، خدمات گمرکی و مؤسسات

تأدیبی و دیگر حوزه ها - بر خلاف دوران اتحاد جماهیر شوروی، رشوه خواری در حال حاضر نه تنها به پلیس، بلکه به دفتر دادستانی و دادگاه ها هم آسیب رسانده است.

نوع چهارم، رشوه تجاری در سازمان های تجاری و دیگر ارگان ها. نوع پنجم، فساد در کسب و کارهای نمایشی، برگزار کنندگان مسابقات و رویدادهای ورزشی حرفه ای است - این نوع رشوه بسیار گسترده و فراگیر است. در دوره اتحاد جماهیر شوروی اغلب در مسابقات فوتبال، وزنه برداری و بوکس به چشم می آمد»^۲

در بسیاری اوقات این سوء استفاده ها، قیمت ها یا «تعرفه» های ثابتی دارند. برخی از این قیمت ها در روسیه در روزنامه ها منتشر شده است.^۳

روزنامه سیگنال^۴ تعرفه هایی را برای خدمات غیرقانونی بازرسی حمل و نقل دولتی منتشر کرد. در این اطلاعیه به «تعرفه های مشاوره مخفی» برای آموزش «رایگان» در دانشگاه های مختلف خیابان پتسبورگ از جمله دانشکده های حقوق و آکادمی پلیس و... اشاره شده است. «شاید جالب ترین اطلاعات در این ارتباط در کتاب «فساد و مبارزه با فساد»^۵ منتشر شده باشد. در آنجا قیمت های ثابتی برای رشوه دهنده ها وجود دارد:

۱۰۰۰۰-۱۰۰۰ دلار برای ممانعت از قرار دادن یک اقدام در پرونده های کیفری

۲۵۰۰۰-۲۰۰۰ دلار برای جایگزین کردن دستگیری با دادن تعهد کتبی مبنی بر عدم ترک یک محل

۱۵۰۰۰-۵۵۰۰ دلار برای کاهش مجازات

۲۰۰۰۰-۱۰۰۰۰ دلار یا ۲۵٪ از حقوق گمرکی برای «چشم پوشی» بر تخلفات گمرکی

علاوه بر این اطلاعاتی در مورد تعرفه های رشوه دادن به مقامات بالای دولتی وجود دارد، از جمله:

۳۰۰۰ دلار برای رئیس دوما (پارلمان روسیه)

۵۰۰۰-۴۰۰۰ دلار برای استیاری معاون

۲۵۰۰۰ دلار برای تقدیم یک طرح قانونی

این قیمت ها بدون تردید منجر به افزایش تورم گردیده و در نتیجه خود نیز افزایش می یابند.^۶

بر اساس بررسی های انجام شده از سوی اقتصاددانان و گزارش های سازمان شفافیت جهانی این نتیجه حاصل گردید که از یک سو میزان فساد در کشورهای فقیر بالاتر از کشورهای ثروتمند است. علاوه بر این به طور کلی فساد در کشورهای پیشرفته غرب اروپا کمتر از کشورهای غیر اروپایی است که دارای سنت های ضعیف دموکراسی سیاسی هستند. نکته دیگر اینکه کشورهایی که از نظر منابع طبیعی غنی تر هستند، عموماً از میزان فساد بالاتری برخوردارند.^۷

بر این اساس در مجموع به نظر می رسد روسیه بستر مناسبی برای



از یک سو میزان فساد در کشورهای فقیر بالاتر از کشورهای ثروتمند است. از سوی دیگر، فساد در کشورهای پیشرفته غرب اروپا کمتر از کشورهای غیر اروپایی است که دارای سنت‌های ضعیف دموکراسی سیاسی هستند

از سوی دیگر، بر اساس داده‌ها و اطلاعات آماری سازمان شفافیت بین‌المللی روند پیشروی تغییرات در ارتباط با فساد در روسیه طبق منحنی زیر پیش‌بینی می‌شود:

مشاهده می‌گردد که طبق این منحنی رتبه فساد در روسیه در سال‌های پیش‌رو، رو به کاهش خواهد گذاشت.

با اینکه این رتبه فساد طی سال‌های گذشته در روسیه کاهش یافته و پیش‌بینی شفافیت بین‌المللی نیز کاهش بیشتر آن در سال‌های پیش‌رو را نشان می‌دهد، با این وجود این رتبه در مقایسه با بسیاری از کشورهای اروپایی و ایالات متحده آمریکا بسیار بالاست و این واقعیت جامعه و دولتمردان روسیه را با چالش بزرگی مواجه کرده است.

برنامه دولت روسیه برای مبارزه با فساد

بر اساس نتایج نظرسنجی مؤسسه جامعه‌شناسی آکادمی علوم روسیه (ران)^۸ که در جولای ۲۰۱۱ منتشر شد، ۸۶ درصد از شهروندان بر این باور بودند که سیاست‌های ضدفساد به بهبود وضعیت نینجامیده است ضمن آنکه، یک سوم از پاسخ‌دهندگان معتقد بودند وضعیت فساد اداری در روسیه بدتر شده است.

همچنین تعداد شهروندانی که در مورد میزان فساد و بی‌مسئولیتی بوروکراسی اظهار نگرانی کرده بودند، افزایش قابل ملاحظه‌ای داشت که بیانگر افزایش حساسیت اجتماعی نسبت به خطرات این معضل اجتماعی بود. این نگرانی ملی در ارتباط با معضل فساد در سال‌های بعد نیز تشدید گردید. تا اینکه رئیس‌جمهور روسیه ولادیمیر پوتین یک برنامه ملی جدید ضد فساد را برای سال‌های ۲۰۱۵-۲۰۱۴ تصویب کرد که بر اساس آن رئیس و مقامات قوه مقننه موظف شدند تا اول جولای ۲۰۱۴ اصلاحات مربوط به برنامه‌های ضد فساد خود را ایجاد کرده و برای کنترل اجرای آن اطمینان ایجاد کنند. در همین ارتباط فرماندار جمهوری کومی برای سرقت پول از بودجه دولت دستگیر شد. بر اساس این برنامه، صندوق بازنشستگی، صندوق بیمه اجتماعی، صندوق بیمه درمانی اجباری فدرال، بانک اقتصاد روسیه، مؤسسات تکنولوژی و اتمی روسیه، نمایندگی سپرده بیمه، صندوق حمایت از اصلاحات در مسکن و بخش خدمات، شرکت دولتی بزرگراه‌های روسیه و سایر سازمان‌ها قرار شد مورد بازرسی قرار گیرند. بر اساس این سند دادستان کل روسیه موظف به ارائه گزارش در مورد نقض آشکار قوانین، اقدامات انجام‌شده برای مقابله با فساد و پیشنهادهایی برای بهبود مقابله با فساد در سازمان‌های مذکور به رئیس‌جمهور تا اول دسامبر ۲۰۱۴ شد. بویژه به منظور جلوگیری از جرائم مرتبط با فساد و مبارزه با اینگونه جرائم در بخش خدمات آب و برق، سیستم‌های آموزش حرفه‌ای، ساختمان، مسکن و وزارت خدمات، وزارت کشور و کمیته تحقیق و تفحص موظف شده‌اند

وجود فساد دارد. بویژه اینکه حجم اموال دولتی به حراج گذاشته شده پس از فروپاشی و در ارتباط با خصوصی‌سازی با هیچ جای دیگر جهان قابل مقایسه نیست. بر اساس مطالعات انجام شده زمینه‌های فساد در روسیه مخصوصاً در ارتباط با سیستم قضایی، پلیس، خدمات عمومی، اداره کل اراضی، اداره کل مالیات، اداره کل گمرک، منابع طبیعی، قانونگذاری و ... قابل توجه بوده است. وجود فساد زمینه رشد بخش غیر رسمی اقتصاد و متعاقب آن سبب کاهش درآمدهای مالیاتی و کسر بودجه را در روسیه فراهم می‌کند.

در مطالعات انجام شده پیرامون دلایل فساد در روسیه به مواردی مانند فقدان دستگاه قضایی مستقل، عدم رقابت سیاسی کارآمد، کاستی در قوانین و ... و همچنین فقدان جامعه مدنی قوی اشاره شده است.

بر اساس گزارش سال ۲۰۱۶ سازمان شفافیت بین‌المللی^۹ رتبه روسیه در بین ۱۷۵ کشور مورد بررسی در گزارش این سال ۱۱۹ است. بر اساس این گزارش، رتبه فساد کشورها از کمترین میزان فساد به سمت فساد بیشتر منظم شده و هر چه رتبه کشور بیشتر باشد، به معنی آن است که فساد در آن کشور هم بیشتر است. در این گزارش کمترین فساد و رتبه اول مربوط به کشور دانمارک است. رتبه‌های دوم و سوم را نیز فنلاند و سوئد به خود اختصاص داده‌اند.

آنگونه که در این گزارش مشاهده می‌شود، میانگین رتبه فساد روسیه از سال ۱۹۹۶ تا سال ۲۰۱۵ برابر ۱۰۷/۸۵ بوده که در سال ۲۰۱۰ به بالاترین رتبه و بدترین وضعیت یعنی رتبه ۱۵۴ و در سال ۱۹۹۶ نیز از رتبه ۴۷ برخوردار بوده است.

افزایش رتبه فساد در روسیه پس از فروپاشی اتحاد شوروی در سال ۱۹۹۱ و فروپاشی ساختار سیاسی و به نوعی خلاء حاکمیتی در جمهوری‌های عضو اتحاد جماهیر شوروی از جمله روسیه با توجه به برخی ریشه‌های تاریخی و سنت‌های نهادینه شده در این کشور امری غیرمنتظره نبوده است. اما با این همه این میانگین بدرستی تغییرات رتبه فساد در روسیه را بازتاب نمی‌دهد. بر اساس نمودار زیر که تغییرات فساد در این کشور را در فاصله سال‌های ۲۰۱۵-۲۰۰۶ نشان می‌دهد، مشاهده می‌گردد که بطور متوسط از سال ۲۰۰۶ تا سال ۲۰۱۰ شاهد افزایش رتبه فساد در این کشور هستیم ولی از سال ۲۰۱۰ به بعد به طور کلی و هر سال رتبه فساد در روسیه کاهش یافته است. در این میان تنها سال ۲۰۱۴ یک استثنا بوده ولی بلافاصله بعد از آن مجدداً در سال ۲۰۱۵ این رتبه کاهش یافته است. بدین ترتیب طی ۶ سال یعنی از سال ۲۰۱۰ تا سال ۲۰۱۵، رتبه این کشور از ۱۵۴ به ۱۱۹ رسیده و ۳۵ رتبه کاهش یافته و تنها در سال آخر ۲۷ رتبه با بهبود مواجه بوده و به طور متوسط سالانه حدود ۶ رتبه بهبود داشته است.

8. Transparency International
9. PAH



خبرگزاری نووستی^{۱۲} گزارش داد که رئیس کمیته ملی ضد فساد کرل کابانف^{۱۳} آشکارا پذیرفته که یک سوم مقامات روسیه فاسد بوده‌اند. مانند سال ۲۰۱۵ مقامات روسیه به صورت ادواری متهم به هزینه کردن برای ماشین‌های لوکس، کاخ‌ها و لباس‌های با قیمت بسیار گران بیش از درآمد اعلام شده آنها شدند.

در چنین شرایطی برخی از فعالان اجتماعی در روسیه معتقدند ساختار الیگارشیک قدرت سیاسی حاکم و نبودن نظارت دموکراتیک واقعی در روسیه مانع اساسی برای مبارزه با فساد است. آنها به همین دلیل به تلاش‌های دولت روسیه در این ارتباط چندان امیدوار نیستند.

حزب کمونیست روسیه تلاش گسترده‌ای را برای فرارونی به قدرت سیاسی و تغییر جهت اقتصاد فاسد و مبتنی بر جهت‌گیری‌های نئولیبرالی این کشور به یک اقتصاد مردمی و در جهت منافع توده‌های زحمتکش دنبال می‌کند و امیدوار است با همکاری و مشارکت کارگران و توده‌های گسترده مردم زحمتکش، روند توسعه فساد و اقتصاد فاسد سرمایه‌داری در کشور را متوقف کرده و تجربه تبدیل کشور عقب‌مانده و فئودالی روسیه تزاری به اتحاد جماهیر شوروی قدرتمند را بار دیگر با غلبه بر فساد و احیای اقتصاد کشور روسیه تکرار کند.

تا مسئولیت جرایم مرتبط با فساد را به کارگران آب و برق توضیح دهند. نتیجه این اقدامات قرار شد در گزارشی تا اول مارس ۲۰۱۵ ارائه شود. همچنین قرار شد گزارش دیگری از به اجرا گذاشتن سایر دستورات در این زمینه به پوتین ارائه شود. بر اساس این برنامه، دفتر دادستان کل موظف به کنترل اجرای قوانین ضد فساد در مسکن و خدمات آب و برق و سیستم‌های آموزشی است. در ابتدای این برنامه، دادستان کل روسیه یوری چایکا^{۱۰} گفت که یکی از اولویت‌های سیاست‌های دولت، مبارزه با فساد است. «در واقع در کشور ما یک برنامه ملی ضد فساد وجود دارد. من می‌خواهم بر آن تأکید کنم که در مسائل مربوط به اجرای آن، دادستان‌های روسیه از نقشی رهبری‌کننده برخوردارند.»

این برنامه‌ها توجه افکار عمومی روسیه را به خود جلب نموده و کمپین‌های متعددی را در مبارزه با فساد ایجاد کرده است. بسیاری از بلاگرهای روسی شروع به کمپین‌هایی در اینترنت با اعلام مبارزه با فساد کردند و یا با طومارهایی برخی از مؤسسات دولتی مرتبط با فساد را شناسایی و برای تنبیه معرفی کردند. افراد واقف شدند به اینکه باید برای مبارزه با این سرقت‌ها نقش ایفا کنند. نقطه برجسته این فعالیت‌ها، کمپین وبلاگ نویسی الکسی ناوالنی^{۱۱} بود که کمپین‌های در مقیاس بزرگ را سازماندهی کرد. در ۱۹ اکتبر ۲۰۱۴

- 10. Yuri Chaika
- 11. Alexey Navalny
- 12. Novosti
- 13. Kirill Kabanov



پایان نئولیبرالیسم پیشرو

نه؛ به آمیزه مهلک ریاضت اقتصادی



نانسی فریزر

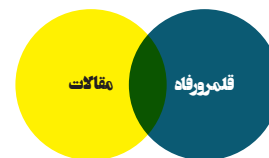
ترجمه: مرجان نمازی

(فمینیسم، ضدیت با نژادپرستی، کثرت‌گرایی فرهنگی و دفاع از حقوق دگرباشان جنسی) است، و از طرف دیگر متحد بالاترین سطوح بخش‌های تجاری «نمادین» و خدمات‌محور (وال استریت، سیلیکون ولی و هالیوود) به شمار می‌رود. نئولیبرالیسم پیشرو طی سه دهه اخیر در ایالات متحده گسترش یافت و در انتخابات ۱۹۹۲ و ریاست‌جمهوری بیل کلینتون تثبیت شد. او به جای ائتلاف نیودیل بین کارگران کارخانه‌های تولیدی که اتحادیه تشکیل داده بودند، آمریکایی‌های آفریقایی تبار و طبقات متوسط شهری، پیوند و اتحاد جدیدی بین کارآفرینان، حومه‌نشینان، جنبش‌های اجتماعی جدید و جوانان جعل کرد که همگی برای نشان دادن خصیصه‌های مدرن و پیشروشان بر تفاوت و گوناگونی، کثرت‌گرایی فرهنگی، و حقوق زنان تأکید می‌کردند. دولت کلینتون حتی اگر بر چنین مفاهیم پیشرویی صحنه می‌گذاشت و آن‌ها را تصدیق می‌کرد، همزمان توجه ویژه‌ای هم به وال استریت نشان می‌داد. این دولت با چرخش اقتصاد به سمت گلدمن ساکس، نظام بانکی را مقررات‌زدایی کرد و برای پیشبرد معاهدات تجارت آزاد که صنعت‌زدایی را تسریع می‌کرد، به مذاکره نشست. در این بین آنچه به فراموشی سپرده شد، منطقه راست‌بلت (Rust Belt) بود- این منطقه زمانی سنگر سوسیال دموکراسی نیودیل بود و اکنون جایی است که رأی‌های مجمع نمایندگان را تقدیم ترامپ کرد. سیاست‌های کلینتون که توسط جانشینان او از جمله باراک اوباما پی گرفته شد، به تنزل شرایط زندگی تمام کارگران، خصوصاً کارگرانی که در تولید صنعتی کار می‌کردند، منجر شد. به طور خلاصه در [مسائلی چون] تضعیف اتحادیه‌ها، کاهش دستمزد واقعی، افزایش مخاطرات و عدم امنیت شغلی، زوال دستمزد خانوادگی و در عوض ظهور خانواده‌هایی که باید دو نفر در آن کار درآمدزا داشته باشند، کلینتون‌یسم سهم بزرگ و مسئولیت سنگینی بر دوش دارد.

همانطور که آخرین نکته مذکور نشان می‌دهد، حمله به تأمین اجتماعی را در لفافه کارزمایی‌ری‌های بخش پیچیدند که از جنبش‌های اجتماعی جدید به وام گرفته می‌شد. در طول سال‌هایی

انتخاب دونالد ترامپ به ریاست‌جمهوری آمریکاییانگر یکی از سلسله شورش‌ها و خروش‌های سیاسی شگرف است، به طوری که همگی خبر از سقوط هژمونی نئولیبرال می‌دهند. این شورش‌ها، رأی به برگزیت در بریتانیا، عدم پذیرش اصلاحات رزی در ایتالیا، کمپین برنی سندرز برای نامزدی حزب دموکرات در آمریکا و حمایت فزاینده از جبهه ملی در فرانسه را نیز شامل می‌شود. این دسته از شورش‌های انتخاباتی گرچه به لحاظ ایدئولوژی و مقاصدشان با یکدیگر متفاوتند اما هدف مشترکی دارند: همه آن‌ها در پی نفی جهانی‌سازی شرکتی، نئولیبرالیسم، و تشکیلات سیاسی‌ای هستند که از این روندها پشتیبانی کرده‌اند. در همه این موارد رأی‌دهندگان به آمیزه مهلک ریاضت اقتصادی، تجارت آزاد، وام‌های غارتگرانه و کار پر مخاطره با حقوق ناقص و ناکامل که خصیصه‌های سرمایه‌داری مالی امروز هستند، «نه» می‌گویند. رأی آن‌ها پاسخی است به بحران‌های ساختاری این فرم از سرمایه‌داری است که نخستین بار همزمان با سقوط نظام مالی جهانی در سال ۲۰۰۸ به طور کامل بروز یافت. با این حال اکنون موج‌های عظیم انتخاباتی در کل جهان، از جمله در دژهای سرمایه مالی جهانی، طنین انداخته و این نظام‌های سیاسی را به لرزه درآورده است. آن دسته از افرادی که به ترامپ رأی دادند، مانند آن‌هایی که به برگزیت و علیه اصلاحات ایتالیایی رأی دادند، در واقع در برابر اربابان سیاسی خود ایستاده‌اند. آن‌ها با دهن کجی در برابر تشکیلات حزبی، نظامی را که موجب فرسایش شرایط زندگی‌شان در طول سی سال گذشته شده است، رد و نفی کرده‌اند. جای تعجب ندارد که آن‌ها چرا مر تکب چنین کاری شده‌اند، بلکه عجیب این است که چرا چنین واکنشی از سوی آن‌ها این همه با تأخیر اتفاق افتاد.

با این وجود پیروزی ترامپ تنها شورشی علیه نظام سرمایه مالی جهانی نیست. چیزی که رأی‌دهندگان به ترامپ پس زدند، صرفاً و مشخصاً نئولیبرالیسم نبود، بلکه نئولیبرالیسم پیشرو بود نئولیبرالیسم پروگرسو در فرم آمریکایی‌اش از یک طرف همراه و هم‌پیمان جریان‌های اصلی جنبش‌های اجتماعی جدید



نتیجه همه «نئولیبرالیسم پیشرو» این بود که ایدآل‌های بی‌سر و ته و مثله‌شده‌ای از رهایی را با فرم‌های مهلک مالیه‌گرایی ترکیب کرد. همین ترکیب بود که توسط رأی‌دهندگان به ترامپ تماماً رد و پس زده شد

شکایت برحق و مشروع هواداران ترامپ را با نقدی مفصل نسبت به مالیه‌گرایی از یک سو، و از سوی دیگر با دیدگاهی ضد نژادپرستانه، ضد تبعیض جنسی و ضد سلسله‌مراتبی از رهایی پیوند بزند. پیوندهای بالقوه بین کارگران و جنبش‌های اجتماعی جدید نیز در حال گسست بود که کسی به آن توجهی نمی‌کرد و این به همان اندازه ویرانگر بود. با این وجود و از این لحظه به بعد، این انتخابی است که چپ باید آن را رد کند. ما به جای پذیرش شرایطی که رهایی را در ضدیدت با حمایت اجتماعی قرار می‌دهد و از سوی طبقات سیاسی به ما عرضه می‌شود، باید بکوشیم سرمایه عظیم و رو به رشد انزجار و هراس شدید اجتماعی را به سمت رویارویی با نظم فعلی بکشانیم و از این طریق شرایط و مفاهیم را باز تعریف کنیم. به جای کنار هم قرار دادن مالیه‌گرایی به علاوه رهایی در برابر حمایت اجتماعی، باید پیوندی جدید بین رهایی و حمایت اجتماعی در برابر مالیه‌گرایی ایجاد کنیم. در این پروژه، که همان پروژه سندرز را پی می‌گیرد، رهایی به معنای تکرار بخشیدن به سلسله‌مراتب شرکتی نیست، بلکه به معنای نابودی آن است. و موفقیت هم‌معنی رشد ارزش سهام یا سود شرکت نیست، بلکه به معنای فراهم آوردن پیش‌نیازهای مادی یک زندگی خوب برای همگان است. در بزنگاه فعلی تنها پاسخ اصولی و برگ‌برنده‌ای که باقی مانده، این ترکیب است.

یروزی ترامپ نشانه‌ای بود از یک شکست برای ائتلاف بین رهایی و مالیه‌گرایی. اما ریاست‌جمهوری او هیچ راه‌حلی برای بحران‌های فعلی، هیچ نویدی برای یک رژیم جدید، هیچ هم‌مونی امن و بی‌خطری به دست نمی‌دهد. در عوض آنچه ما با آن مواجهیم، یک وقفه، یک موقعیت باز و ناپایدار است که در آن دل‌ها و ذهن‌ها را می‌توان از روی هوا قاپید. در این شرایط نه تنها خطر وجود دارد، بلکه فرصت هم هست: شانس ساختن یک «چپ جدید» جدید. بیش از همه ضرورت دارد این نیروها به توده رأی‌دهندگان ترامپ نزدیک شوند، به آن‌هایی که نه نژادپرست و نه متعهد به جناح راست بودند، بلکه خودشان قربانیان یک «نظام فریبکار» هستند و می‌توانند و باید در پروژه ضد نئولیبرالیسم جریان چپی بسیج شوند. این بدین معنا نیست که نگرانی‌های موجود در مورد نژادپرستی یا تبعیضات جنسی را خفه کنیم بلکه منظور آن است که نشان دهیم آن ستم‌ها و سرکوب‌های دیرینه تاریخی، امروز و در سرمایه‌داری مالی چطور بیان‌ها و زمینه‌های جدیدی پیدا می‌کنند. ما با نفی و پس زدن تفکر کاذب و بی‌حاصلی که بر کمپین انتخاباتی مسلط بود، باید گزندها و آسیب‌هایی را که زنان و رنگین‌پوستان از آن رنج می‌کشند، به آن دسته از صدماتی که بسیاری از رأی‌دهندگان به ترامپ تجربه کرده‌اند، پیوند بزنیم. از این طریق جنبش چپ که حیاتی دوباره گرفته است، می‌تواند بستر و بنیانی شود برای ائتلاف جدید و قدرتمندی که متعهد است به مبارزه برای همگان.

که تولید کارخانه‌ای سقوط کرد، کشور غرق در همه‌مه صحبت از «تفاوت و تکرار»، «توانمندسازی» و «نه به تبعیض» شد. این اصطلاحات «پیشرفت» را به جای برابری، با شایسته‌سالاری پیوند زدند و در عوض اینکه سلسله‌مراتب را براندازند، «رهایی» را با چیزی معادل گرفتند که عملاً تنها ترقی گروهی کوچک از نخبگان زنان «با استعداد»، اقلیت‌ها و دگرپاشان جنسی در سلسله‌مراتب بنگاهی بود که در آن «برنده همه چیز را می‌برد». این گونه فهم لیبرالی فردگرایانه از «پیشرفت» به تدریج جای آن فهمی از رهایی را گرفت که در دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ شکوفا شده و جامع‌تر، ضد سلسله‌مراتبی، برابری طلبانه، طبقه‌محور و ضد سرمایه‌داری بود. وقتی چپ جدید رو به افول گذاشت، نقد ساختاری آن از جامعه سرمایه‌داری کم‌کم محو شد. افکار لیبرالی - فردگرایانه در کشور خود را باز یابی کردند. با این حال آنچه که بر این ماجرا صحنه گذاشت و آن را تضمین کرد، همزمانی این تغییر و تحول تدریجی با آغاز نئولیبرالیسم بود. گرایش حزبی به سمت آزادسازی اقتصاد سرمایه‌داری، فمینیسم بنگاهی شایسته‌سالارانه را که روی «کسب موفقیت» و «شکستن سقف شیشه‌ای» متمرکز بود، همزاد و همکاری تمام عیار برای خود یافت.

نتیجه همه این‌ها نوعی «نئولیبرالیسم پیشرو» بود که ایدآل‌های بی‌سر و ته و مثله‌شده‌ای از رهایی را با فرم‌های مهلک مالیه‌گرایی ترکیب کرد. همین ترکیب بود که توسط رأی‌دهندگان به ترامپ تماماً رد و پس زده شد. مطمئناً برجسته‌ترین و مهم‌ترین کسانی که پشت این دنیای جدید جهان‌وطنی متهور جا گذاشته شدند، کارگران صنعتی بودند اما این مسئله اجتماعات دیگری را نیز شامل می‌شد، از جمله مدبران، تاجران خرد و تمام کسانی که به مناطق راست‌بخت و جنوب وابسته بودند و تکیه داشتند و همچنین روستاییانی که به خاطر بیکاری و مواد مخدر نابود شده بودند. برای این افراد و گروه‌ها، آسیب صنعت‌زدایی آمیخته بود با توهین‌های اخلاقیات پیشرو که به طور عادی آن‌ها را به عنوان عقب‌ماندگان فرهنگی معرفی می‌کرد. رأی‌دهندگان به ترامپ با رد و نفی جهانی‌سازی، جهانی‌گرایی لیبرال مربوط به آن را نیز نفی کردند. برای برخی این گام کوچکی بود برای اینکه تقصیر بدتر شدن شرایط زندگی‌شان را به گردن سیاسیون، رنگین‌پوست‌ها، مهاجران و مسلمانان بیندازند. در چشم آن‌ها، فمینیست‌ها و وال‌استریت از یک قماش بودند که که تماماً به شخص هیلاری کلینتون دوخته شده بود.

آنچه که آن ترکیب پیش‌گفته را ممکن می‌کرد، فقدان یک گزینۀ آلترناتیو حقیقی بود. به رغم خیزش‌های دوره‌ای همچون تسخیر وال‌استریت که ثابت شد کوتاه‌مدت است، برای چندین دهه در ایالات متحده هیچ حضور و جنبش چپگرایانه بادهوامی وجود نداشته است. همچنین هیچ روایت چپگرایانه جامعی نبود که بتواند

منبع

مجله دیسنت



وقتی عوام فریبان مدعی بهبود وضع مردم می شوند



مایکل والزر

ترجمه:
محمد پیکران بهشت

مادی، سیاسی، و روانی در کار توجه کنیم. ما هم اکنون تحلیل‌ها و نقدهای بسیار درخشانی از اقتصاد نئولیبرال داریم که اخیراً با توصیفات ژورنالیستی قوی از خسارت‌هایی همراه شده که سیاست‌های ریاضتی به آسیب‌پذیرترین مردم وارد کرده است. اما همچنان به درک بهتری از پاسخ‌های سیاسی و روانی به این صدمات نیاز داریم. نئولیبرالیسم دیگر یک دکترین اقتصادی صرف نیست. نئولیبرالیسم ایدئولوژی سرمایه‌داری فاتح است. امری که «جدید» است ابعاد این فتح و غلبه است؛ ما در مواجهه با آن دچار شوک شدیم و پاسخ فکری ما به آن کند بوده است. ما همچنین برای شناخت خطرات پوپولیسم ملی‌گرا کند بوده‌ایم برای مثال به حزب کارگر بریتانیا پیش از رأی اکثریت به برگزیت، یا به لیبرال‌ها و چپ‌گرایان آمریکایی پیش از ۸ نوامبر فکر کنید.

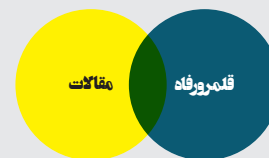
ناسیونالیسم پوپولیستی با نئولیبرالیسم یکسان نیست و حتی ممکن است برخی اصول بنیادی نئولیبرال را مورد چالش قرار دهد. اما در هر حال این دو با یکدیگر پیوند نزدیکی دارند. پوپولیسم ملی‌گرا امروز سیاستی است که با ریاضت و غفلت ممکن شده است — غفلت به دلیل بی‌توجهی به مردان و زنان در رنجی که نئولیبرالیسم پدید آورده است. عوام‌فریبان پوپولیست مدعی بهبود وضع آن مردمانند، اما از آن جایی که آن‌ها هیچ کاری برای تغییر روابط قدرت اقتصاد نئولیبرال یا دولت‌های تحت استعمار این اقتصاد انجام نمی‌دهند، هیچ بهبود حقیقی رخ نمی‌دهد. اما پوپولیسم ملی‌گرا در هر حال می‌تواند به طرز دهشتناکی در بی‌اعتبارسازی دشمنان فرضی مردم — «دیگران» — بلاگردان — مؤثر افتد: مهاجران و اقلیت‌ها.

همه این مسائل، همان‌طور که در آکادمی می‌گویند، باید «تئوریزه» شود. اما مجادله نظری کنونی در مورد اهمیت نسبی سیاست هویت و تضاد طبقاتی چندان راهگشا نیست. نیرویی مانند «طبقه کارگر» کلاسیک، که از سوی سیاستمداران دموکرات نادیده گرفته شده باشند و در این انتظار باشند که بسیج شوند، وجود ندارد. مردمی که باید به سوی آن‌ها حرکت کنیم گروه از اساس متنوعی هستند. آن‌ها به لحاظ اقتصادی متنوع‌اند: آن‌ها شامل مردان و زنان بیکار، افراد پیر فاقد حقوق بازنشستگی کافی، کارگران پاره‌وقت، کارگران مناطق صنعتی زوال‌یافته که درآمد کار جدیدشان بسیار کمتر از درآمد سابقشان است، کارگران خارج از پوشش اتحادیه و با مزایای اندک، و روستاییان فقیر می‌شوند. همه آن‌ها به طرز دهشتناکی آسیب‌پذیر هستند، و با اضطراب در انتظار ر کود بعدی نشست‌اند. آن‌ها همچنین به لحاظ هویتی متنوع‌اند: سیاه و سفید، اسپانیایی و آسیایی، مرد و زن، هم‌جنسگرا و دگرجنسگرا. این مردم می‌توانند چیزی را شکل دهند که چارلز میلز (در شماره پاییز ۲۰۱۵ مجله دیسنت) «اتحاد فرانزادی

عنوانی شبیه به این مقاله هرگز در نشریه دیسنت دیده نشده است. این عنوان، جمله‌ای است که به کرات توسط ژوزف استالین به کار برده شده و طبق همه متون پیاده شده سخنرانی‌های او، همواره با «تشویق ممتد» همراه بوده است. اما به نظر می‌رسد اکنون لحظه تاریخی درستی است که آن را پس بگیریم. این عبارت در اصل آغاز جمله‌ای بود که در پاسخ به این پرسش می‌آمد: «چه باید کرد؟» اکنون باید پرسید پس از پیروزی دونالد ترامپ، زمانی که ناسیونالیسم پوپولیستی و بیگانه‌هراسی بی‌رحم نظم لیبرال اروپا را تهدید می‌کند، زمانی که دموکراسی (و بیش از آن سوسیال دموکراسی) همه جا در موضع تدافعی است، زمانی که مهاجران و اقلیت‌ها در همه کشورهای اروپایی — و نیز اکنون در آمریکا — در خطرند، زمانی که اقتصاد نئولیبرال مسلط است و طبقه کارگر شدیدتر از زمان جنگ جهانی دوم در تنگنا قرار گرفته است — وظیفه تاریخی چپ چیست؟

من دوستانی دارم که آماده‌اند برای مقابله با دستگیری نخستین مهاجر، بدن خود را در برابر پلیس سپر کنند. همه ما قصد داریم هر زمان که نام‌نویسی از مسلمانان به راه بیفتد، نام خود را به عنوان مسلمان ثبت کنیم. شهرهای یکی پس از دیگری خود را پناهگاه امن افراد فاقد اوراق هویت اعلام می‌کنند. برخی لیبرال‌ها و چپ‌گرایان برای نشان دادن همبستگی خود با مهاجران و اقلیت‌ها به پیراهن خود سنجاق قفل‌ی وصل می‌کنند و دیگران این کار را ژستی بسیار ناچیز می‌دانند. اما در حال حاضر همه این اقدامات نوعی ژست است. این موضوع مهم است که راه‌هایی را برای مقاومت در برابر مومنتوم شدیداً راستی دولت ترامپ به تخیل آوریم، اما هیچ یک از مطالبی که من در مورد «مقاومت» خوانده‌ام استراتژی سیاسی قابل توجهی را به دست نمی‌دهد. برخی پیشنهادات تاکتیکی خوب و گاه نه چندان خوب در فضای آنلاین دیده می‌شود، اما آن‌ها برای پرسش «وظیفه تاریخی» پاسخی ارائه نمی‌دهند. من گمان نمی‌کنم که این پرسش ساده‌ای باشد؛ همچنین استراتژی جامعی برای ارائه ندارم. اما سه وظیفه تاریخی است که باید آن‌ها را مورد توجه قرار دهیم.

(۱) ما به تحلیل و نقد مشخصی از وضعیت فعلی نیاز داریم. انبوه توضیحاتی را که از شکست هیلاری کلینتون در انتخابات داده می‌شود، نمی‌توان به حساب تحلیل مورد نیاز گذاشت. یک دلیل این مسأله این است که احزاب چپ میانه در همه جا با مشکل مشابهی مواجهند، بنابراین ویژگی‌های خاص شکست هیلاری عمدتاً تنها به لحاظ محلی اهمیت دارد. البته آن‌ها یکسره بی‌اهمیت نیستند: مداخله افبی‌ای در انتخابات آمریکا، ساده‌لوحی افراطی دموکرات‌ها در مورد پروژه هک روسیه و انتشار سریع و تأثیر واضح اخبار جعلی باید درس‌هایی برای همه چپ‌گرایان در همه جا داشته باشد. اما ما باید به عوامل بین‌المللی



هیچ گاه فکر نکنید که «موج خون بار» تنها تهدیدی بر ضد مهاجران و اقلیت‌هاست. این تهدیدی بر ضد همه ماست: مخالفان از هر نوع، سازمان دهندگان اتحادیه‌ها، روشنفکران، فمنیست‌ها، صلح‌طلبان، مردان و زنان باوجدان، دانشجویان، معلمان، و ژورنالیست‌هایی که در مورد فساد ثروتمندان و قدرتمندان می‌نویسند

محرمان «خوانده است. اما آن‌ها نخست باید متوجه شوند که مشکلات آن‌ها تنها مربوط به خودشان نیست. به آن‌ها به عنوان طبقه‌ای در حال شکل‌گیری نگاه کنید؛ یا، به زبان قدیمی، طبقه‌ای در خود، اما نه هنوز طبقه‌ای برای خود. چگونه می‌توانیم این شکل‌گیری را پیش ببریم؟ این همان پرسشی است که باید در مورد آن بحث کنیم.

۲) نظریه‌پردازی دشوار است، اما کار سیاسی عملی در چند سال آتی کاملاً روشن است؛ این کار نسخه دفاعی اکتیویسم استاندارد چپ است. ما باید از آن چه از دستاوردهای سوسیال دموکراسی پس از جنگ جهانی دوم به جا مانده است، دفاع کنیم. حمله دست راستی فوق‌العاده جاه‌طلبانه است: بر ضد مهاجران، اتحادیه‌ها، مدارس عمومی، نظام سلامت، رفاه عمومی، و محدودیت‌های همچنان ناکافی در برابر تخریب محیط زیست. در مواجهه با این حملات ما به وضوح نیازمند این هستیم که به هر ائتلافی بپیوندیم که فرصتی برای موفقیت ایجاد می‌کند. اما همچنین لازم است نوعی دفاع مشخصاً چپ را از دستاوردهای مشخصاً چپ آرایش دهیم. برای مثال دلایل ما برای دفاع از نظام سلامت موجود باید با استدلالاتی برای ارتقای رادیکال این نظام همراه باشد. دفاع از آموزش و پرورش عمومی نیز محتاج بسط توجه به امر عمومی و معنای شهروندی دموکراتیک است. ما باید نوعی مبارزه‌طلبی مخصوص به خود را ترویج دهیم که در فرم و محتوا به عنوان چپ‌گرا، سوسیال دموکراتیک، یا سوسیالیستی قابل شناسایی باشد. به این رویکرد به مثابه امتداد کمپین اولیه برنی سندرز فکر کنید، هر چند که نمی‌توانیم صرفاً بر انرژی و کاریزمای نامنتظره یک فرد مسن متکی باشیم. ما به قدرت کرسی‌ها نیاز داریم، قدرتی که زمان زیادی از آن بی‌بهره بوده‌ایم؛ بسیاری برنی‌ها یا حتی بهتر، بسیاری مایکل هرینگتون‌ها، نورمن توماس‌ها، دوروتی دی‌ها، و یوجین دبس‌ها. در هر حال، ما به مردان و زنانی نیازمندیم که در جلسات، اجتماعات، تظاهرات و راهپیمایی‌ها به زبان چپ سخن بگویند.

گرچه من امیدوارم که دفاع موضع همیشگی ما نباشد، اما در سیاست دفاعی مزایایی وجود دارد. ما ارزش‌هایی دفاع می‌کنیم که بسیار فراتر از آن چه تعداد ما نشان می‌دهد، پاس داشته می‌شود. ما مواضع محکمی برای مبارزه داریم، و هنگامی که برای مدرسه عمومی محله‌مان مبارزه می‌کنیم، یا برای اتحادیه معلمان، یا خانواده مهاجر ساختمان پایینی، یا برای هوای شهری که تنفس می‌کنیم، متحدانی خواهیم یافت. برخی از این متحدان در جریان مبارزه دست آخر خودشان را به عنوان چپ‌گرا با شناسایی خواهند کرد. در دهه‌های اخیر سیاست سوسیال دموکرات و رفاه‌گرا کسالت‌بار خوانده شده است؛ اما دفاع از سوسیال دموکراسی در برابر حمله سبعانه راست اصلاً کسل‌کننده نخواهد بود.

منبع

مجله دیستنت، مقالات آنلاین،
۲ ژانویه ۲۰۱۷

۳) اما مبارزه از موضع چپ تنها کاری نیست که باید انجام دهیم. خطراتی که امروز با آن‌ها مواجهیم تنها خطراتی برای دستاوردهای چپ نیستند. دموکراسی مبتنی بر قانون اساسی نیز در خطر است. من نمی‌توانم بگویم که این خطر چقدر بزرگ است؛ یکی از وظایف تاریخی چپ در دوران کنونی کمک به استوار نگه داشتن مرکز است. برای برخی از رفقای ما این رویکرد چندان خوشایند نیست. من دوستانی دارم که مجبور بودند برای رأی دادن به هیلاری کلینتون دماغ‌شان را بگیرند و برخی نتوانستند «بوی گند» را تحمل کنند و از رأی دادن به او امتناع کردند. اما دوست خردمندتری نیز دارم که توضیح داد چرا رأی دادن به نظرش آسان است. او گفت که به محدودرات اخلاقی خودتان فکر نکنید؛ در عوض به رفاه آسیب‌پذیرترین مردم کشور فکر کنید. سپس با خرسندی به نامزدی رأی دهید که آسیب‌پذیری آن‌ها را کمتر می‌کند. این قاعده امروز باید هدایتگر سیاست ما باشد. چیزی که آسیب‌پذیرترین مردم هم‌اکنون نیاز دارند حمایتی است که از سوی حاکمیت نیرومند قانون اساسی فراهم می‌شود. دفاع از آزادی‌های مدنی و حقوق مدنی به نام قانون اساسی، این یک سیاست میانه‌رو است. بنابراین گذشته از هر کار دیگری که جز این انجام می‌دهیم، باید با سایر آمریکایی‌ها برای بازسازی آنچه آر تور شلزینگر سال‌ها پیش «مرکز حیاتی» خواند کار کنیم.

جمهوریخواهان «مسئولیت‌پذیری» که برخی از ما گمان می‌کردیم با نفی ترامپ مرکز را بگیرند کم‌تعداد از آب درآمدند و آن تعداد اندک هم چندان شجاع نبودند. اما من همچنان معتقدم مردان و زنان، لیبرال‌ها و محافظه‌کارانی هستند که آماده‌اند وقتی قانون اساسی به طور مستقیم مورد حمله قرار می‌گیرد از آن دفاع کنند، چنان که چنین خواهد شد. ما باید آن‌ها را برانگیزیم و سپس کنارشان بایستیم. فراتر از این: ما باید با هر کسی که به گفتمان مدنی اعتقاد دارد، هر کسی که به حقیقت احترام می‌گذارد و هر کسی که آماده است با عدم وفاق سیاسی و مذهبی زندگی کند، صمیمانه کار کنیم. در واقع، بدیهی است که نجات مرکز حیاتی پیش شرط لازم چپ فعال نیز هست. هیچ گاه فکر نکنید که «موج خون بار» تنها تهدیدی بر ضد مهاجران و اقلیت‌هاست. این تهدیدی بر ضد همه ماست: مخالفان از هر نوع، سازمان دهندگان اتحادیه‌ها، روشنفکران چپ، فمنیست‌ها، صلح‌طلبان، مردان و زنان باوجدان، دانشجویانی که در حال کشف مارکس هستند، معلمانی که به آزمون‌های استاندارد علاقه‌ای ندارند و ژورنالیست‌هایی که در مورد فساد ثروتمندان و قدرتمندان می‌نویسند. ما همه به حمایت قانون اساسی نیاز داریم؛ ما همه به مرکزی نیاز داریم که استوار بماند. ما باید همزمان در مرکز و در چپ بایستیم. این موضع شاید پیچیده باشد، اما این وظیفه تاریخی ماست.

برسر ابر شرکت‌ستیزان چه آمد؟

ظهور و سقوط پوپولیست‌های چپ آمریکا

مایکل کیزین

ترجمه: عاطفه احمدی

متهم می‌کند، از سوی حزب تازه اتحادیه‌های کاری برای مقام شهرداری نیویورک نامزد شد. جرج با سخنرانی‌هایش طرفداران زیادی پیدا کرد، انگشت اشاره او به سمت منصب‌داران دستگاه تامانی‌ها بود که حریصانه رشوه‌ها و امتیازات ویژه را می‌بلعیدند در حالی که «مانتو شهروندان در مطالبات دست‌وپا می‌زنیم، پر از عیب و نقصیم و ناهمان را با مطالبات بریده‌اند، و تحت شرایطی زیست می‌کنیم که تن آدم بی‌دین و ایمان را می‌لرزاند.»

جرج همچنین پیام‌امیدی برای مخاطبانش داشت: «ما در حال ساخت جنبشی برای براندازی برده‌داری صنعتی هستیم، و کاری که این سوی آب‌ها انجام می‌دهیم، تأثیرش را به سرزمین‌های دیگر خواهد ساند، و به همه آدم‌ها جرأت فکر کردن و عمل خواهد داد.» او که با نامزدهای دو حزب بزرگ رقابت می‌کرد و تقریباً تمامی مؤسسات و کلیساهای محلی مخالفش بودند، احتمالاً برنده انتخابات می‌شد اگر ثور دور روز ولت بیست و هشت ساله، جمهور یخواهی که نفر سوم شد، رأی‌های ضد تامانی‌ها را شکسته بود.

با وجود شکست جرج، جنبش حامی کارگران و ضد ابر شرکت‌ها که گرد او شکل گرفته بود به مسیرش ادامه داد. با نزدیک شدن به اواخر قرن، کارگرهای دستمزددیگر، اعتصاب‌های زیادی را برای بالا بردن آگاهی در مورد خط آهن ملی و معدن‌های زغال سنگ و کارخانه‌های منسوجات به راه انداختند. در دهه ۱۸۹۰ بذر شورشی غالباً روستایی در «حزب مردم» کاشته شد، شورشی که خیلی زود به ایالت‌های دیگر کشیده شد و بیست و دو نماینده منتخب را به کنگره فرستاد. عمر این حزب خیلی زود به سر آمد، اما کمی پیش از انحلالش دموکرات‌ها به رهبری ویلیام جنینگز برابان، بخش‌های مهمی از سکوی آن را به دست گرفته بودند؛ بخش‌هایی که شامل مالیات بر درآمد تصاعدی، پول رایج منعطف و حمایت از نهادهای کاری می‌شد.

در اوایل قرن بیستم، اتحاد گسترده‌تری از ترقی‌خواهان به وجود آمد که کارگران مهاجر، اصلاح‌طلبان طبقه متوسط شهری، ژورنالیست‌های حقیقت‌یاب، و موعظه‌گرهای اجتماعی را شامل می‌شد که عرف تازه‌ای پایه گذاشتند در مورد نیاز به دولتی که با قدرت جلوی ابر شرکت‌ها بایستد و دولت رفاه محدودی برقرار می‌کند. آن‌ها مدعی بودند که بازار آزاد مهارنشده و اخلاقیات فردگرایی، خیلی از آمریکایی‌ها را زیر سایه کسانی قرار داده که روزولت آن را «تبهکاران ثروتمند» می‌خواند، به بیان جین آدامز «نفعی که آن را برای خودمان حفظ می‌کنیم، اگر همین‌طور بی‌پشتوانه بماند، پر مخاطره و نامطمئن خواهد بود، مگر آنکه حفظ آن را برای همه بخوایم و با زندگی روزمره‌مان پیوندش بدهیم.»

طی سال‌های شکوفایی و رونق دهه ۱۹۲۰، محافظه‌کارها این

تازمان ظهور جنبش اشغال وال استریت، جای خالی آزاددهنده‌ای در زندگی سیاسی آمریکایی مشهود بود. تنگنای اقتصادی ادامه پیدا می‌کردند، آمار بیکاری بیشتر شده بود و خریدوفروش مسکن یا راکد بود یا در حال کاهش. شکاف میان ثروتمندترین آمریکایی‌ها و دیگر شهروندان به بیشترین حدش بعد از دهه ۱۹۲۰ رسیده بود. با این حال به جز تظاهرات گسترده و فراخوان‌ها و کمپین‌های پرانرژی که ویسکانسین را آشفته کرد، منتقدان مؤسسات بزرگ و تخفیف‌های مالیاتی دولت، نتوانستند جنبش اعتراضی قابل توجهی علیه مردم و سیاست‌هایی که در درجه اول ایالات متحده را به این رکود کشانده بودند ترتیب بدهند. بر سر چپ ابر شرکت‌ستیز چه آمده بود؟

جنبش اشغال طی اوج‌گیری‌اش تا آخرین افول به نظر در حال مطرح کردن این پرسش بود. آن‌ها در نقاط محوری شهر کمپ کردند و مسئله نابرابری اقتصادی را به صفحات اول روزنامه‌ها، وبسایت‌ها و مرکز جدل‌های سیاسی کشاندند. انگار در بازنویسی شگفت‌آوری از نمایشنامه فوق‌العاده بکت، ولادیمیر و استراگون دیگر بیهوده در انتظار نبوده‌اند؛ بالاخره سروکله گودو پیدا شده بود. افسوس که جنبش دیگر در جاهای کمی هنوز زیست دارد، و رسانه‌های غیرچپی اغلب علاقه‌شان را به موضوع از دست داده‌اند و به نظر بین اکتیویست‌ها اختلاف افتاده و نسبت به قدم‌های بعدی دل‌سرد شده‌اند و هنوز باید درباره سکوت طولانی مدت چپ اکتیویست درباره موضوعات به هم مرتبط قدرت ابر شرکت‌ها و رکود استانداردهای کار و زندگی گمانه‌زنی کنیم.

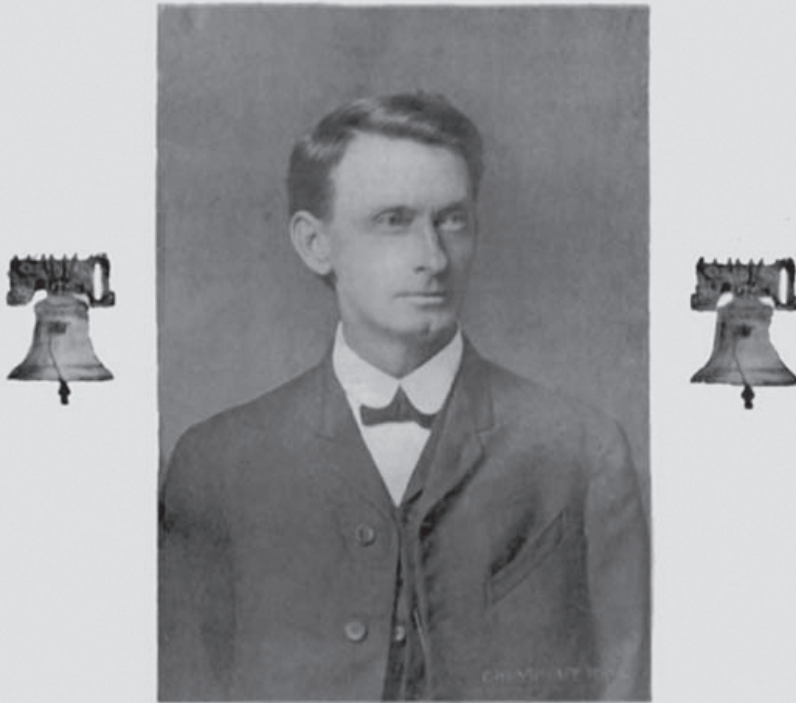
شاید مسئله تنها آماده‌سازی و تدارک است. طی دهه ۱۹۳۰، گسترش اتحادیه‌ها و رواج مطالبات برای تقسیم ثروت و پایه‌گذاری «دموکراسی صنعتی» تنها واکنشی به سرانحالی اقتصادی نبودند. در واقع اتحادیه‌ها تازه در اواسط دهه شکوفا شدند، زمانی که کم‌وبیش رونقی در حال پا گرفتن بود. پیروزی لیبرال ریشه در دهه‌ها خطابه‌پردازیهی شیوا و برنامه‌ریزی‌های بردبارانه از سوی اصلاح‌طلبان متفاوت و رادیکال‌هایی داشت که با شر «انحصارطلبی» و «سرمایه کلان» مخالف بودند.

به همان سیاق، راست پوپولیست که حالا در تی پارتی متمرکز شده، از دل سخنرانی‌های فصیح و مؤسسات ثروتمندی بیرون آمده که خیلی پیش از بحران کنونی ظهور کرده بودند. چپ حامی کارگران و راست حامی بازار آزاد تقریباً بر سر همه چیز باهم اختلاف نظر داشتند، اما هر کدام استدلال‌گری تهاجمی داشتند که از سوی نیروهای قدرتمند اجتماعی حمایت می‌شد و نگاهش را به عنوان معرفت غالب دوران ارائه می‌کرد.

بذر چپ دهه ۱۹۳۰، در دوران طلایی و به دست کسانی همچون هنری جرج کاشته شد. در سال ۱۸۸۶، این ژورنالیست و کهنه‌سرباز که نویسنده کتاب پرروشی است که زمین‌خواری را

People's Party

VOTE UNDER THE LIBERTY BELL



FOR PRESIDENT

Thomas E. Watson

OF GEORGIA

<

حزبی برای مردم

پوستر کمپین سال ۱۹۰۴ حزب
پوپولیستی مردم آمریکا برای
کاندیداتوری تامس واتسون

<

جنبش ترقی خواه کارگران، کشاورزان، تاجر کوچک و متخصص و تمامی عناصر لیبرال دیگر در جامعه‌اند. فرانکلین دی. روزولت، سیاستمدار حاذق با داشتن چنین نیرویی در کنارش، به رئیس جمهوری بی نظیر بدل خواهد شد. اما معنای لیبرالیسم به مرور عوض شد. ربع قرن ترقی و کاهش بیکاری، در ادامه به جنگ جهانی دوم رسید، و به طبع مطالبات برای برابری از سوی چپ‌ها خاموش شد. لیبرال‌ها بیشتر بر به دست آوردن حقوق اقلیت‌ها و زنان تمرکز کردند و دیگر به نابرابری ثروت توجه زیادی نشان ندادند. در این میان، محافظه کارها شروع به ساختن جنبش توده‌ای خودشان کردند که پایه در نفرت نسبت به «سوسیالیسم خوف‌انگیز» و این تصور داشت که دولت فدرال نسبت به منافع و ارزش‌های طبقه متوسط سفید پوست بی‌اعتناست یا با آن دشمنی دارد. در اواخر دهه ۱۹۷۰ این هاوارد جارویس بود که به بدنه اصلی راست‌ها هویت می‌داد، تاجر و اکتویستی خشمگین و چالاک که سیگار از گوشه لبش نمی‌افتاد (او همچنین یک مورمون بود). جارویس که از زمان کمپین هربرت هوپر در سال ۱۹۳۲ برای اهداف محافظه کارها مبارزه می‌کرد، مناصب مختلفی را در دوره‌های مختلف بر عهده گرفته بود. او هم مانند هنری جرج هرگز در انتخابات رأی نیاورد. او که از صندوق‌های رأی‌شناسی نیاورده بود، به یکی از برنامه‌ریزان ضد مالیاتی بدل

باور را عقب راندند و کنترل دولت فدرال را به دست گرفتند. به بیان رئیس جمهور کالوین کولیدج «مسئله آمریکا، مسئله تجارت است.» اما پیروزی‌شان کوتاه مدت بود، چه در انتخابات و چه در حوزه فکری. وقتی فرانکلین دی. روزولت در سال ۱۹۳۲ وارد کاخ سفید شد خیلی از آمریکایی‌ها از پیش آماده پذیرش استدلال‌های اخلاقی و اقتصادی‌ای بودند که ترقی خواهان از روزهای اوج هنری جرج بر سر زبان داشتند.

ویل راجرز، فکاهی نویسنده محبوب و دموکرات وفادار، با بیانی ساده می‌گوید: «همه علوفه فقط به یک نفر می‌رسد و آخر‌های آن طرفی چیزی نصیب‌شان نمی‌شود، این را می‌دانیم، چیزی که نمی‌دانیم این است که چطور این علوفه را تقسیم کنیم.» حامیان اتحادیه‌های کاری در کنگره مؤسسات صنعتی هم همین حرف را می‌زدند، همینطور آدم‌های پرسروصدایی که طرفدار افزایش مالیات بودند، کسانی مانند هیویی لانگ و فادر چارلز کاکلین. معماران امنیت اجتماعی، حداقل دستمزد و دیگر نقاط برجسته سیاست‌های نیو دیل هم با آن‌ها هم‌راستا بودند. بعد از سال‌ها آماده‌سازی، لیبرالیسم دولت رفاه بالاخره به باور عمومی بدل شد. در سال ۱۹۳۹ جان ال. لویییس، رهبر ستیزه‌جوی حزب کاری عنوان کرد که «میلیون‌ها کارگر سازمان یافته که در کنگره مؤسسات صنعتی متحد شده‌اند، نیروی محرک اصلی



منتقدان وضع جدی موجود بدون پیوندی محکم میان کارگرهای آمریکایی، قادر نخواهند بود آتشین مزاج و با بیانی روشن عنوان کنند که اگر اوضاع کشور بهتر شود شاهد چه چیز خواهیم بود و برای رسیدن به آن چه کار باید کنیم

سیل اکتیویست‌های تازه به جنبش بود، کسانی که پیش از این تجربه‌ای از همکاری با چپ سازماندهی شده نداشتند. در لاس وگاس، یکی از فعالان جنبش اشغال که ماه اکتبر در برنامه گفت‌وگوی رادیوی ملی با او صحبت می‌کردم، تاجر کوچکی بود که اغلب به جمهوریخواه‌ها رأی می‌داد اما اینکه هیچ بانکی به او وام نمی‌داد و هیچ شرکت بیمه‌ای بر نامه‌ای قابل پرداخت برای کارکنانش ارائه نمی‌کرد او را خشمگین کرده بود.

اما دقیقاً همین وسعت‌نظر و آغوش باز این شورش بی‌رهبر باعث شد حفظ آن دشوار باشد. حتی اگر همچنان ردپایی از آن باقی مانده، شکلی از ترمز دارد که بعید است تبدیل به جنبشی شود که بتواند سمت‌وسوی راه سیاست را تغییر دهد. چهل سال پیش، فعال حوزه فمینیسم، جو ریمن پیشگویانه از محدودیت‌های سفت‌وسختی که «بی‌ساختاری» به جنبش‌های ضداتوریته تحمیل می‌کند سخن گفته بود: «هر قدر یک جنبش ساختار گریزتر باشد، کنترلش بر مسیری که در آن قدم برمی‌دارد و کنش‌های سیاسی‌ای که در گیرش می‌شود، کمتر خواهد بود... با توجه به میزان توجه رسانه‌ها و مناسب بودن موقعیت اجتماعی، ایده‌ها در هر حال انتشار گسترده‌ای پیدا می‌کنند. اما انتشار ایده‌ها به معنای به اجرا رسیدنشان نیست؛ تنها به این معناست که درباره‌شان صحبت می‌شود. تازمانی که بتوان آن‌ها را جداگانه به کار بست، شاید دنبال شوند، اما وقتی برای تکمیل شدنشان نیاز به قدرت سیاسی هماهنگ‌شده هست، بعید است تأثیری داشته باشند.»

بدون ساختار، تقریباً ناممکن است که بتوان برای جنبش استراتژی تعیین کرد، و تصمیم‌های تاکتیکی می‌توانند به راحتی راه به خطا ببرند. خلاصه اینکه جنبش اشغال به چپ‌های آمریکایی فرصت این را داد که توجه میلیون‌ها شهروند را جلب کنند که مانند خودشان در گیر همان بحران بودند و مشتاقانه به راه‌حل‌های برابری خواهانه گوش می‌سپردند. اما ذات بی‌محدودیت این جنبش و به تاویل مارکس بختک ایده‌ها و استراتژی‌های شکست‌خورده در جبهه چپ هنوز همچون باری سنگین روی فرصت‌هایش نشست‌اند.

حالا که سروصدای رسانه‌ها خوابیده فعالان جنبش اشغال چه خواهند کرد؟ یا آن‌ها را به عنوان پیشگامان چپی تازه و فراگیرتر به یاد خواهیم آورد، یا باقی‌مانده‌های سرزنده چپ‌های قدیم و حالا غیرمحبوب، این دیگر بسته به پاسخی است که به این پرسش خواهند داد. اعتراض آن‌ها باور سفت‌وسخت اکتیویست‌های قدیمی مانند هنری جرج را از نو زنده کرد، باور به اینکه جناح چپ بدون پیوندی محکم میان کارگرهای آمریکایی، قادر نخواهد بود آتشین مزاج و با بیانی روشن عنوان کند که اگر اوضاع کشور بهتر شود شاهد چه چیز خواهیم بود و برای رسیدن به آن جا چه کار باید کنیم.

شد و روی این عقیده کار کرد که بهترین راه مبارزه با دولت بزرگ این است که «اصلاً از اول بهشان پولی ندهیم.» طی سال‌های ۱۹۷۰ کمپین لایحه شماره ۱۳ را در کالیفرنیا رهبری کرد تا مالیات بر دارایی را کاهش بدهد و افزایش دوباره آن را با دشواری روبرو کند. در سال ۱۹۷۸، لایحه ۱۳ نزدیک به دوسوم آرا را کسب کرد، و محافظه کارها از آن زمان به بعد با هیجان استدلال‌های ضد مالیاتی جارویس را تکرار می‌کنند.

درست همانطور که زمانی چپ‌ها توانسته بودند مشکلات کشور را به تجار بزرگ و بی‌رحم نسبت بدهند که کارگرها و مصرف‌کنندگان را استثمار می‌کنند، راست‌ها نقد مستقیم‌شان را روانه دولت بزرگی کردند که پول آمریکایی‌ها را می‌گرفت و چیز به‌درد بخوری در عوضش به دستشان نمی‌داد. در واقع یکی از دلایل بزرگ‌تر شدن دست راستی‌ها این بود که بیشتر کسانی که بین سال‌های دهه ۱۹۶۰ و دهه اول قرن بیست و یکم، چه دموکرات و چه جمهوریخواه، زمام امور را به دست گرفتند، نتوانستند به اصلی‌ترین وعده‌هایشان تحقق ببخشند. لیندون جانسون نتوانست سازمان ویت‌کنگ را شکست بدهد یا فقرزدایی کند؛ جیمی کارتر موفق نشد تورم را مهار کند یا گروگان‌های آمریکایی در ایران را آزاد کند؛ جرج دبلیو بوش نه مأموریتش در عراق را با موفقیت به پایان رساند و نه توانست کسری بودجه را کنترل کند.

دست‌آورد جنبش اشغال، دست کم تا اینجا، به چالش کشیدن استدلال‌های محافظه کارها و روایتی که ارائه می‌دهند، بوده است. «ما همان ۹۹ درصدیم» در خود پیامی عمیقاً اخلاقی و دموکراتیک دارد که به نسبت حرف‌های اکتیویست‌های چپ بعد از دهه ۱۹۶۰، جهشی رو به جلوست. برابری جنسیتی، چندفرهنگی، مخالفت با مداخله نظامی و گرمایش زمین، همه آرمان‌هایی بارزشان‌اند. همین‌طور حمله‌های نامنسجم و گاه‌وبی‌گاه به بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول که سال ۱۹۹۹ سیاتل را تعطیل کرد. اما هر کدام این‌ها نماینده علائق گروهی مجزا بودند که مخالفینشان می‌توانستند با برچسب «منافع خاص» آن‌ها را کوچک جلوه دهند، چرا که با وجود همه مزیت‌هایشان، هر کدام این آرمان‌ها یا جذب فرهنگ سیاسی شده بودند (مثل فمینیسم) یا (مانند مورد دفاع از محیط زیست و جنبشی که برای مخالفت با جنگ عراق شکل گرفت) با دشمنانی قدرتمند روبرو شدند که نتوانستند مبارزهای نابرابر به راه بیندازند.

اما جنبش اشغال این تصمیم بی‌نظیر را گرفت که مطابق میل هر کسی باشد که شکایتی از هر نوع نسبت به دست‌های آشکار ابرش‌کت‌هایی داشت که با اعمال‌شان ما را پایین کشیده بودند و همزمان خودشان با ضرر اندکی دیده بودند و یا اصلاً خم به ابرو نیاورده بودند. یکی از نتایج این شمول و جامعیت سرازیر شدن

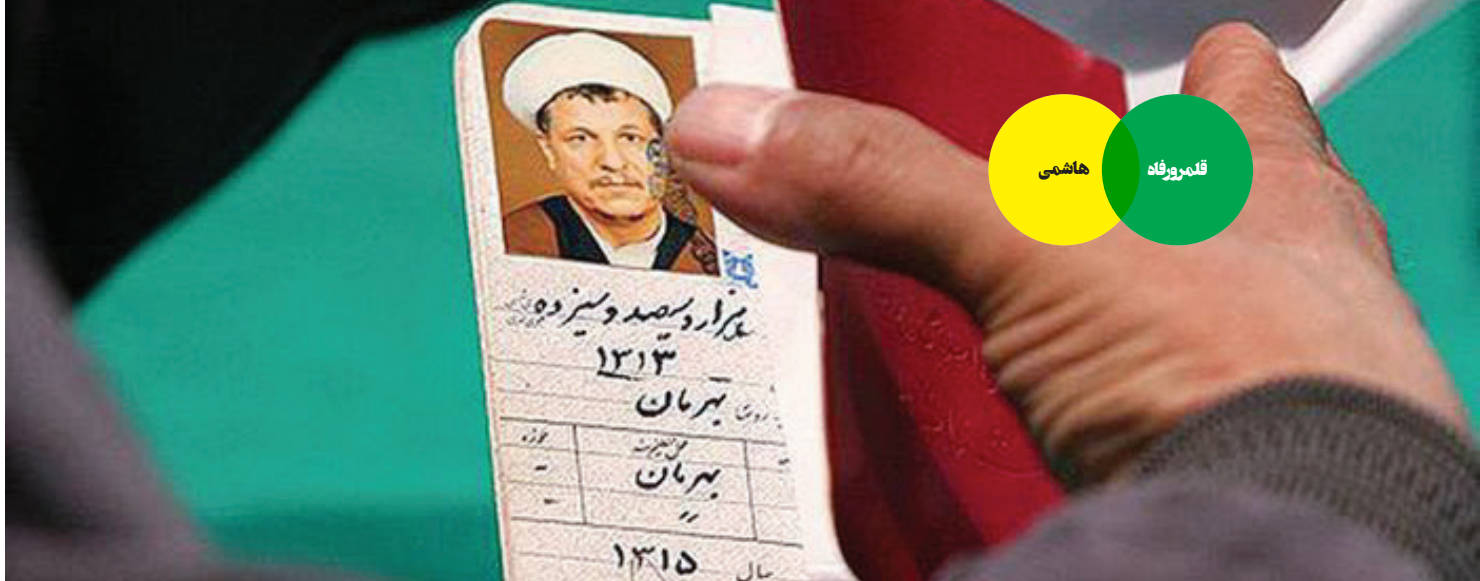


قلمرو فاد

هاشمی

هاشمی نابرابر

کارنامه مرحوم آیت‌الله‌هاشمی رفسنجانی در حوزه رفاه و تامین اجتماعی کمتر مورد کنکاش قرار گرفته است. اگرچه در دوره نخست مرحوم هاشمی طرح موسوم به تعدیل به اجرا گذاشته شد اما در دوره دوم و با مداخله شخص ایشان، این طرح متوقف و توجه به فرودستان، کارگران و فقرا در اولویت قرار گرفت. این شیفت یا تغییر سیاست در دوره دوم ریاست جمهوری آیت‌الله هاشمی، تاکنون کمتر مورد توجه سیاست‌گذاران قرار گرفته است. با این حال درست در همین دوره دوم بود که لایحه فقرزدایی توسط دولت ایشان طراحی و اجرا شد و به طور کلی، توجه به فرودستان و حاشیه‌نشینان در اولویت سیاست اقتصادی دولت هاشمی قرار گرفت. این پرونده تلاشی است در جهت نمایش تصویری کمتر دیده شده از کارنامه ایشان در حوزه رفاه و سیاست اجتماعی. هاشمی دست کم از دوره دوم به بعد به کارگران و مسئله فقر و نابرابری در جامعه ایران متمرکز شد. با این حال امروز نیاز به بازبینی و توجه به این روی دیگر سیاست‌های هاشمی اهمیت بیشتری دارد؛ چراکه با توجه به آمارها و گزارش‌های رسمی از وضعیت فقر و نابرابری در ایران، نیاز به یک سیاست اجتماعی در خدمت اقشار فرودست، امروز بیش از هر زمان دیگری حس می‌شود.



هاشمی

قلمروفا

هاشمی حامی کارگران

هاشمی رفسنجانی با حمایت خود از قانون کار و کارگران، احقاق حق را در گفتمان اصلی انقلاب اسلامی جای داد. از همان ابتدای ایجاد و تأسیس خانه کارگر، آیت الله هاشمی رفسنجانی حامی آن بود. ما نیز در سال های گذشته در چارچوب حمایت های وی توانستیم با ناملازمات روزگار مقابله کنیم. آیت الله هاشمی در طول ریاست مجلس شورای اسلامی به نهادهای کارگران جایگاه کارگران در مناسبات اجتماعی پایبند بودند. همچنین آیت الله هاشمی رفسنجانی تلاش کردند حمایت از کارگران را با قانون کار قوام بخشند. در نهایت با تشکیل مجمع تشخیص مصلحت نظام با فرمان امام (ره)، قانون کار تصویب شد تا قوت قلبی برای کارگران در دفاع از حقوق شان باشد. از خداوند می خواهیم که روح آیت الله هاشمی را با شهدا محشور گرداند؛ چراکه او در تمام عمر با برکتش تلاش کرد توشه خوبی برای ملاقات با خداوند جمع کند.

سهیلا جلودارزاده

عضو کمیسیون
اجتماعی مجلس
شورای اسلامی

پناهگاه جامعه کارگری

نیست. مرحوم هاشمی رفسنجانی چه در سال های قبل از انقلاب و چه در سال های پس از پیروزی انقلاب اسلامی، چهره های فعال و موثر بود و به موازات همین ویژگی همواره در تمامی این ادوار شخصیت ایشان مورد هجوم قرار گرفت. جدا از همه هایی که در سال های قبل از انقلاب از سوی عوامل ضدانقلاب نسبت به او صورت گرفت، در سال های اخیر شاهد بودیم که این هجمه ها به شکل دیگر و از سوی کسانی که نه او و نه انقلاب را می شناختند وارد شد که آخرین آن سلب صلاحیت ایشان بود. بعید است بعد از فوت آیت الله هاشمی رفسنجانی چهره های مانند او یافت شود. انقلاب اسلامی مهره موثری را از دست داد. بنابراین تنها می توانم بگویم خدا به مردم و انقلاب اسلامی رحم کند بلکه از میان همین مردم بالاخره فردی مانند او برخیزد. آیت الله هاشمی رفسنجانی یکی از پناهگاه های موثر جامعه کارگری در دوران پس از انقلاب بود. همیشه به اتکای پشتیبانی او بود که جریان های صنفی پس از انقلاب و به ویژه خانه کارگر توانستند به فعالیت خود در تمامی ادوار ادامه دهند. البته نمی توان گفت تمامی تصمیمات و سیاست های او دارای تبعات منفی نبوده اما به طور قطع تمامی این اقدامات در راستای متعالی شدن وضعیت جامعه صورت گرفته است، بنابراین نباید با دید مغرضانه در مورد کارنامه هاشمی قضاوت کرد و او را به جانبداری از سرمایه داری صرف متهم ساخت. برای حفظ دستاوردهای انقلاب و استمرار آن واقعا پیدا کردن جانشینی برای ایشان سخت است. به جرات می توان گفت چهره هایی مانند هاشمی حکم گوهرهای ارزشمندی داشتند که توانستند در سال های قبل و بعد از انقلاب همچون سنگری مقاوم در برابر دشنام و نفاق تاب بیاورند.

ابوالقاسم سرحدی زاده

وزیر سابق
کار و امور اجتماعی

رحلت آیت الله هاشمی غم انگیز است اما غم انگیزتر از آن ظلمی است که در این اواخر بر او و برای بدنام کردن او و خانواده اش انجام شد. وزیر کار و امور اجتماعی دولت میرحسین موسوی اظهار داشت: ما شنیده بودیم که مرسوم است انقلاب ها فرزندان خود را می خورند اما فکر می کردیم در انقلاب اسلامی این اتفاق نخواهد افتاد و انقلاب ما از این مسائل مستثنی است. در سال های اخیر تلاش های هدفمند برای بدنام کردن چهره آیت الله هاشمی رفسنجانی و اعضای خانواده اش در جامعه صورت گرفته بود. امروز همان کسانی که این رفتارها را در حق هاشمی روا داشتند در سوگ او اشک تمساح می ریزند و همین باعث می شود تا غم از دست دادن او سنگین تر شود. مرحوم آیت الله هاشمی رفسنجانی یکی از عناصر سرزنده و تاثیرگذار انقلاب اسلامی ایران بود. برای همین همیشه می گفتند انقلاب زنده است تا هاشمی زنده است. هاشمی رفسنجانی یکی از فرزندان رشید انقلاب بود و در سوگ ایشان باید تسلیتی جداگانه به انقلاب اسلامی ایران گفت.

انقلاب اسلامی ایران را در همه جای دنیا به نام امام خمینی می شناسند. در کنار نام امام خمینی، نام آیت الله هاشمی رفسنجانی نیز ثبت شده است. بنابراین حتی با تمامی ظلم های روا شده نسبت به وی، نقش ایشان از کارنامه انقلاب زودنی

هاشمی تاریخچه انقلاب

در فراز و نشیب‌های انقلاب اسلامی چه پیش از پیروزی شکوهمند و چه پس از آن، مردان بزرگی این عرصه را محل حرکت مخلصانه و مجاهدانه خود قرار دادند، انسان‌هایی بودند که با شیفتگی نسبت به بنیانگذار انقلاب اسلامی حضرت امام خمینی (ره)، دین خود را در حد توان به این نهضت بزرگ ادا کردند.

از جمله این بزرگان مرحوم آیت‌الله مهدوی کنی (ره)، مرحوم آیت‌الله انواری، مرحوم آیت‌الله موسوی اردبیلی و بسیاری دیگر را می‌توان نام برد، لکن چهره‌ای در خشان در این بین وجود دارد که از سال‌های بسیار دور در خدمت این حرکت عظیم الهی بود و از جان و مال خود در راه تحقق آرمان‌های قرآن و اهل بیت علیهم السلام دریغ نمی‌کرد. او کسی نیست جز مرحوم آیت‌الله اکبر هاشمی رفسنجانی.

آن یار دیرین امام و رهبری تازمان رحلتش در مناصب متعدد خدمتگزار مردم، انقلاب اسلامی، نظام اسلامی و ولایت فقیه بود.

محبت و ارتباط ۵۹ ساله با رهبری حکایت عاطفی لطیفی است که هرگز فراموش نمی‌شود و جملات و عبارات زیبا در

جای خالی آیت‌الله برای کارگران

هیچکس نمی‌تواند جای خالی آیت‌الله هاشمی رفسنجانی را برای کارگران و اقشار فرودست جامعه پر کند. در واقع وی یکی از امیدهای کارگران برای بهبود وضعیت زندگی‌شان بود؛ چرا که او جایگاه بارزی در میان کارگران و اقشار محروم داشتند. آیت‌الله هاشمی رفسنجانی همواره در فعل و انفعالات سیاسی کشور نقش پررنگی داشت که با این سابقه، کارگران و اقشار محروم شناخت همه‌جانبه‌ای از شخصیت ایشان داشتند. چشم‌امید کارگران به هاشمی بود.

کارگران به عنوان نیمی از جمعیت کشور همواره با آیت‌الله هاشمی رفسنجانی همراه بودند و حالا که او در میان ما نیست جای خالی او بیش از هر زمانی احساس می‌شود. تلاش‌های آیت‌الله هاشمی رفسنجانی برای بهبود وضعیت صنعت کشور و سازندگی انکارناپذیر است. در زمان‌های مختلف او تلاش داشت وضعیت کارگران را بهینه کند. از طرف دیگر، پررنگ‌تر شدن نقش کارگران در مناسبات اجتماعی از جمله دغدغه‌های او بود. برای نمونه یکی از کارهایی که وی انجام داد، تصویب قانون کار بود. تلاش‌های آیت‌الله هاشمی رفسنجانی در سال ۶۹ نتیجه داد و قانون کار در مجمع تشخیص مصلحت نظام تصویب شد. اهمیت تصویب قانون کار به اندازه‌ای است که کارگران هم‌اکنون می‌توانند با اتکا به آن به تمامی حقوق خود دست یابند و در صورتی که به آن تعرض شود، از آن با قدرت دفاع کنند. رسیدگی‌های آیت‌الله هاشمی به محرومان و کارگران

دکتر منصور اعتصامی



معاون فرهنگی و
اجتماعی سازمان
تامین اجتماعی

توصیف این علاقه و ارتباط از یادها نمی‌رود. صدا و سیما در این چند روز به وفور از این عبارات استفاده کرد. ای کاش این اقبال قبل از رحلت آیت‌الله (ره) نیز اتفاق می‌افتاد که باعث برکت و احترام به آن شخصیت می‌شد.

به هر حال، زندگی آیت‌الله فقید با حضور ارزشمند ایشان در تمامی عرصه‌های انقلاب اسلامی و پذیرش مسئولیت‌های سنگین نشان از هویت مستحکم، مردمی و اثرگذاری برجسته دارد.

به گونه‌ای که این رفتار ایشان را تبدیل به عنصری تاریخ‌ساز کرد. لذا با مرور زندگی وی می‌توان تاریخچه انقلاب اسلامی را ورق زد. با وجود اختلاف سلیقه برخی از علماء و بزرگان با ایشان، همواره ارتباطات خود را بر اساس حضوری تعاملی رقم می‌زد؛ یعنی اختلافات و تفاوت‌های نظری و فکری هرگز منجر به تخاصم و مقابله با افراد نمی‌شد. با آنکه بعضا صاحبان سلیقه‌ها و تفکرات سیاسی متفاوت و بعضا متضاد نقدهای تند و متأسفانه توهین‌آمیز ابراز می‌کردند، اما این امر هرگز در سیره اخلاقی آن مرد روزهای سخت و رفیق رهبری که مبتنی بر آرامش و گذشت بود، تأثیری نگذاشت.

بر ماست که این تجربه و گوهر وجودی را به خوبی درک کرده و با الگوگیری از آن به سوی رشد، صلاح و فلاح جامعه حرکت کنیم. این اقدام می‌تواند الگوی مناسبی از اعتدال و تدین و حرکت بر مدار توجه و محبت بر مردم، اسلام و اهل بیت علیهم السلام تلقی شود. باشد که عبرت بگیریم. فاعتبروا یا اولی الابصار (پس عبرت بگیرید ای صاحبان بصیرت)

اسماعیل حق‌پرست



دبیر اجرایی
خانه کارگر تهران

همواره قابل توجه بود. همواره برای ما جای تعجب داشت که چرا شخصی که در مقام رئیس‌جمهور، رئیس مجلس و رئیس مجمع تشخیص مصلحت نظام حضور داشت تا این میزان دلسوز کارگران و اقشار محروم باشد. همین رسیدگی‌ها و دلجویی‌ها موجب شد تا خالصانه دریابیم که آیت‌الله خارج از دایره روابط قدرت به فکر بهبود معیشت اقشار محروم است. به همین دلیل است که جامعه کارگری در مراسم بزرگداشت آیت‌الله هاشمی رفسنجانی حضور پیدا کرد تا قدردانی خود را از زحمات و تلاش‌های ایشان اعلام کند. برای روح ایشان طلب مغفرت و علو درجات می‌کنیم. امیدواریم راه و منش هاشمی در حمایت از کارگران و نیروهای کار ادامه یابد.



لایحه فقرزدایی
به عنوان یکی از
اقدامات رفاهی
آیت‌الله هاشمی
چگونه تدوین
شد و چه اهدافی
داشت؟

اول

متین غفاریان



سر دبیر

شدند، جدا کرد و ائتلاف حامی او ترک خورد. این شکاف بی‌ربط به فرمان آیت‌الله برای تدوین لایحه فقرزدایی بی‌ربط نبود.

برنامه اول توسعه تمام شده بود، برنامه‌ای که «رشد بسیار سریع» را سرلوحه خود قرار داده بود. حالا این برنامه تبعات اجتماعی خود را نشان داده بود و تردیدهای زیادی را برانگیخته بود. جناح راست سنتی که در انتخابات مجلس قبل، حمایت از رییس‌جمهور را شعار انتخاباتی خود قرار داده بود حالا از ادامه برنامه‌های او نگران بود. خود رییس‌جمهور هم در این نگرانی سهیم بود. اما جناح راست رویکرد محتاطانه‌تری گرفت و سعی کرد فاصله خود با رییس‌جمهور و کارگزارانش را حفظ کند. رییس‌جمهور و مدیرانش - به‌خصوص آن‌ها که

دقیقا ۲۱ سال پیش در چنین روزهایی بود که آیت‌الله اکبر هاشمی رفسنجانی رییس‌جمهور وقت در نامه‌ای به سازمان برنامه و بودجه آن زمان دستور داد تا کار کارشناسی روی لایحه «فقرزدایی» شروع شود. آن روزها برای رییس‌جمهور هاشمی روزهای پرکاری محسوب می‌شد. احتمالا در همان روزها بود که مدام در جلسات جامعه روحانیت مبارز شرکت می‌کرد تا مگر بتواند ائتلافی را که در آغاز ریاست‌جمهوری‌اش شکل گرفته بود، حفظ کند. دو دهه بعد از آن روزها می‌دانیم او به رغم تلاش‌های بسیار در هر دو کار ناکام ماند. جناحی که در آن زمان راست سنتی خوانده می‌شد و طی دهه‌های بعد به اصولگرایان شناخته شد، راه خود را از مدیران تکنوکرات آیت‌الله که مدتی بعد در حزب کارگزاران سازندگی جمع



بن‌گذاران

۸

لایحه‌ای در کنار برنامه‌های توسعه

در آستانه شروع برنامه دوم توسعه، آیت‌الله هاشمی به سازمان برنامه و بودجه دستور داد تا تدوین لایحه‌ای با هدف فقرزدایی را شروع کند. این لایحه، مهم‌ترین اقدام مستقیم آیت‌الله در مسیر مبارزه با فقر بود.



از روند توسعه ناخشنود یا آسیب‌دیده بودند، برگ لایحه فقرزدایی را رو می‌کرد. حمید میرزاده، رئیس وقت سازمان برنامه و بودجه، هنگامی که با این اعتراض روبرو شد، اشاره کرد که جز اعلام‌ها و اخباری که در اختیار رسانه‌ها قرار گرفته، دست‌کم در بهار سال ۱۳۷۵ همایشی سه روزه برای تبادل نظر نخبگان حول موضوع فقرزدایی برگزار شده است. او درست می‌گفت، این همایش برگزار شده بود و تا حدی مورد توجه مطبوعات هم قرار گرفته بود. اما بررسی این همایش اتفاقاً می‌تواند بخشی از مشکلات دولت در آن زمان را نشان دهد. بررسی عناوین مقالات و سخنرانی‌های همایش نشان از سردرگمی مدیران و کارشناسان درباره موضوع دارد. اغلب مقالات به موضوع فقر در منابع دینی، وضعیت آن در جهان، و

در سازمان برنامه و بودجه، به عبارتی روشن‌تر: ستاد فرماندهی تدوین و اجرای برنامه توسعه، مستقر بودند- برای مهار تبعات برنامه‌های توسعه سریع وارد عمل شدند و اینگونه بود که لایحه فقرزدایی را چاره کار دانستند. با این حال لایحه فقرزدایی فرجامی بهتر از ائتلاف سیاسی حامیان رئیس‌جمهور پیدا نکرد. لایحه از همان ابتدا منتقدان بسیار داشت. نمایندگان مجلس که در بهار سال ۱۳۷۵، بعد از بررسی برنامه دوم توسعه، با این لایحه روبرو شدند، از اینکه قبلاً در جریان تدوین آن نبوده‌اند، گلایه کردند. مساله‌ای که مورد اعتراض همه بود آن بود تدوین این لایحه در سکوت خبری انجام شده است. این مساله عجیب بود؛ چراکه منطقاً دولت باید برای پاسخ به انتظار آن بخش‌هایی از جامعه که



۸

مهم‌ترین منبع لایحه

در لایحه منابعی برای تامین این بودجه در نظر گرفته شده بود. احتمالاً بزرگترین قلم، اختصاص ۵۰ درصد از افزایش درآمد حاصل نفت بود. به این معنا که اگر از میزان پیش‌بینی شده، نفت بیشتری فروخته می‌شد یا قیمت آن از میزان پیش‌بینی شده در بودجه و برنامه بیشتر می‌شد و درآمد بیشتری حاصل می‌شد، ۵۰ درصد درآمد اضافی به این مخارج این لایحه اختصاص می‌یافت. این زیاد قابل اتکا نبود.

یا نسبت آن با ارزش‌های انقلاب اسلامی می‌پرداخت. آمارهایی که دولت درباره فقر در سال‌های بعد از انقلاب ارائه داد، با شک و تردید مورد توجه قرار گرفت. فراز زیر که توسط نویسنده‌ای برای مجله «گزارش» نوشته شده تردید محافظه کارانه رسانه‌ها در برابر آمارهای دولت را به خوبی نشان می‌دهد: «آمارهای اعلام شده حاکی است که میزان جمعیت زیر خط فقر از ۴۷ درصد کل جمعیت شهری در قبل از انقلاب به ۱۲.۲ درصد در حال حاضر تقلیل یافته است و کل جمعیت زیر خط فقر در کشور از ۴۸ درصد در سال‌های قبل از انقلاب به ۱۷ درصد در سال‌های اخیر رسیده است. اگر این آمار مبتنی بر واقعیت باشد، جای بسیار امیدواری است، اما اگر چه مشکل است باور اینکه به رغم افزایش جمعیت در سال‌های بعد از انقلاب که تقریباً دو برابر شده است، و با وجود مشکلات متعدد اقتصادی ناشی از وقوع جنگ تحمیلی، جمعیت زیر خط فقر در کشور سی درصد کاهش پیدا کرده باشد!»^۱ اما جناح اکثریت در مجلس از این منتقدان غیرسیاسی، آرام‌تر که نبود، تندتر هم بود.

مجله «مجلس و راهبرد»، ارگان مرکز پژوهش‌های مجلس، در آن زمان، خانه منتقدان برنامه اول و حتی برنامه دوم بود. لایحه تازه به هیأت دولت ارائه شده بود (در نیمه‌های بهار ۱۳۷۵) که صد نمایندگان بلند شد. کلید مخالفت با لایحه را قربانعلی دری نجف‌آبادی زد که در آن زمان رییس کمیسیون برنامه و بودجه مجلس بود. دری نجف‌آبادی از همان اول رک و صریح نوشت: «از ظواهر چنین پیداست که این لایحه به دنبال مباحثاتی که در اطلاق‌های در بسته بر روی آن انجام شد (بدون آنکه خواص و عوام جامعه در مراحل پخت‌وپز، از آن آگاهی یابند و در موردش اظهار نظر کنند) به کسوت لایحه‌ای درآمد که به‌زودی پس از تصویب هیأت دولت، راهی مجلس

خواهد شد».^۲ به نوشته او نمایندگان مجلس پنجم هم‌زمان با مطرح شدن ابعادی از لایحه، طی یادداشت‌ها و نامه‌هایی به مرکز پژوهش‌ها خواستار بررسی کارشناسانه ابعاد مختلف این لایحه شده بودند. محورهایی که او در آن یادداشت از سئوالات نمایندگان استخراج کرد، دو شماره بعد مبنای اقتراح از نمایندگان و مدیران دولت شد. بررسی پاسخ مجلسیان و دولتیان، هم بخشی از محتوا و هدفگذاری آن را تشریح می‌کرد و هم خبر از نگرانی‌های دسته اول و اختلاف نظر دسته دوم می‌داد.

فقرزدایی با چه منابعی؟

لایحه فقرزدایی هم‌زمان با بررسی لایحه برنامه دوم توسعه به مجلس تقدیم شده بود و همین هم‌زمانی نمایندگان را نگران کرده بود چرا که معتقد بودند این دو در بسیاری موارد با هم همپوشانی دارند. از جمله، لایحه وعده ایجاد ۶۳۰ هزار شغل داده بود. در برنامه توسعه هم برای ایجاد سالانه ۴۰۴ هزار شغل هدفگذاری شده بود. حالا سؤال نمایندگان این بود که آن ۶۳۰ هزار شغل جزو تعهدات برنامه دوم است یا اضافه بر آن؟ پاسخ نماینده دولت، حمید میرزاده رییس سازمان برنامه و بودجه، این بود که این ۶۳۰ هزار شغل تعهدی تازه است. اما نگرانی بزرگ‌تر آن بود که تعهدات لایحه فقرزدایی بر تعادل منابع و مخارج برنامه دوم چه تاثیری می‌گذارد. در یک قلم، لایحه ۳۰۴۰ میلیارد برای همین ۶۳۰ هزار شغل در نظر گرفته بود. این پول از کجا تامین می‌شد؟

در لایحه منابعی برای تامین این بودجه در نظر گرفته شده بود. احتمالاً بزرگترین قلم، اختصاص ۵۰ درصد از افزایش درآمد حاصل نفت بود. به این معنی که اگر از میزان پیش‌بینی شده، نفت بیشتری فروخته می‌شد یا قیمت آن از میزان



مهم‌ترین اختلاف نظر در دولت بر سر وعده‌های لایحه فقرزدایی و برنامه توسعه بود. به عبارت دیگر، برخی وزرا دل مشغول اجرایی کردن اهداف برنامه دوم توسعه بودند و از ایجاد تعهدات بیشتر در لایحه فقرزدایی نگران بودند

مزد و حقوق بگیر را به عهده دارند، اگر چه به دلیل جوان بودن و اتکای آن‌ها به بودجه سازمان و دستگاه‌های اصلی چندان با وضعیت بحران مواجه نیستند ولی قدر مسلم دریافت‌های حق بیمه این موسسات نیز کفاف تعهدات آن‌ها را نمی‌دهد» با این توصیف بود که میرزاده توضیح می‌داد که در ماده ۲۱ لایحه فقرزدایی «به ایجاد تعادل در دریافت‌ها و پرداخت‌های صندوق‌ها توجه خاص [شده] و آن‌ها را موظف به ارائه پیشنهادهای اصلاحی به شورای عالی فقرزدایی و تامین اجتماعی نموده است». در واقع حرف دولت آن بود که با وضعیت بحرانی صندوق‌ها و عدم تعادل در دریافت‌ها و پرداخت‌های آن‌ها نمی‌توان هزینه گروه هدف لایحه را بر گردن آن‌ها قرار داد.

نکته دیگر این بود که تمرکز گسترش بیمه‌های جدید روی قشر روستایی بود. به گفته میرزاده، در آن زمان تنها ۲۶.۷ میلیون نفر (یعنی ۴۴.۷ درصد) از جمعیت کل کشور از مزایای بیمه‌های اجتماعی برخوردار بودند. در آن زمان ۷۷ درصد از جمعیت شهری از بیمه‌های اجتماعی برخوردار بودند و برخورداری روستاییان از این مزایا بسیار اندک بود. بنابراین لایحه روی این مساله تمرکز کرده بود که بیمه‌ها را به روستاییان شاغل ساکن در دهستان‌ها و عشایر تعمیم بدهد. به طور مشخص، تشکیل بیمه‌های اجتماعی زیر نظر سازمان تامین اجتماعی پیشنهاد شده بود. اما بیمه روستاییان تا جایی که می‌دانیم تقریباً ۱۰ سال بعد از این تاریخ تشکیل شد. اما همین میزان توجه هم بسیار اندک بود. آن‌طور که مهندس فروش، وزیر جهاد سازندگی محاسبه کرده بود حدود ۵۰ درصد اعتبارات لایحه جهت تعدیل شکاف فقر تعیین شده بود که منظور همان کمک‌های مستقیم بود اما منابعی که برای تامین حمایت از طریق تامین اجتماعی در نظر گرفته شده بود، فقط ۰.۷ درصد اعتبارات را به خود اختصاص می‌داد. واقعیت این بود که دولت نتوانسته بود این موضوع را جا بیندازد. لایحه فقرزدایی به سرعت آماده شده بود و مبنای نظری آن - اگر چنین چیزی داشت - برای عناصر تصمیم گیرنده روشن نبود. این مساله منحصر به نمایندگان مجلس نبود، مدیران دولت هم در این زمینه همداسستان نبودند.

اختلاف نظر در دولت

مهم‌ترین اختلاف نظر در دولت بر سر وعده‌های لایحه و برنامه توسعه بود. به عبارت دیگر، برخی وزرا دلمشغول اجرایی کردن اهداف برنامه دوم توسعه بودند و از ایجاد تعهدات بیشتر در لایحه فقرزدایی نگران بودند. به علاوه، از سخنان وزرا چنین

پیش‌بینی شده در بودجه و برنامه بیشتر می‌شد و درآمد بیشتری حاصل می‌شد، ۵۰ درصد درآمد اضافی به این مخارج این لایحه اختصاص می‌یافت. این زیاد قابل اتکا نبود. اما منابع دیگر عبارت بودند از ۶ درصد از کل بدهی شرکت‌های دولت بابت سرمایه‌گذاری در طرح‌های انتفاعی، ۲۵ درصد از قیمت از فروش تلفن سیار، ۵ درصد مالیات فقرزدایی از فروش محصولات پتروشیمی و در نهایت افزایش ۲۰ درصدی بهای بنزین تحت عنوان مالیات فقرزدایی. این بند آخر نگرانی‌های زیادی را برای نمایندگان مجلس ایجاد کرد. رییس سازمان برنامه تاکید می‌کرد که افزایش قیمت فقط شامل بنزین می‌شود و دیگر کالاهای اساسی افزایش قیمت نخواهند داشت. اما نمایندگان معتقد بودند افزایش قیمت بنزین بر قیمت کالاهای اساسی دیگر هم تاثیر می‌گذارد. خانم علوی بر لایحه این نقد را داشت که استفاده از منابع داخلی برای فقرزدایی، تورم‌زا است، در صورتی که اگر از منابع ارزی و خارجی استفاده می‌شد نه تنها تورم‌زا نبود که تورم‌شکن هم می‌شد: «اساساً نقد کلی بر لایحه این است که فقط به سیستم داخلی متکی بوده و اصلاً طراحان لایحه، فراموشی نیندیشیده‌اند. به جای اینکه به افزایش درآمد ملی و سرانه ملی توجه نمایند و از طریق صادرات خدمات و کالا فقرزدایی کنند از طریق کسب قدرت رقابت در عرصه‌های بین‌المللی درآمد کشور را افزایش دهند فقط به کسب درآمد از طریق عوارض و مالیات از مردم بسنده نموده‌اند که برای اجرای آن نیازی به لایحه و ... نبود. ارگان‌هایی چون کمیته امداد امام (ره)، سازمان بهزیستی و بیمه‌های اجتماعی این وظیفه را انجام می‌دادند.»^۳

مساله دیگر این بود که چرا از ابزارهای معمول مانند تقویت بیمه‌های اجتماعی استفاده نشده است. میرزاده اشاره می‌کرد که اولویت دوم «کمک جهت برقراری بیمه‌های اجتماعی افراد نیازمند» است. این حمایت در بندهای ۱۱ تا ۲۲ لایحه مورد توجه قرار گرفته بود. یکی از مهم‌ترین بندهای این لایحه، تشکیل «شورای عالی فقرزدایی و تامین اجتماعی» به ریاست رییس جمهور بود. حتی مشکلات صندوق‌های بیمه‌ای که اکنون یکی از بحران‌های اصلی کشور برشمرده می‌شود، در آن لایحه مورد توجه قرار گرفته بود. میرزاده تاکید می‌کرد که «با توجه به شرایط درآمد و هزینه‌های صندوق [تامین اجتماعی]، وصولی‌ها نسبت به پرداخت‌های آن پاسخگوی نخواهد بود و صندوق کسری‌های قابل توجهی خواهد داشت. صندوق بازنشستگی کشوری نیز از نظر دریافت‌ها و پرداخت‌ها وضعیت مشابه سازمان تامین اجتماعی دارد. ۱۵ سازمان و صندوق بیمه‌ای دیگر که پوشش گروه‌های مختلف اقشار

انا لله وانا اليه راجعون



متراکم می‌شود، لذا در برنامه فقرزدایی توجه به روستا می‌باید اولویت مناسبی یابد. پیشنهاد این وزارتخانه توجه به بخش کشاورزی به عنوان منبع اصلی اشتغال روستاییان بود. به نظر رسول اف «در لایحه مورد نظر، توجه کافی و مناسبی به این امر نشده است».

فقرزدایی با چه روشی؟

گروه هدف لایحه فقرزدایی مشخص بود: کسانی که از روند توسعه جا مانده بودند. لایحه سعی کرده بود آن‌ها طبقه‌بندی کند. طبق بند چهارم این لایحه، آن‌ها به دو گروه تقسیم شده بودند. اول، گروهی که امکان کسب درآمد نداشتند، از قبیل از کارافتادگان، معلولان جسمی و ذهنی و افراد مسن و سایر افراد مشابه. دوم، افراد جویای کار و یا افرادی که درآمد آن‌ها برای تأمین نیازهای اولین زندگی کفایت نمی‌کرد.

طبق تبصره اول همین ماده چهارم، سیاست‌های دولت برای این دو گروه فرق می‌کرد. محور اقدامات دولت برای حمایت از گروه اول عبارت بود از «اعطای کمک و حمایت مستقیم» برای تمشیت امور زندگی این افراد و ایجاد زمینه اشتغال متناسب با توان آن‌ها. برای گروه دوم که توان کار داشتند اما درآمد کافی نداشتند، دولت برنامه‌ای جز «ایجاد زمینه اشتغال، تشویق به کار و برنامه‌ریزی برای افزایش درآمد» نداشت. بر همین اساس، علاوه بر اهداف پیش‌بینی شده در برنامه دوم، این برنامه ایجاد ۶۳۰ هزار شغل طی یک دوره ۴ ساله را هم برعهده دولت گذاشته بود و بودجه‌ای ۳۰۴۰ میلیاردی هم برای این کار در نظر گرفته بود.

چارچوب کلی برنامه مشخص بود: برای فقرزدایی باید شغل بیشتری ایجاد کرد. این نگاه در برنامه توسعه هم وجود داشت و کسی انتظار نداشت که لایحه فقرزدایی بتواند آن را تغییر بدهد یا چیزی به آن اضافه کند.

می‌توان برداشت کرد که آنان رویکرد برنامه و لایحه را یکسان نمی‌دیدند. به نظر آن‌ها، رویکرد غالب برنامه اشتغالزایی بود و رویکرد مسلط در لایحه انواع کمک‌های مستقیم. در حالی در آن سال‌ها، اتفاق نظر بیشتر بود و معمولاً وزرا حرفی علیه طرح‌های دولت نمی‌زدند، لایحه با انتقاد وزیر بازرگانی روبرو شد. آقای آل اسحاق عملاً اهداف تعیین شده لایحه را دست‌یافتنی نمی‌دید: «برای کاهش بیماری و ایجاد ۶۳ هزار فرصت شغلی جدید اعتباری به میزان ۳ هزار میلیارد ریال پیش‌بینی شده است. در واقع سرانه‌ای معادل ۴۷۸۰ هزار ریال برای ایجاد هر شغل پیش‌بینی شده است. این رقم برای فراهم نمودن سرمایه اولیه و آموزش و ایجاد زمینه شغلی برای ۶۳ هزار نفر کافی نمی‌باشد».

همچنین اخطار می‌داد «وام مستقیم به افرادی که هیچگونه مهارت و اطلاعی نمی‌باشند خطر ائتلاف منابع را در بر دارد». در این میان، وزاری بیشتر منتقد بودند که در حوزه روستایی نقش داشتند. وزرای جهاد سازندگی و کشاورزی معتقد بودند بخش عمده فقرای کشور که در لوایحی از این دست باید مورد توجه قرار گیرند، روستایی هستند. همان‌طور که اشاره شد در آن زمان اغلب این روستاییان تحت پوشش بیمه‌های اجتماعی نبودند. وزیر جهادسازندگی که معتقد بود «ایجاد حدود ۹۰ درصد مشاغل پیشنهادی لایحه فقرزدایی در حیطه وظایف وزارتخانه متبوعش قرار می‌گیرد، می‌گفت «تاکید این وزارتخانه بر تعقیب اهداف برنامه دوم توسعه است» و پیشنهاد «اصلاح، تعمق، و پشتیبانی لایحه، همسو با برنامه دوم توسعه» را می‌داد.

وزارت کشاورزی تحلیل ساختاری‌تر داشت. معاون این وزارتخانه، آقای رسول اف، می‌گفت از آنجایی که «خاستگاه فقر عموماً مناطق روستایی است و فقر عمدتاً از طریق مهاجرت روستاییان تهیدست به شهرها منتقل شده و در آنجا متمرکز و

دفاع ویژه از سیاست‌های تعدیل اقتصادی

مسعود روغنی زنجانی، رئیس سازمان برنامه و بودجه
در زمان دولت سازندگی از مشکلات و برنامه‌های این سازمان می‌گوید

فؤاد شمس



روزنامه‌نگار

بحث برنامه‌ریزی و ایجاد سازمانی برای برنامه‌ریزی و بودجه‌ریزی از قبل از انقلاب مطرح بود. شما وضعیت برنامه‌ریزی در سال‌های پیش از انقلاب را چگونه می‌بینید؟ این مباحث از چه زمانی وارد ایران شد؟ آخرین وضعیت برنامه‌ریزی در زمان شاه را چگونه ارزیابی می‌کنید؟

سازمان برنامه و بودجه و اصلاً کل امر برنامه‌ریزی نقش مهمی در مدیریت کلان اقتصاد کشور داشته و در همه کشورها از جمله ایران از جایگاه بسیار بااهمیتی برخوردارند. اما سازمان برنامه از ویژگی خاصی در این میان برخوردار است؛ چراکه مسئول تنظیم و تدوین برنامه‌ها و سیاست‌های راهبردی و تنظیم برنامه‌های توسعه و بودجه‌های سالانه و ارزیابی کارایی برنامه‌ها و دستگاه‌های اجرایی و ارائه اطلاعات شفاف در جهت پاسخگویی و تدوین گزارش‌های مهم و کلیدی و ارائه مشورت به مراجع تصمیم‌گیر است. بر این اساس بحث برنامه‌ریزی پیش از انقلاب هم مطرح بود؛ هم در میان کارشناسان داخلی کشور، هم این که برخی شرکت‌ها و کارشناسان توسط دولت شاهنشاهی از آمریکا وارد ایران شده بودند. در واقع تفکر برنامه‌ریزی به اشکال مختلف در ایران مطرح شده بود. اما اصلی‌ترین کاری که در زمان شاه صورت گرفت این بود که شرکت‌ها و کارشناسان آمریکایی وارد ایران شدند و برای ما برنامه‌ریزی کردند. از این نظر برنامه‌ریزی برخلاف تصور رایج یک امر چپ در ایران نبود بلکه به خاطر ماهیت دولت شاهنشاهی و روابطی که آن زمان ایران با آمریکا داشت اصلاً برنامه‌ریزی به شکل دیگری وارد ایران شد. این که گفته شود برنامه‌ریزی در ایران ماهیت و سابقه‌ای چپ دارد، حرف درستی نیست. البته برخی گرایش‌ها به برنامه‌ریزی جامع به معنای مرسوم چپ آن نیز در میان برخی کارشناسان داخلی ما وجود داشت که آن هم نشأت گرفته از گفت‌وگوهای چپ‌گرایانه آن زمان بود. اما در این جریان در سیستم شاهنشاهی آن زمان و با توجه به این که آمریکایی‌ها برنامه‌ریزی را به ایران وارد کردند اصلاً به آن معنا برنامه‌ریزی جامع وجود نداشت. این

از محوریت بحث. در کنار آن طرح‌های آمایشی مطرح کردند. بعدها در برنامه ششم حتی نقطه‌یابی جمعیت هم اضافه کردند. ما در برنامه ششم توسعه زمان شاه شاهد آن هستیم که آنها وارد برنامه‌ریزی جامع و کاملی می‌شوند که دیگر برای همه چیز کشور برنامه‌ریزی صورت می‌گیرد.

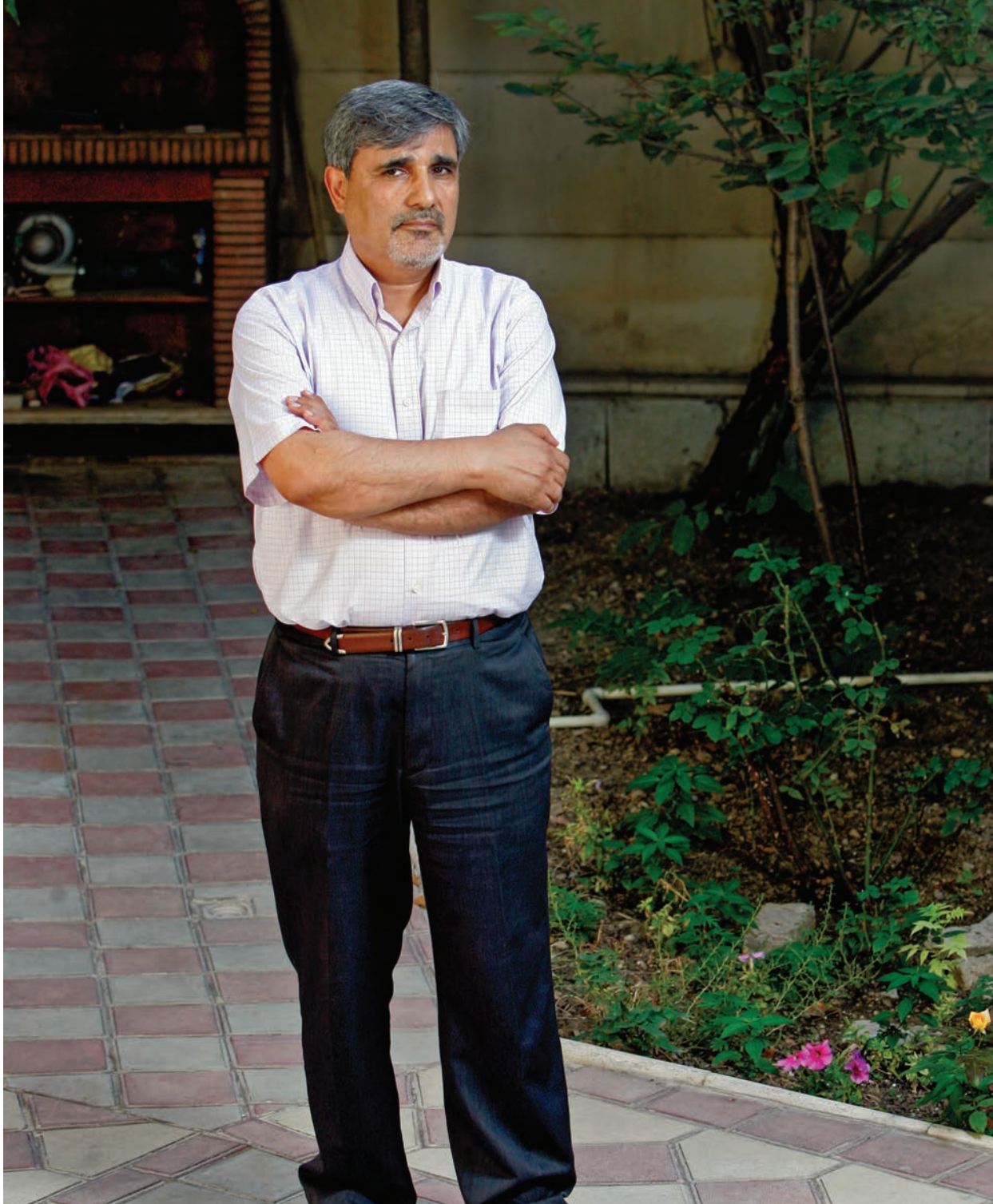
در سال‌های بعد از انقلاب، سازمان برنامه چه وضعیتی پیدا کرد؟ خصوصاً با توجه به سابقه‌ای که از قبل از انقلاب داشتید. آیا از تجربه‌های قبل از انقلاب استفاده کردید یا راه جدیدی پیمودید؟

بر اساس شرایط قبل از انقلاب و این که همه تصمیم‌ها با شاه بود و در بحث برنامه‌ریزی هم دست آخر، شاه باید تصمیم می‌گرفت، در نتیجه رابطه چندانی بین ارگان‌ها و سازمان برنامه و بودجه شکل نمی‌گرفت. خصوصاً در بخش نیروهای نظامی رابطه‌ای بین سازمان برنامه و بودجه و نیروهای نظامی وجود نداشت. شخص شاه تصمیمی می‌گرفت و بعدش به همه ابلاغ می‌کرد. در حالی که بقیه دستگاه‌های معمولاً خود با سازمان برنامه در ارتباط بودند اما نظامی‌ها از این امر مستثنا بودند چون خود شاه شخصاً در این امور دخالت می‌کرد.

در سال‌های بعد از انقلاب البته نظامی‌ها هم مثل باقی دستگاه‌ها شدند، اما فضای جنگ همه چیز را دوباره تغییر داد. به هر صورت شرایط جنگ باعث شد که ما مجبور شویم همه امور در برنامه‌ریزی را با شرایط جنگ تطبیق بدهیم. در نتیجه کل برنامه‌ریزی ما زیر سایه جنگ قرار گرفت. اما بعد از جنگ بیشتر به سمت بودجه‌ریزی با دقت رفتیم. حتی تلاش کردیم دستگاه‌ها و نیروهای مسلحی که پیش از این چندان اهل پاسخگویی نبودند را بیاوریم که تعامل کنیم و بودجه را با برنامه‌ریزی و دقت بیشتری اعمال کنیم. سازمان برنامه البته تلاش می‌کرد با برنامه و نظم جلو برود. در آن زمان چون برخی نهادها مثل سپاه پاسداران تازه تأسیس بودند آن نظم و ترتیب کلاسیکی را که مثلاً ارتش در امور مالی داشت، نداشتند. در نتیجه ما در سازمان برنامه تلاش می‌کردیم این نظم و ترتیب

صدایی که شنیده نشد

بر اساس شرایط قبل از انقلاب و این که همه تصمیم‌ها با شاه بود و در بحث برنامه‌ریزی هم دست آخر، شاه باید تصمیم می‌گرفت، در نتیجه رابطه چندانی بین ارگان‌ها و سازمان برنامه و بودجه شکل نمی‌گرفت.



برنامه‌ریزی و تخصیص بودجه با آنان چگونه هماهنگ می‌کردید؟

در سال‌های ابتدای انقلاب برخی از نهادها چندان به برنامه‌ریزی و بودجه‌ریزی تن نمی‌دادند. همان‌طوری که قبلاً هم گفتم بیشتر نهادهای تازه تأسیس نظامی این مدلی فکر می‌کردند که برنامه‌ریزی و بودجه‌ریزی امری غربی است، اما به مرور همه نهادها پذیرفتند که برای اداره کشور نیاز به برنامه‌ریزی است و برای گرفتن بودجه و اجرای کارهای مالی باید یک سازمانی وجود داشته باشد. در نتیجه سازمان برنامه و بودجه به جایی تبدیل شد که منابع را به نهادها و بخش‌های مختلف کشور تخصیص می‌داد. سازمان به نوعی توزیع‌کننده منابع بود و از طرف دیگر باید به نحوه خرج شدن این منابع نیز نظارت می‌کرد. برای همین نیاز به کار کارشناسی جدی بود. به همین دلیل

مالی و بودجه‌ای را اعمال کنیم. مادر سازمان برنامه با ارتش و نهادهایی که با امر نظم مالی و ادبیات بودجه‌ریزی آشنا بودند راحت‌تر می‌توانستیم گفتگوی کارشناسی و تخصصی داشته باشیم. یک تصویری هم در میان برخی وجود داشت که سازمان برنامه و کلاً برنامه‌ریزی و بودجه‌ریزی چیزی غربی است و از این شعارها می‌دادند که برنامه‌ریزی آمریکایی است. اما با مرور زمان همه متوجه شدند که برای اداره کشور خصوصاً در شرایط جنگ و وضعیت بحرانی کشور نیاز به برنامه‌ریزی داریم.

رابطه شما در سازمان برنامه و بودجه با دیگر نهادهای کشور از جمله دولت و مجلس و ارگان‌های مختلف نظامی و غیرنظامی چگونه بود؟ شما از چه طریقی با نهادها و ارگان‌های مختلف در تعامل بودید؟ برای

در دسرهای جاافتادن

یک تصویری هم میان برخی وجود داشت که سازمان برنامه و کلاً برنامه‌ریزی و بودجه‌ریزی چیزی غربی است و از این شعارها می‌دادند که برنامه‌ریزی آمریکایی است. اما با مرور زمان همه متوجه شدند که برای اداره کشور خصوصاً در شرایط جنگ و وضعیت بحرانی کشور نیاز به برنامه‌ریزی داریم.

عکس: دانیال شایگان



بود که همواره در سازمان برنامه و بودجه تلاش می شد از نگاه سیاسی و جناحی پرهیز شود و تمام امور به شکل کارشناسی جلو برود. اما با این وجود بعضاً اختلاف نظرهایی هم پیش می آمد. اما راهکارهایی برای ایجاد تعامل در نظر گرفته شده بود. به هر صورت تعامل بین سازمان و نهادهای مختلف در تمامی ابعاد وجود داشت. در سطح استان ها ما شورای برنامه ریزی استان را داشتیم که هم از دولت، هم از نمایندگان مجلس، هم از ارگان ها و نهادهای دیگر در آن حضور داشتند و بر اساس تعامل و نیازهایی که در سطح استان وجود داشت بودجه ها را تخصیص می دادیم. به این شکل بود که بالاخره بین سازمان برنامه و بودجه با نهادهای دولتی و نمایندگان مجلس نوعی گفتگو و تعامل شکل می گرفت. قطعاً در این میان تلاش بر این بود که همه امور کارشناسی جلو برود و از آلودگی های سیاسی و منافع شخصی پرهیز می شود. از طرف دیگر سازمان برنامه و بودجه چون یک نگاه کلی گرایانه و جامع داشت از بخشی نگاه کردن پرهیز داشت، برخلاف نهادها و دستگاه های اجرایی که معمولاً فقط کارهای خود را می بینند و فقط نیازهای خودشان را در نظر می گیرند. سازمان برنامه و بودجه یک نگاه همه جانبه داشت که می توانست همه نیازها و امکانات را توأمان ببیند و بین آنان یک رابطه منطقی ایجاد کند. از این رو کار سازمان برنامه معمولاً جامع تر از دیگر نهادها بود.

در رابطه با دوران حضور شما در سازمان برنامه که در زمان جنگ و زار تخانه بود بحث های مختلفی مطرح است. اما مهمترین بخش آن دوران شاید سال های پایان جنگ باشد. گویا نامه رئیس وقت سازمان برنامه به نخست وزیر در پایان دادن به جنگ مؤثر بود. چه چیزی از آن دوران در خاطر دارید؟

وضعیت منابع ما در سال های پایانی دوران جنگ به شکلی بود که دیگر به آن وضعیت نمی توانستیم به جنگ ادامه دهیم. شاخص های اقتصادی ما، تعطیلی کارخانه ها، بیکاری، نارضایتی عمومی و ... گسترش پیدا کرده بود. فقر عمومی، تهدید امنیت روانی مردم، در آن مقطع که آثارش هم در حضور نیرو در جبهه ها خود را نشان می داد. از طرف دیگر، رکود شدید اقتصادی

داشتیم. تأمین منابع برای ادامه جنگ در توان اقتصاد نبود. بالاخره این واقعیت ها را باید به مسئولان می گفتیم. در سال ۶۶ اثرات رکود و فشار اقتصادی را به وضوح می شد احساس کرد. ما در سازمان برنامه و بودجه متوجه شدیم با این وضعیت ادامه جنگ امکان پذیر نیست. چون جنگ منابع می خواهد. ما هم ناتوان از تأمین منابع بودیم. این واقعیت ها را در نامه های مختلف به مسئولان با عدد و رقم اعلام کردیم. هر حمله ای طراحی می شد، از سازمان برنامه منابع مالی آن را می خواستند. آنها از ما می خواستند منابع مالی مورد نیازشان را تأمین کنیم تا آنها با این تعداد لشکر آماده، این مواضع را از دشمن بازپس بگیرند. ما در حد توان کشور تدارکات را انجام می دادیم، اما مطلوب نبود. با این حساب مشخص بود ماشین جنگی ما دیگر کارایی متناسبی با شرایط نداشت. این ها را از روی برنامه، منابع و نتایج میدانی به دست آورده بودیم.

ارزیابی شما از عملکردتان در سازمان برنامه و بودجه چیست؟ رابطه شما با دیگر نهادها و ارگان ها به چه شکل بود؟ به هر صورت ارزیابی شما از عملکردتان در دوران حضور در سازمان برنامه و بودجه چگونه است؟ در نهایت چرا در ادامه وضعیت سازمان برنامه به جایی رسید که در دولت احمدی نژاد تقریباً منحل شد؟

ما در سازمان برنامه برخلاف نگاه شعارزده و ایده آل پرداز آن روزها تلاش داشتیم همه چیز را بر اساس واقعیت های موجود و منابعی که داشتیم جلو ببریم. از نگاه رؤیای گونه و ایده آل که نمی توانست منطبق بر واقعیت ها باشد دوری می کردیم. ما واقعیت ها را در نظر داشتیم. در تصمیم سازی ها و سیاست گذاری ها منابع موجود و امکانات را با نیازهای سنجیدیم. از دیگر نهادها و ارگان ها هم می خواستیم به نگاه برنامه محور و جامع ما توجه کنند. از طرفی ما نوعی سیاست گذاری های کلان را تعیین می کردیم و از این رو می توانم بگویم که سیاست گذاری های کلان را در اختیار داشتیم. بعد از سال ۶۸ هم که تغییرات ایجاد شد به جای وزارتخانه تبدیل به سازمان شدیم. این جایگاه در برنامه ریزی بالاتر هم رفته بود تا زمان انحلال سازمان در زمان دولت آقای احمدی نژاد.

سال های آخر جنگ

در کشور نیاز به یک اصلاح ساختار اقتصادی و سیستم اقتصادی در همان سال های جنگ احساس می شد. باید یک تغییرات اساسی و بنیادین در نحوه اداره اقتصاد کشور صورت می دادیم. البته در شرایط خاص و ویژه جنگی نمی توان انتظار داشت که اصلاحات ساختاری و تعدیل را بتوان اجرا کرد



اگر خواهان یک رشد اقتصادی و توسعه همه‌جانبه هستیم نیازمند آن بودیم که اصلاحات اقتصادی را در قالب سیاست‌های تعدیل اجرا کنیم. در تمام دنیا نیز سیاست‌های اصلاح اقتصادی و تعدیلی را اجرا می‌کنند تا بتوانند پیشرفت کنند

به سمت خصوصی‌سازی برویم. از طرف دیگر باید اصلاحات عمیق اداری و اجرایی در اقتصاد کشور را انجام می‌دادیم. برای این که اصلاحات اقتصادی را بتوانیم اجرا کنیم باید نقش دولت در اقتصاد را کمتر و مقررات زدایی می‌کردیم. در کنار همه این‌ها باید جلوی سرکوب قیمت‌ها را می‌گرفتیم و تصدی‌گری دولت را کمتر می‌کردیم. خلاصه همان کاری که در دیگر کشورهای جهان برای اصلاحات اقتصادی انجام داده‌اند را باید انجام می‌دادیم. برای رسیدن به شکوفایی و رشد و توسعه اقتصادی لازم بود این سیاست‌های تعدیلی را انجام دهیم. از این رو، سیاست‌های تعدیل اقتصادی را در سازمان برنامه و بودجه تدوین و در زمان پس از جنگ آنها را اجرا کردیم. برای این امر نیز کارهای کارشناسی زیادی صورت دادیم. بالاخره یک جایی باید این اصلاحات اقتصادی شروع می‌شد و در دوران پس از جنگ بهترین فرصت برای تعدیل اقتصادی بود.

برخی بر این عقیده هستند سیاست‌های تعدیل اقتصادی که سازمان برنامه و بودجه در زمان شما از آن دفاع و آنها را تدوین کرد در عمل موفق نبوده حتی برخلاف اهداف خودش هم جلو رفته است. چرا در عمل آن چیزی که مدنظر بود اجرا نشد؟ شما چه پاسخی به این دست انتقادات به سیاست‌های تعدیل اقتصادی سازمان برنامه دارید؟

قطعاً اجرای سیاست‌های عمیق اقتصادی همچون تعدیل اقتصادی نیازمند بسترهای لازم در همه زمینه‌ها است. باید همه‌جانبه به موضوع نگاه کرد. از طرف دیگر این امر پیچیدگی‌های خاص خودش را دارد و به این راحتی نیست که مثلاً در مراکز دانشگاهی بنشینیم و یک تئوری بدهیم و راحت اجرا کنیم. اجرای هر چیزی با تئوری آن تفاوت دارد. از نظر تئوریک، به نظر من سیاست‌های تعدیل اقتصادی کاملاً درست و بجا بود. اما نحوه اجرای آن بحث دیگری است. ما نیازمند بودیم حتماً این تغییرات و اصلاحات را در اقتصاد کشور اجرا کنیم تا به شکوفایی و رونق اقتصادی برسیم. اگر خواهان یک رشد اقتصادی و توسعه همه‌جانبه هستیم نیازمند آن بودیم که اصلاحات اقتصادی را در قالب سیاست‌های تعدیل اجرا کنیم. در تمام دنیا نیز سیاست‌های اصلاح اقتصادی و تعدیلی را اجرا می‌کنند تا بتوانند پیشرفت کنند. حالا در ایران ما نیازمند آن بودیم که این سیاست‌ها اجرا شود. اما در کنار آن مکمل دیگری که ما در ایران داشتیم بحث‌های سیاسی و حاکمیتی بود. به نظر من بعد از مرور تجربه‌های گذشته الان به این نتیجه رسیده‌ایم که نیازمند اصلاح سیاسی و اداری کشور هم هستیم تا بتوانیم در بستر آن سیاست‌های اقتصادی را نیز اصلاح کنیم. اگر بخواهم صریح‌تر بگویم اجرای سیاست‌های تعدیلی از لحاظ تئوریک هم به نظر من

در دوره‌های گذشته رابطه سازمان با مجلس بسیار نزدیک بود و اعتماد کاملی بین مجلس و سازمان برقرار بود. در دوره‌ای که من مسئول بودم، رؤسای دولت ما را از ارائه اطلاعات به مجلس منع نمی‌کردند اما در دولت آقای احمدی‌نژاد با تغییر در ساختار لایه بودجه تمایل کمتری به ریز شدن نمایندگان مجلس در بودجه سالانه دولت وجود داشت. طبیعی است ارزیابی عملکرد برنامه‌ها و کارآمدی دستگاه‌های دولت مشکل‌تر می‌شود. من با سه رئیس قوه مجریه کار کرده‌ام که به رغم سلیقه‌های مختلف سیاسی به کار کارشناسی اعتقاد و به همکاری با پارلمان تأکید داشتند و عملاً همین‌طور عمل می‌کردند. در چنین شرایطی وجود احزاب قوی و مستقل برای فعال کردن مجلس در کنترل دولت و مطبوعات غیر جنجالی می‌توانست از این امر جلوگیری کند. وقتی خبر انحلال سازمان برنامه را شنیدم اولین چیزی که به ذهنم رسید این بود که کسانی که قدرت را بدست گرفته‌اند نگاهشان به اداره کشور و اقتصاد ساده‌انگارانه و سطحی است و برای اداره کشور برنامه مشخصی ندارند و نیازی هم حس نمی‌کنند و رؤیای پردازی جای نظریه پردازی را گرفته است. آنها در دوره ۲۵ ساله اداره کشور پخته نشده‌اند تا واقعیت‌های جاری در اداره کشور و اقتصاد را درک کنند.

در سال‌های بعد از جنگ خصوصاً در دولت آقای هاشمی رفسنجانی نوع نگاه شما به سمت تعدیل اقتصادی و تغییراتی در این راستا بود. در واقع شما برنامه جدیدی با نگاهی تعدیل ارائه کردید. البته گویا قبل از پایان جنگ به این نتیجه رسیدید و احتمالاً پایه‌های این نگاه در سال‌های آخر جنگ گذاشته شده و مقدما تش در همان سال‌ها فراهم شده بود. به نظر می‌رسد در سال‌های آخر جنگ که کشور دچار رکود شده بود، افراد در سازمان‌های مختلف به فکر برنامه‌ریزی برای بعد از جنگ افتاده بودند. در نتیجه سیاست‌های تعدیل اقتصادی را اجرا کردید. در این مورد چه صحبتی دارید؟

در کشور نیاز به یک اصلاح ساختار اقتصادی و سیستم اقتصادی در همان سال‌های جنگ احساس می‌شد. باید یک تغییرات اساسی و بنیادین در نحوه اداره اقتصاد کشور صورت می‌دادیم. البته در شرایط خاص و ویژه جنگی نمی‌توان انتظار داشت که اصلاحات ساختاری و تعدیل را بتوان اجرا کرد. اما بعد از پایان جنگ و رفع خطر از کشور، ما به این نتیجه رسیدیم که باید ساختار اقتصادی را به صورت جدی و عمیق تغییر دهیم. این در شرایطی بود که به آن اقتصاد دولتی نمی‌توانستیم ادامه دهیم. برای همین به سمت اجرای سیاست‌های تعدیل اقتصادی رفتیم. برای شکوفایی اقتصادی برنامه‌ریزی کرده بودیم که

اصلی از نظر شما دقیقاً از کجا ناشی می‌شود؟ چرا با وجود این همه برنامه‌ریزی که در سازمان برنامه یا دیگر نهادهای اقتصادی و حاکمیتی صورت گرفته هنوز هم مشکلات اقتصادی وجود دارد و به آن اهداف اقتصادی نرسیده‌ایم. شما دلیل این امر را در چه چیزی می‌دانید؟

اجرای یک سیاست اقتصادی نیاز به ملزومات و بسترهای لازم دارد. همان طور که قبلاً هم تأکید کردم از لحاظ تئوریک و نظری سیاست‌های تعدیل اقتصادی کاملاً درست و لازم بود. اما اجرای آنها به آن شکلی که باید صورت نگرفت. برای اجرای یک سیاست اقتصادی و اصلاح و تعدیل اقتصادی لازم است همه بسترهای لازم در نهادهای اجتماعی و سیاسی وجود داشته باشد. به این صورت که وقتی شما سیاست‌گذاری می‌کنید باید درون خود حاکمیت و درون اجتماع شرایط را در نظر بگیرید و آن شرایط را فراهم کنید تا این سیاست‌های اقتصادی اجرا شود. در مورد سیاست‌های تعدیل اقتصادی هم وضع به همین شکل است. همان طوری که هدف، انحصارزدایی در اقتصاد بود باید انحصار در سیاست هم وجود نداشته باشد تا بتوانیم قوانین ضد انحصار در اقتصاد را اجرایی کنیم. اما به دلایل مختلف بستر سیاسی لازم برای اجرای درست و کامل طرح تعدیل اقتصادی در چند دهه گذشته وجود نداشت. به این قضیه از منظر اجتماعی هم نگاه کنید. واقعیت آن است که طبقه متوسط ما در ایران رسالت تاریخی خودش را انجام نمی‌دهد. در واقع ما یک طبقه متوسط واقعی به آن معنا که باید باشد نداریم. بخش خصوصی واقعاً سالم نیست. نمی‌توان به آن اتکا کرد. متأسفانه در سال‌های اخیر شاهد شکل‌گیری بخش خصوصی و طبقه متوسطی بودیم که بی‌توجه به رسالت تاریخی‌اش حالت بز در رویی دارد. می‌خواهد سریعاً بار خودش را ببندد و سریع پولدار شود و به منافع شخصی خودش برسد. این در حالی است که برای اصلاح و تعدیل اقتصادی ما نیاز به یک طبقه متوسط قابل اتکا داشتیم. این امر در ایران شکل نگرفته است. ما شاهد آن هستیم که انواع رانت‌های موجود در ایران، یک طبقه نوکیسه شکل گرفته است که هیچ تغییر جدی در مناسبات اقتصادی را بر نمی‌تابد. به نظر من، همه این‌ها با هم دست به دست هم داده‌اند تا شاهد یک وضعیت باشیم که در آن سیاست‌های تعدیل اقتصادی و اصلاحات اقتصادی که مورد نظر مادر سازمان برنامه و بودجه زمان خودمان بود موفق نباشند. از طرف دیگر، در شرایط فعلی من چندان اراده قوی نمی‌بینم که یک حرکت جدی برای بهبود این شرایط صورت گیرد. اما شخصاً بر این اعتقاد هستم که تعدیل اقتصادی و اصلاحات ساختاری به معنا خصوصی‌سازی و آزادسازی اقتصاد و کاهش حضور دولت در اقتصاد در تئوری همچنان امر درستی است؛ هر چند در اجرا چیز دیگری شد.

کار درستی بود. اما از نظر عملی مشکلات زیادی داشتیم. ما یک نقشه مدون و برنامه‌ریزی دقیق برای رسیدن به خواسته‌های خود در زمینه تعدیل اقتصادی و اصلاحات اقتصادی داشتیم که عملاً نتوانستیم به صورت کامل آن را اجرا کنیم. در این بین هم مشکلات ساختار سیاسی و اداری کشور جلوی اجرایی شدن بخش‌هایی از این اصلاحات اقتصادی را گرفت.

از یک منظر دیگر هم به سیاست‌های تعدیل اقتصادی نقد وارد می‌شود، این که بالاخره در کشور اقشار مختلف مردم حضور دارند و انتظار دارند وضعیت رفاهی‌شان بهبود پیدا کند، اما سیاست‌های تعدیل اقتصادی به بخش‌هایی از مردم فشار وارد آورد و موجب اعتراضات مختلف شد. البته شما یک بار در مجلس با اشاره به اعتراضات دانشجویی در کره جنوبی در مورد مشا، به گفته بودید این اعتراضات طبیعی است و باید با آن برخورد شود، نه این که سیاست‌های تعدیل را کنار بگذاریم. به هر صورت الان فکر می‌کنید کار درستی بود که به هر قیمتی تعدیل اقتصادی صورت گیرد؟ با توجه به تبعات سیاسی و اجتماعی که داشت، از جمله اعتراضات در شهرهای قزوین، اسلامشهر و مشهد؟

نکته مهمی که در این جا باید به آن توجه کرد این است که آیا واقعاً اعتراضات اجتماعی تنها به یک دلیل بروز می‌کند؟ آیا واقعاً همه این اعتراضات به خاطر سیاست‌های تعدیل اقتصادی بوده است؟ آیا قبل و بعد از اجرای سیاست‌های تعدیل ما هیچ اعتراض و تظاهرات و شورش شهری نداشتیم؟ این که بخواهیم مسائل سیاسی و اجتماعی همچون همین اعتراضات شهری یا تظاهرات‌های دانشجویی را صرفاً به یک بحث اقتصادی همچون تعدیل فروبکاهیم نگاه جامع و درستی نیست. اما در این بین، باز هم باید به این نکته مهم توجه کرد که بالاخره اجرای سیاست‌های اقتصادی و اصلاح ساختار اقتصادی و تعدیل وضعیت اقتصادی قطعاً تبعات و هزینه‌هایی هم دارد. جراحی اقتصادی که بدون هزینه صورت نمی‌گیرد. قطعاً هر نوع تعدیل اقتصادی و اجرای سیاست‌های این چنینی در جامعه موافقان و مخالفانی هم خواهد داشت. اما مهم این بود که این سیاست‌ها گریزناپذیر است. همه دنیا برای شکوفایی اقتصادی دست به اصلاحات تعدیلی در اقتصاد و ساختار اقتصادی‌شان زده‌اند. ما نیز نیازمند آن بودیم که این اصلاحات را انجام دهیم. بالاخره نیاز بود آن ساختار قبلی تغییر کند. برای همین باید یک برنامه‌ریزی جدیدی صورت می‌گرفت. برای این که بتوانیم به یک اقتصاد پویا و توسعه با دوام برسیم این اصلاحات لازم بود.

با این اوصاف شما فکر می‌کنید چرا تاکنون اصلاحات اقتصادی در ایران به اهدافش نرسیده است؟ مشکل

اجرای ناقص برنامه‌های توسعه

از نظر عملی مشکلات زیادی داشتیم. ما یک نقشه مدون و برنامه‌ریزی دقیق برای رسیدن به خواسته‌های خود در زمینه تعدیل اقتصادی و اصلاحات اقتصادی داشتیم که عملاً نتوانستیم به صورت کامل آن را اجرا کنیم. در این بین هم مشکلات ساختار سیاسی و اداری کشور جلوی اجرایی شدن بخش‌هایی از این اصلاحات اقتصادی را گرفت.

مقدمه‌ای بر پایان هفت دهه
برنامه‌ریزی توسعه‌خواهانه

تأمین اجتماعی در برنامه‌های توسعه

مسعود کسرائی‌نژاد



دانش آموخته
کارشناسی ارشد
اقتصاد از دانشگاه
علامه طباطبائی

یکسال آینده دولت را روشن می‌سازد. در سطح بلندمدت می‌توان به سند چشم‌انداز و برنامه‌های ۲۰ ساله اشاره کرد که اهداف بلندمدت و خطوط کلی حرکت ساختار جامعه در حوزه‌های مختلف از جمله اقتصادی را معین می‌کند.

در سطح میان مدت که به نوعی می‌توان آن را مهمترین سطح برنامه‌ریزی حساب کرد، بازه زمانی ۳ تا ۱۰ سال مدنظر است و برنامه‌های توسعه در ایران نقش برجسته‌ای در این سطح برعهده دارند. این برنامه‌ها به طور کلی وضعیت نهادها و شرایط کشور را پذیرفته‌اند و به دنبال ایجاد بهترین شرایط ممکن طی سال‌های آینده بر اساس اهداف بلندمدت و با نگاه معقول به توانایی و منابع هستند. ویژگی این برنامه‌ها برقراری ارتباط بین برنامه‌های کوتاه‌مدت و بلندمدت است. ترکیب دو مفهوم برنامه‌ریزی و توسعه، ترکیبی است که می‌کوشد با استفاده از مجموعه‌ای از روش‌ها (اعم از متمرکز، غیرمتمرکز یا ...)، همه منابع موجود را به کار گیرد و به

با وجود کم‌توجهی کلی به مسائل تأمین اجتماعی در برنامه‌های عمرانی قبل از انقلاب، پس از گذر از برنامه‌های اول و دوم عمرانی روند توجه کمی و کیفی به این موضوع صعودی بود، به طوری که در برنامه ششم عمرانی - که به مرحله اجرا نرسید - به طور مفصل به آن پرداخته شده بود. پس از انقلاب اسلامی، توجه به مسأله تأمین اجتماعی به نوعی به نقطه آغاز خود بازگشت، برنامه‌های اول و دوم توسعه چنان محور نیازهای انقلاب و جنگ بودند که تقریباً تأمین اجتماعی را به فراموشی سپردند، البته در این دوران فضای جامعه و آحاد مردم چنان گرم و استوار بود که با تأمین انفرادی و حمایت از یکدیگر تصور دولت‌ها را پوشش می‌دادند. برنامه سوم توسعه نقطه تحول توجه است، گویی با گذر از گردنه عمران، منظره‌ای از اجتماعی آشفته و نیازمند در مقابل دولتمردان قرار گرفت و باعث آغاز توجه جدی به تأمین اجتماعی شد با این وجود، عملکرد این برنامه به کامیابی کامل دست نیافت. برنامه چهارم که دنباله‌روی برنامه سوم بود، تأکید بیشتری بر این مسأله داشت اما تغییر دولت و وابستگی قانون و برنامه‌ریزی به مجری در ایران، این برنامه پرمدعار به کلی ناکام گذاشت. مثلث گسترش اهمیت سبب شد تا سهم مسائل حوزه تأمین اجتماعی در برنامه پنجم توسعه باز هم افزایش یابد، اما این بار از طرفی تعویض دولت در میانه راه برنامه، به نوعی کمر آن را شکست و از طرف دیگر تحولات در آمدی دولت و به اعتقاد برخی آرمان‌گرایانه بودن این برنامه سبب شد تا از آن شعاری بیش باقی نماند. اکنون در آستانه ورود به برنامه ششم توسعه، توجه به آنچه در تاریخ برنامه‌ریزی ایران بر تأمین اجتماعی گذشته اهمیت ویژه‌ای پیدا می‌کند. به نظر می‌رسد همه آنچه رخ داده بزرگ‌تر شدن سازمانی گاه موفق و گاه ناکام به نام تأمین اجتماعی در ابعاد پوششی و اقتصادی، نزدیک‌تر شدن صندوق‌های بازنشستگی به مفهومی به نام ورشکستگی، افزایش نیازمندان به تأمین اجتماعی و انباشته شدن حجم عظیمی از اطلاعات مربوط به قانون‌ها و اسناد پشتیبان و مطالعات مرتبط به صورت رایانه‌ای و کاغذی است که بیشترشان از قطار شعار پیاده نشدند و هنوز منتظر ایستگاه اجرا نشسته‌اند.

در یک تعریف کلی توسعه به معنای برنامه‌ریزی و اجرای برنامه توسط دولت‌ها در راستای دستیابی به ثبات و رشد اقتصادی کشورهاست. برنامه‌ریزی به سه سطح کلی شامل کوتاه‌مدت، میان مدت و بلندمدت تقسیم می‌شود. برنامه‌های کوتاه‌مدت که به آنان برنامه عملیاتی نیز گفته می‌شود، نهادهای اجتماعی موجود را کاملاً پذیرفته‌اند و به دنبال طراحی روش‌های جایگزینی برای ایجاد بهترین آینده ممکن (در کوتاه‌مدت) هستند، از جمله این برنامه‌ها در ایران می‌توان به بودجه‌های سالانه و نظام بودجه‌ریزی اشاره کرد. گرچه عدم پایداری کامل دولت‌ها به بودجه مصوب یکی از مشکلات تاریخی اقتصاد ایران است اما این قانون تا حدی برنامه و خط‌مشی



نسبی در تولید و گسترش شبکه بنادر اشاره داشت. همان طور که اشاره شد برنامه ششم عمرانی در همزمانی با انقلاب اسلامی به مرحله اجرا نرسید. پس از سال های انقلاب و جنگ، بعد از گذشت بیش از یک دهه در سال ۱۳۶۸ کشور به نظام برنامه ریزی توسعه بازگشت و نخستین برنامه توسعه به تصویب رسید.

دو آمار از برنامه های عمرانی

همان طور که اشاره شد برنامه های اول و دوم توجه چندانی به مسائل تأمین اجتماعی نداشتند، از این رو بررسی شرایط اجتماع را از انتهای برنامه دوم آغاز کرده و در مقاطع برنامه ریزی بررسی می کنیم. به طور کلی برنامه های عمرانی تقریباً در تحقق اهداف خود (به دلایل مختلفی مانند نظام برنامه ریزی، قیمت نفت و درآمد دولت، نحوه اجرا و ...) موفق بوده اند و شاخص های مربوط به حوزه مسائل اجتماعی اگر هم به هدف برنامه نرسیده بودند به طور کلی روندی صعودی و رو به بهبود را نشان داده اند.

سازمان تأمین اجتماعی در سال ۱۳۴۱ (سال پایانی برنامه عمرانی دوم) با ۱۲۵۳ هزار نفر تحت پوشش ضریب ۵،۵۱ درصدی را برای خود ثبت کرده است، برنامه عمرانی بعدی در همین سال آغاز می شود تا اینکه در سال ۱۳۴۶ (سال پایانی برنامه عمرانی سوم) ضریب پوشش به ۸،۲۸ درصد افزایش می یابد. این ضریب در ۱۳۴۷ سال شروع برنامه عمرانی چهارم ۹،۳۶ درصد، در سال ۱۳۵۱ برابر ۱۳،۳۹ درصد، در سال ۱۳۵۲ برابر ۱۴،۶۱ درصد بوده و تا سال ۱۳۵۶ به ۱۹،۱۴ درصد رسید. این رشد آرام نشان از گسترش سازمان تأمین اجتماعی و تحت پوشش قرار گرفتن تعداد بیشتری از مردم دارد.

مستمری برقراری بازنشستگان در سال ۱۳۴۱ حدود ۴۶۰۰ ریال بوده که برای سال های ۱۳۴۶ و ۱۳۴۷ به ترتیب به ۴۲۹۰ و ۴۲۳۰ ریال رسیده است. ۵ سال بعد حوالی انتقال از برنامه چهارم به برنامه پنجم عمرانی این میانگین به ۵۹۰۰ ریال افزایش می یابد و تا سال ۱۳۵۶ با رشد زیادی به حدود ۱۳۱۵۰ ریال می رسد. حداقل مستمری تا سال ۱۳۴۷ ثابت بوده و بعد از آن در سال ۱۳۵۰ مجدداً افزایش می یابد. این رقم از سال ۱۳۵۲ به بعد به صورت سالانه افزایش را تجربه می کند.

در بحث آموزش نیز تعداد دانش آموزان پسر و دختر در طول سال های مورد بررسی هر دو بیش از دو برابر افزایش یافته اند که این افزایش در دختران بیش از پسران بوده است.

برنامه های اول و دوم توسعه: بازگشت به زمین تمرین

در سال های ابتدایی بعد از انقلاب، مباحث بیمه ای و بازنشستگی نه تنها چندان طرفداری نداشت بلکه تعداد کثیری از نمایندگان و مدیران در مقابل آن ایستادگی هم می کردند به طوری که برخی

کمک آنان توسعه را برای جامعه رقم بزند.

برنامه ریزی در ایران به ۶۸ سال قبل بازمی گردد. در سال ۱۳۲۷ نخستین برنامه عمرانی پس از ۱۰ سال بحث و چالش سرانجام به تصویب رسید. تا زمان انقلاب اسلامی ۵ برنامه عمرانی تدوین شد و از مرحله اجرا گذشت. برنامه ششم عمرانی نیز تدوین شده بود که به علت تقارن با انقلاب اسلامی به اجرا در نیامد. در این برنامه ها اهداف اصلی شامل افزایش تولید و صادرات، تأمین مایحتاج عمومی مردم، ترقی شرکت و صنایع، بهبود بهره داری از معادن و ثروت های زیرزمینی، بهبود بهداشت عمومی و آگاهی مردم و به سامان رساندن معیشت عمومی و تنزل هزینه زندگی بود.

نظام رفاهی در برنامه های عمرانی: پله پله تا قله

جستجوی تأمین اجتماعی و حوزه های مربوط به آن در برنامه اول عمرانی هر محقق را مجبور به اعتراف در خصوص این موضوع می کند که تأمین اجتماعی از آخرین اولویت های آن برنامه بوده است. این عدم توجه می تواند دلایل متعددی از جمله عدم نیاز شدید عموم مردم به این مسأله، عدم وجود نظام و ساختار مشخص برای این مسأله یا اهمیت داشتن و در اولویت بودن مسائلی مانند کشاورزی، صنایع و معادن، نفت، حمل و نقل ریلی و دریایی و هوایی داشته باشد.

برنامه دوم نیز هم راستا و مشابه با برنامه عمرانی اول بود. بخشی از مسائل حوزه تأمین اجتماعی خصوصاً بهداشت و امور فرهنگی در فصل چهارم این برنامه گنجانده شد اما با وجود پیشرفت های نسبی در حوزه حمل و نقل، در سایر حوزه ها عملکرد موفق نداشتند. برنامه عمرانی سوم کمی بهبود یافت و مسائل با دقت بیشتری مورد بررسی قرار گرفتند. به نوعی توزیع عادلانه درآمد برای نخستین بار در این برنامه مدنظر قرار گرفت. این برنامه به ۱۳ فصل تقسیم شده بود و در آن دو فصل جداگانه به نیروی انسانی و بهداشت اختصاص یافت. تأکید برنامه چهارم عمرانی نیز بر حوزه زیرساخت ها و صنایع بود. این برنامه در چهار بخش کلی تنظیم شده بود و برای اولین بار به صورت رسمی بخشی به عنوان رفاه اجتماعی در نظر گرفته شد. بخش رفاه اجتماعی در این برنامه شامل آموزش و پرورش، فرهنگ و هنر، توریسم، بهداشت و بهداری، رفاه اجتماعی، آمار و بررسی ها بود. در این برنامه تقریباً تمام هدف گذاری ها تحقق یافت و حتی بخش های نفت و خدمات رشد بیشتری نسبت به آنچه در برنامه دیده شده بود را تجربه کردند.

از برنامه پنجم عمرانی که مختص سال های ۵۶-۱۳۵۱ بود، مسائل غیر اقتصادی مستقلاً مطرح شده و مورد بررسی و هدف گذاری قرار گرفتند. در این برنامه به برنامه ریزی منطقه ای توجهی ویژه شد، از جمله اهداف آن می توان به رشد متوازن، احیای فناوری، بهبود کیفیت و عرضه نیروی کار، ارتقای معیشت مردم، افزایش مزیت



در سال‌های ابتدایی بعد از انقلاب، مباحث بیمه‌ای و بازنشستگی نه تنها چندان طرفداری نداشت بلکه در مقابل آن ایستادگی هم می‌کردند به طوری که برخی بانگاهی کوتاه‌فکرانه، بازنشسته را درختی خشک می‌پنداشتند و فریاد برمی‌آوردند که آب پای درخت خشک نریزد! در حالی که قانون اساسی کشور در اصل ۲۹ تحقیق تأمین اجتماعی فراگیر را به رسمیت شناخته بود

بازنشستگی کشوری گردید. در حوزه درمان نیز دولت مکلف به تکمیل تأسیسات و تجهیزات مراکز بهداشتی درمانی کشور تا پایان این برنامه می‌شود.

به طور کلی، این برنامه از سویی می‌خواست نظام تأمین اجتماعی را جهت پرداخت مستمري به اقشار نیازمند مانند زنان و کودکان بی‌سرپرست و معلولان از محل منابع بودجه عمومی گسترش دهد و از سوی دیگر دامنه پوشش بیمه‌های اجتماعی را آنقدر زیاد کند که تا پایان برنامه همه اقشار تحت پوشش آن قرار گیرند. همچنین پرداخت یارانه به حوزه عمومی در دستور کار قرار گرفت. قرار شد این یارانه به کالاهای اساسی و دارو اختصاص داده شود و برنامه‌ریزی شد تا یارانه‌ها شفاف شده و در راستای تقویت نظام تأمین اجتماعی خرج شوند.

برنامه سوم: پیدایش مفاهیم منسجم رفاهی

برنامه سوم توسعه که به برنامه اصلاح ساختاری مشهور شد، در سال ۱۳۷۹ به تصویب مجلس رسید. دقت نسبتاً بالای این برنامه در هر سه بخش کلی آن توجه هر کسی را به خود جلب می‌کند. این برنامه به دنبال هدفمند کردن سیاست‌های حمایتی بود و برای رسیدن به این هدف، گسترش نظام تأمین اجتماعی را توصیه می‌کرد. نظام تأمین اجتماعی به صورت دقیق و جدی اولین بار در این برنامه مطرح شد. همچنین بیمه‌های پایه و مکمل معین و مسائل حمایتی تا حدودی از مسائل بیمه‌ای تفکیک شدند.

واگذاری دارایی‌های دولت به بخش خصوصی، مسأله مورد توجه همه برنامه‌های توسعه بعد از انقلاب است و برنامه سوم هم از این جهت مستثنی نیست اما هیچ کدام از این برنامه‌ها به پیامدهای اجتماعی و کارگری این واگذاری‌ها فکری نکرده بودند و از این حیث، برنامه سوم استثنا بود. این برنامه در مواد ۴ و ۲۱ خود به بحث واگذاری شرکت‌های دولتی و ادغام و ایجاد و انحلال آنها «در راستای افزایش کارایی و بهره‌وری بازنده کردن بخش خصوصی» می‌پردازد. طبیعتاً در این تحولات بخشی از کارکنان دچار مشکلاتی می‌شوند که از جمله آن بحث پرداخت کسور و حقوق بازنشستگی است. در ماده ۲۷ برنامه سوم مقرر شد «آن دسته از کارکنان شرکت‌های دولتی که از نظر مقررات بازنشستگی تابع صندوق‌های خاص بازنشستگی وابسته به وزارتخانه‌ها، مؤسسات و شرکت‌های دولتی هستند و ارتباط استخدامی آنان با دستگاه اجرایی ذیربط، در اجرای سیاست‌های فروش سهام قطع می‌گردد، بتوانند در صورت ادامه اشتغال در واحدهای فروخته شده به بخش خصوصی با تعاونی و با رعایت ضوابط پرداخت حق بیمه مقرر به تفکیک سهم بیمه‌شده و کارفرما، همچنان تابع مقررات صندوق بازنشستگی مربوط باشند». حمایت از بیکاری نیز در این برنامه به طور مجزا دیده شد. ماده ۳۶ این قانون سازمان تأمین اجتماعی را موظف می‌کند در راستای

بانگاهی کوتاه‌فکرانه، بازنشسته را درختی خشک می‌پنداشتند و فریاد برمی‌آوردند که آب پای درخت خشک نریزد! اما با تلاش فراوان آگاهان حوزه بازنشستگی و بیمه‌ای تا حدودی از آسیب به حوزه تأمین اجتماعی جلوگیری شد. با گذر زمان و رسیدن به دهه ۸۰، همان‌هایی که فریاد مخالفت سرمی‌دادند کمابیش خود نیز به مراحل بازنشستگی و نیازهای بیشتر بیمه‌ای رسیدند، از سوی دیگر همان‌طور که انتظار می‌رفت، آگاهی عموم مردم و قانونگذاران بیشتر شد و همزمان با پیشرفت‌های جهانی ایران نیز در مسیری روشن‌تر، گام‌های صحیح‌تری برداشت.

با توجه به شرایط پایان جنگ تحمیلی همان‌طور که به طور طبیعی انتظار می‌رفت، برنامه اول توسعه تمام هم و غمش را صرف بازسازی خرابی‌های جنگ کرد. با اینکه در اهداف این برنامه از این هم گفته شده بود که باید عدالت اجتماعی مدنظر قرار گیرد اما به عقیده بسیاری از ناظران در نهایت نه در خود برنامه تم عدالت اجتماعی و نگاه عدالت‌محور نگاه غالبی بود و نه سیر و نتیجه به چنین چیزی ختم شد.

در این برنامه تنها به صورت موردی به مباحث تأمین اجتماعی اشاره شد. مثلاً در تبصره ۲۹، به وزارت کشاورزی اجازه می‌داد به منظور تأمین شکر، برای ایجاد هفت واحد کشت و صنعت نیشکر و کارخانجات مربوط به آن اقدام کند. اما در دو جا، برنامه توسعه اول، اشاره مستقیم به تأمین اجتماعی داشت، اول در جایی که نوشته شده بود «تلاش در جهت قسط اسلامی و عدالت اجتماعی» از طریق تهیه و تدوین چارچوب نظام تأمین اجتماعی بر اساس اصل ۲۹ قانون اساسی صورت گیرد و گفته شده بود که زمینه‌های مناسب برای اجرای آن فراهم شود؛ و دوم از تعمیم بیمه‌های اجتماعی با اولویت روستاییان، عشایر و گروه‌های آسیب‌پذیر، سخن می‌گفت. مهمترین اقدام رفاهی در این برنامه آنجا بود که در هدف‌های کمی کلان دستوری را گنجانده بود که سیستم سهمیه‌بندی کالاهای اساسی به نحوی تغییر کند که سوبسیدهای پرداخت شده در چارچوب نظام تأمین اجتماعی کشور به تدریج صرفاً متوجه افراد کم‌درآمد جامعه شود. این، تنها برنامه‌ای بود که در برنامه توسعه اول برای قشر محروم جامعه در نظر گرفته شده بود.

برنامه دوم توسعه که طی سال‌های ۷۸-۱۳۷۴ اجرا شد، با هدف اصلی تثبیت دستاوردهای برنامه اول و کاهش بار سنگین تحولات اقتصادی بر جامعه طراحی شده بود. به نظر می‌رسید توجه به مسأله تأمین اجتماعی در این برنامه قدری پرنگ‌تر شده و برای نخستین بار مسائل حمایتی با مسائل بیمه‌ای همراه شدند.

عدالت اجتماعی، اولین هدف کلان کیفی این برنامه قرار گرفت. تبصره ۱۰ نیز سخن از تسهیلات بانکی در راستای برقراری عدالت اجتماعی و کاهش فقر به میان آورد. همچنین در تبصره ۳۳ دولت مکلف به پرداخت سالانه ۱۰ درصد از دیون خود به صندوق

اجرای اصل ۲۹ قانون اساسی از محل بودجه عمومی و مشارکت‌های مردمی، حمایت‌های مالی در برابر رویدادهای اقتصادی و اجتماعی و طبیعی مانند بیکاری، بازنشستگی و ... را برای یکایک افراد جامعه فراهم کند.

حمایت‌های بیمه‌ای نیز مشخصاً دو ماده را به خود اختصاص دادند. ماده ۳۷ نیز به بحث بیمه پرداخته و فعالیت‌های بیمه‌ای را به دو بخش همگانی و مکمل تفکیک می‌کند. بخش مکمل شامل بیمه‌هایی است که یا هزینه بیشتری نسبت به بیمه همگانی دارند، یا سطوحی فراتر از آن را شامل می‌شوند و یا مباحث جدیدی را در این حوزه مطرح کنند. در ماده ۳۸ به حمایت‌های بخش غیربیمه‌ای مانند پیشگیری، توانمندسازی، اشتغال، آموزش و مسکن قشر نیازمند توجه می‌کند.

ماده ۳۹ نماد آگاهی برنامه‌ریزان و قانونگذاران از خطرات آینده حوزه بیمه‌ای است. بعد از اجرایی نشدن تبصره ۳۳ برنامه دوم در خصوص پرداخت بدهی دولت به سازمان بازنشستگی کشوری، این بار برنامه‌ریزان دولت اصلاحات به صورت جامع‌تر احتمال رخداد بحران‌های بعدی در صندوق‌های بیمه‌ای را پیش‌بینی کردند و برای پیشگیری از آن - که امروز همه‌گیر شده است - بر سه مورد تأکید کردند که مهمترین‌شان پرداخت بدهی‌های دولت بود: «دولت موظف است ضمن پرداخت تعهدات سالیانه خود به سازمان‌های بیمه‌ای، ۵۰ درصد از بدهی‌های گذشته خود را طبق تفاهم، از طریق واگذاری سهام شرکت‌های دولتی و اموال و دارایی دولت تأدیه کند.» ماده ۴۰ برنامه سوم، وجه ساختاری اصلاح نظام تأمین را مدنظر داشت و اصلاً به قانون «اصلاح ساختار» معروف شد. در این ماده نظر برنامه‌ریزان این بود که با تفکیک وظایف نهادهای مؤثر در حوزه تأمین اجتماعی و رفع تداخل و ایجاد شفافیت و افزایش کارایی در آن، اصلاح ساختاری صورت گیرد. طرح مشترک سازمان برنامه و بودجه و سازمان امور اداری و استخدامی کشور قرار بود با اجرایی شدنش دستگاه‌های موازی را در هم ادغام و تداخل وظایف آنان را برطرف کند، نظام تأمین اجتماعی را جامعیت ببخشد، هزینه‌های اداری و پشتیبانی این نظام را کاهش و کارایی و اثربخشی آن را افزایش دهد، ساز و کار لازم برای هماهنگی بین دستگاه‌ها را فراهم کند، از مؤسسات خیریه و شوراهای شهر و ... کمک بگیرد و از ایجاد سازمان جدید جلوگیری کند. باید‌هایی که با دزمان آنان را به امیدی برای شاید رخ دادن تبدیل کرد. در ماده ۴۱ وجه فنی اصلاحات مدنظر قرار گرفت و به بالا بردن بازده سرمایه‌گذاری‌ها و کاهش هزینه‌های سازمان‌های بیمه‌ای اختصاص یافت. ماده ۴۲ هم یک ماده فنی - اداری بود که اجازه انتقال بیمه‌شدگان از این سازمان به آن سازمان بیمه‌ای را می‌داد و برای اولین بار نقل و انتقال حق بیمه و کسور بین صندوق‌های بیمه‌ای و بازنشستگی را امکان‌پذیر کرد.

مواد بعدی وجوه دیگری از سیاست اجتماعی را مدنظر قرار دادند.

ماده ۴۹ با هدف اینکه نقش دولت در زمینه اشتغال را بیشتر کند، دولت را موظف به ایجاد انگیزه برای کارفرمایان کرد، بدین صورت که هر کارفرمایی که برای کارگاه خود در طول اجرای این برنامه از طریق مراکز خدمات اشتغال وزارت کار و امور اجتماعی نیروی کار جدید استخدام می‌کرد، مشمول تخفیفاتی مانند تخفیف حق بیمه سهم کارفرما می‌شد. ماده ۱۳۸ به مسأله تأمین مسکن، ماده ۱۷۴ به ایجاد انسجام در نظام تأمین اجتماعی نیروهای مسلح و صرفه‌جویی در هزینه‌های جاری‌شان از طریق ادغام سازمان بیمه ارتش و سپاه و سازمان‌های مشابه و ماده ۱۹۳ هم به مسأله درمان و ارائه خدمات درمانی پرداخت.

همان‌طور که اشاره شد برنامه سوم توسعه به نوعی نقطه تحول برنامه‌های توسعه بعد از انقلاب است، نگاه جامع برنامه‌ریزان در حوزه‌های مختلف (خصوصاً مباحث تأمین اجتماعی) از مهمترین ویژگی‌های آن است، این نگاه از طرفی منجر به انسجامی نهفته در برنامه شد و از طرف دیگر به دلیل توجه و پیش‌بینی نسبتاً معقول منابع آینده آن را به عملیاتی شدن نزدیک‌تر کرد. دیگر ویژگی بارز این برنامه آینده‌نگری آن بود، به طوری که هم پایه‌های برنامه بعدی را تشکیل می‌داد و هم به پیش‌بینی بحران‌ها و نقاط قوت آینده توجه کرده بود.

برنامه چهارم: جامع اما ناکام در اجرا

با توجهی که برنامه سوم به مسائل حوزه تأمین اجتماعی داشت، انتظار می‌رفت در برنامه‌های بعدی اهمیت بیشتری به این مسأله داده شود. بعد از برنامه سوم که به نوعی نقطه عطفی در توجهات به مسائل تأمین اجتماعی بود، برنامه‌های چهارم و پنجم اهمیت بیشتری به این مسائل دادند. قانون برنامه چهارم توسعه که در سال‌های ۱۳۸۴ تا ۱۳۸۸ اجرا شد، در راستای سند چشم‌انداز بیست ساله تنظیم شد. در این قانون یک فصل کامل (فصل هشتم) ۸ ماده‌ای با عنوان «ارتقای امنیت انسانی و عدالت اجتماعی» به مسأله تأمین اجتماعی اختصاص داده شد. برنامه چهارم با این فصل و اشاراتی که در سایر فصول وجود داشت رویکرد مشخصی نسبت به تأمین اجتماعی داشت.

عدالت اجتماعی این بار هم حاضر بود و ماده ۹۵ را به خود اختصاص داد. این ماده دولت را مکلف به اجرای برنامه‌های جامع فقر زدایی و عدالت اجتماعی می‌کرد و برای این کار، شاخص هم تعیین کرد. هدف این بود که این کار از طریق تعمیم نظام جامع تأمین اجتماعی صورت گیرد و شاخص‌ها هم جامعیت و فراگیری و اثربخشی بودند. تعیین خط فقر و تبیین برنامه‌های توانمندسازی، سامان‌دهی نظام خدمات اجتماعی برای پوشش جمعیت زیر خط فقر، از دیگر برنامه‌های این ماده بودند. ماده بعدی دولت را مکلف می‌کرد که ۱۰۰ درصدی جمعیت تحت پوشش بیمه همگانی پایه خدمات



برنامه دوم توسعه که طی سال‌های ۷۸-۱۳۷۴ اجرا شد، با هدف اصلی تثبیت دستاوردهای برنامه اول و کاهش بار سنگین تحولات اقتصادی بر جامعه طراحی شده بود. به نظر می‌رسید توجه به مسأله تأمین اجتماعی در این برنامه قدری پررنگ‌تر شده و برای نخستین بار مسائل حمایتی با مسائل بیمه‌ای همراه شدند

جایگاه تأمین اجتماعی در ایران

مطابق گزارش سازمان تأمین اجتماعی، ضریب پوشش این سازمان در سال ۱۳۴۰، برابر ۵۵،۸ درصد بوده که طی دهه آینده به ۱۱،۴۹ درصد افزایش یافته است. در سال ۱۳۵۶ ضریب پوشش ۱۹،۱۴ درصد بوده که تا سال ۱۳۵۹ به ۱۷،۲ کاهش پیدا می‌کند. روند صعودی ضریب پوشش همگام و تندتر از صعود جمعیت ادامه داشته و در سال ۱۳۶۸ ضریب ۲۲،۰۴ بوده و تا سال ۱۳۸۰ به ۴۰،۵۹ درصد افزایش می‌یابد در پایان این دهه با حدود ۶ درصد افزایش به ۴۶،۵۲ درصد رسیده است. در طول ۴۰ سال بررسی شده جمعیت کشور از ۲۲ میلیون نفر به ۷۵ میلیون نفر افزایش یافته است. متوسط نرخ رشد جمعیت سازمان تأمین اجتماعی ۶،۹ درصد و متوسط نرخ رشد جمعیت ۲،۵ درصد بوده که در نتیجه آن ضریب پوشش سازمان تأمین اجتماعی با متوسط ۴،۳ درصد رشد کرده است. ضریب نفوذ بیمه نیز در سال ۱۳۴۰ معادل ۴،۷۳ درصد اعلام شد، که در مقاطع ۱۰ ساله بعدی به ترتیب ۵،۳، ۱۰، ۱۷،۷۴، ۲۵،۳۴ و ۳۶،۴۱ درصد محاسبه شده که نشان‌دهنده روند رو به رشد آن است. در سال ۱۳۹۰ نیز این ضریب معادل ۵۶،۰۶ درصد بوده است. در طول چهار دهه مورد بررسی تعداد بیمه‌شدگان با نرخ متوسط ۷،۵ درصد و جمعیت شاغلان با نرخ متوسط ۲،۳ درصد رشد داشته‌اند که در نتیجه آن ضریب نفوذ بیمه‌ای متوسط نرخ رشدی برابر ۵،۱ درصد را تجربه می‌کند. منابع سازمان تأمین اجتماعی در سال‌های ۱۳۴۰ و ۱۳۵۰ تنها متشکل از دو بخش حق بیمه و سایر درآمدها به ترتیب برابر با ۱۷۷۶ و ۸۲۷۲ میلیون ریال بود. از سال ۱۳۵۸ دو بخش دیگر به منابع این سازمان اضافه شد، این دو بخش عبارت بودند از سرمایه‌گذاری و خسارات و جرایم؛ در سال ۱۳۶۰ منابع سازمان به ۱۹۲۲۶۷ میلیون ریال افزایش یافت. از سال ۱۳۶۸ نیز بخش دیگری به نام کمک‌ها و هدایا به منابع سازمان اضافه گردید که طبیعتاً منجر به افزایش آن شد. سال‌های ۱۳۷۰، ۸۰ و ۹۰ به ترتیب منابعی ۷۸۷، ۱۹۴۶۰ و ۲۷۷۴۳۵ هزار میلیون ریالی را تجربه کردند. رشد چشمگیر منابع طی دو دهه اخیر منجر به گسترش انفجاری سازمان شد به طوری که در بسیاری از شرکت‌های تخصصی حوزه صنعت و اجتماعی و ... نامی از تأمین اجتماعی نیز حضور دارد. در سمت مقابل مصارف سازمان تأمین اجتماعی در سال‌های ۱۳۴۰ و ۱۳۵۰ برابر با ۱۳۸۳ و ۵۴۸۳ میلیون ریال بوده که در مقاطع ۱۰ ساله بعدی به ترتیب ۹۰۶۷۴ و ۴۶۰۳۴۰ میلیون ریال را تجربه می‌کند. به نظر می‌آید مصارف به عنوان مهمترین رقیب منابع، تحمل دیدن رشد منابع را نداشته و در یک چشم‌وهم‌چشمی در سال ۱۳۸۰ به ۱۲۹۷۵ هزار میلیون ریال افزایش یافته، این روند رشد فزاینده ادامه داشته به طوری که در سال ۱۳۹۰ مصارف سازمان معادل ۱۵۹۴۲۵ هزار میلیون ریال بوده است. به عبارت دیگر، منابع و مصارف سازمان در سال ۱۳۹۰ به ترتیب حدود ۱۴،۲ و ۱۲،۳ برابر سال ۱۳۸۰ بوده است.

تأمین اجتماعی بیش از پیش گستردگی یافتند. این امر از دلایل سه‌گانه‌ای ناشی می‌شد؛ اول گسترش کلی برنامه‌های توسعه و افزایش جامعیت آنان همزمان با گسترش ساختاری سازمان تأمین اجتماعی نسبت به برنامه قبل، دوم افزایش آگاهی عمومی بر اهمیت مسائل حوزه تأمین اجتماعی و سوم ایجاد نیازها و مشکلات جدید این حوزه در کنار لزوم رسیدگی به مسائل برنامه‌ریزی شده در برنامه قبل و مهمتر از این‌ها آنکه برنامه‌ریزان این برنامه با شعار عدالت‌محوری و حمایت از اقشار محروم جامعه، تنظیم آن را بر عهده گرفته بودند.

درمانی قرار گیرند (در راستای اصل ۲۹ قانون اساسی). همچنین دولت در همین بند خود را مکلف کرد برای بازپرداخت بدهی‌های دولت، تأمین بیمه خاص برای حمایت از زنان سرپرست خانوار و افرادی سرپرست با اولویت کودکان فکری کند. برای کاهش طول دوره استفاده از مقرری بیکاری در جهت تنظیم بازار کار کاری کند و با توجه به لزوم پایداری صندوق‌های بیمه اجتماعی و اصلاحات منطقی در مبنای محاسباتی آنها، اقدامات لازم را انجام دهد.

ماده ۹۷ یک ماده بسیار فراگیر برای کنترل مسائل و آسیب‌های اجتماعی بود و «طرح جامع کنترل و کاهش آسیب‌های اجتماعی» را مطرح می‌کرد. تقریباً ۱۰ سال قبل از اینکه سیاستمداران ایرانی از گزارش‌های قائم مقام و خود وزیر کشور درباره آسیب‌های اجتماعی شوکه شوند، این ماده قانونی روی چیزهایی مثل پیشگیری از اعتیاد، ایجاد نشاط در جامعه، شناسایی نقاط آسیب‌پذیر و بحرانی، اصلاح برنامه‌های درسی و دوره‌های آموزشی دست گذاشته بود.

ماده ۹۸ به تقویت سرمایه اجتماعی و ارتقای رضایتمندی عمومی طی سال اول برنامه پرداخت و ارزیابی و گزارش‌های مختلفی را برای بررسی نتایج معین نمود. ماده ۹۹ مختص امور توانمندسازی ایثارگران و خانواده شهدا در مباحث اشتغال و مسائل آموزشی و حمایتی بود. ماده ۱۰۰ به ارتقای حقوق انسانی، تربیت نیروی انسانی فعال و افزایش امنیت فردی پرداخت. ماده ۱۰۱ دولت را موظف به ارائه برنامه ملی توسعه کار شایسته تا پایان سال اول برنامه به مجلس می‌کرد این ماده بر گسترش روابط سه‌جانبه کارگر، کارفرما و دولت، ایجاد اشتغال مولد با ظرفیت‌سازی در واحدهای کوچک و موارد این چنینی تأکید داشت. ماده ۱۰۲ توسعه بخش تعاونی در راستای استقرار عدالت اجتماعی و توزیع عادلانه درآمدها و با هدف توانمندسازی جوانان و کاهش تصدی‌گری دولت مطرح می‌کرد. در فصل دوازدهم این قانون نیز ماده ۱۰۷ به صندوق‌های بازنشستگی اختصاص یافت و به منظور تقویت آنان و سهولت جابه‌جایی کارکنان، اقداماتی را پیش‌بینی می‌کرد. از جمله اینکه به کارکنان مشمول صندوق‌های بازنشستگی اجازه داده شد در صورت بازخرید شدن یا به دستگاه‌های دیگر منتقل شوند یا با استفاده از مرخصی بدون حقوق در بخش غیردولتی اشتغال یابند و همچنان مشمول صندوق بازنشستگی کشوری باشند.

جامعیت برنامه چهارم توسعه زیر چرخ‌دنده‌های تعویض دولت و جایگزینی تفکری متفاوت در نظام سیاسی، آسیب دید و اجرای بندهای این برنامه یکی پس از دیگری کمابیش ناکام ماند، به طوری که که‌گاه از گوشه و کنار شنیده می‌شد دولت حتی اعتقادی هم به اجرای این برنامه ندارد و به کلی آن را مردود می‌خواند.

برنامه پنجم: شعار زیاده و کار کم

طبیعتاً با گذر از برنامه چهارم و آغاز برنامه پنجم مباحث

	از مجموع ۲۳۴ ماده قانون پنجمین برنامه توسعه که سال های ۱۳۹۰ تا ۱۳۹۴ را هدف قرار می داد بیش از ۲۵ ماده مستقیم و چندین ماده به صورت غیرمستقیم به حوزه مسائل تأمین اجتماعی اختصاص یافتند. فصل سوم این قانون با عنوان «امور اجتماعی» به نوعی جانشین فصول ۷ و ۸ برنامه چهارم توسعه شد. البته این فصل تنها شامل دو ماده ۲۴ و ۲۵ بود که به ترتیب به ارتقای شاخص توسعه انسانی و هماهنگی رشد شاخص های آموزش، بهداشت و اشتغال در کشور؛ و تنظیم سند ملی کار شایسته حداکثر تا پایان سال اول برنامه توسط وزارت کار و امور اجتماعی اختصاص یافتند؛ اما تأمین اجتماعی طبیعتاً به این فصل محدود نشد و در فصول دیگر تا حد زیادی مورد اشاره قرار گرفت. از جمله آن در ماده ۱۸ در فصل دوم به گسترش حمایت های هدفمند مادی و معنوی از نخبگان از طریق ایجاد منزلت اجتماعی، تسهیل در ارتقای تحصیلی و ورود به رشته های تحصیلی مورد علاقه، حمایت های مالی و بورس تحصیلی از طریق وزارت علوم، تحقیقات و فناوری و برقراری بیمه تأمین اجتماعی و بیمه پایه سلامت فرد و خانواده وی پرداخته شد. ماده ۲۶ به ایجاد ثبات و پایداری و تعادل بین منابع و مصارف صندوق های بازنشستگی و به دولت اجازه انجام اصلاحات در راستای تحقق این هدف را داد. ماده ۲۷ به دولت اجازه می داد نسبت به برقراری و استقرار نظام جامع تأمین اجتماعی چند لایه با لحاظ حداقل سه لایه (شامل مساعدت های اجتماعی، بیمه های اجتماعی پایه و بیمه های مکمل بازنشستگی و درمان) اقدام کند. ماده ۲۸ به افزایش کارآمدی بیمه های اجتماعی و جلوگیری از انحصار در این حوزه می پرداخت و اجازه ایجاد صندوق های بازنشستگی خصوصی را صادر کرد. ماده ۲۹ به مسأله مالی اختصاص داشت این ماده به کلیه مصوبات، بخشنامه ها، دستورالعمل ها و تصمیمات هیأت امنا و مقامات اجرایی که متضمن بار مالی برای صندوق ها هستند تنها در صورتی اجازه اجرایی دهد که بار مالی ناشی از آن قبلاً در قوانین بودجه کل کشور یا بودجه سالیانه دستگاه یا صندوق های مربوطه تأمین شده باشد. مواد ۳۰ و ۳۱ نیز به صندوق های بازنشستگی اختصاص یافته اند و مسائل کسور، حق بیمه و حقوق بازنشستگی را مورد بررسی قرار داده اند. مواد ۳۲، ۳۵، ۳۶ و ۳۷ و ۳۸ به ابعاد مختلف کمی و کیفی حوزه درمان و سلامت همچنین بار مالی، حق بیمه و حوزه های تحت پوشش اختصاص یافته اند. توانمندسازی گروه های نیازمند و زنان سرپرست خانوار نیز یک ماده (۳۹) را به خود اختصاص داده است. ماده ۴۲ نیز مرتبط با ماده قبلی دولت را مجاز می داند تا خانواده هایی که سرپرست آن ها تحت پوشش هیچ بیمه ای نیست را تحت پوشش مقررات عام تأمین اجتماعی قرار دهد. رسیدگی به مسائل و مشکلات	ایثارگران و خانواده شهدا از جمله تأمین ۱۰۰ درصد هزینه درمان ایثارگران، ارائه کلیه امتیازات و مزایای مقرر در قوانین مختلف برای شخص جانباز بالای ۵۰ درصد به فرزندان شهدا به جز تسهیلات خودرو و حق پرستاری و کاهش ساعت کاری، پوشش بیمه ای و مسائلی از این دست نیز مواد ۴۲ و ۴۵ را به نام خود ثبت کرده اند. با توجه به تعداد بالای مواد مرتبط با تأمین اجتماعی در این قانون و همپوشانی نسبی آنان از ذکر جزئیات دیگر مواد صرف نظر می شود و برای حسن ختام بررسی تأمین اجتماعی در برنامه پنجم به ذکر آخرین ماده همین برنامه یعنی ماده ۲۳۴ قناعت می شود. این ماده دولت را مکلف می کند تا در طول برنامه به نحوی عمل کند که تا پایان برنامه پنجم اهدافی شامل کاهش فاصله دو دهک بالا و پایین درآمدی جامعه از طریق اتخاذ سیاست های اجرایی مناسب و نیز استقرار سیستم تأمین اجتماعی فراگیر، گسترش پایه مالیاتی و توزیع مجدد درآمدها به طوری که ضریب جینی در پایان برنامه به ۰٫۳۵ برسد، محقق شود. در باب سرنوشت این برنامه با توجه به پایان نزدیک آن در سال گذشته، کفایت به شرایط امروز جامعه توجه کنیم. افزایش اعتراضات کارگری، ناتوانی بیمه ها در تأمین هزینه های درمانی، فشار مالیاتی بر تولید، گسترش قاچاق و حکمت رکود بر اقتصاد ایران، از سوی دیگر مسأله صندوق های بازنشستگی که در برنامه های قبلی خصوصاً از برنامه سوم به بعد حضور پررنگی داشت، حالا که اجرای برنامه پنجم به پایان رسیده نه تنها همچنان پابرجا است، بلکه تبدیل به چنان معضل و بحرانی شده که سخنگوی دولت یکی از محورهای اصلی برنامه ششم را رسیدگی و حل مشکلات صندوق های بازنشستگی اعلام می کند. به نظر می رسد برنامه ریزی در این حوزه چندان مثمر ثمر نبوده و در مرحله اجرا شديداً ناکام مانده است. دو آمار از برنامه های توسعه ضریب پوشش سازمان تأمین اجتماعی پس از چند سال افت و خیز در سال ۱۳۶۹ به ۲۳ درصد رسیده بود که برنامه اول توسعه آغاز شد. تا سال ۱۳۷۳ به ۳۲ درصد رسید و بعد از آن در طول سال های برنامه دوم از ۳۴ به ۳۹ درصد افزایش یافت و تا سال ۱۳۸۸ به جز سال های ۸۳ و ۸۴ که اندکی کاهش را تجربه کرد، در ثبات نسبی در محدوده ۴۰ درصد باقی ماند. بعد از آن روند صعودی آن مجدداً آغاز شد و تا سال ۱۳۹۴ به حدود ۵۰ درصد رسید. میانگین مستمری بازنشستگان در این سال ها روندی صعودی با شیب ملایم را طی نمود اما آنچه واقعیت این قصه را روشن می کند، قدرت خرید مستمری است. یعنی این افزایش مستمری ها باید متناسب با افزایش تورم رخ دهد، اگر نه چندان دلچسب نخواهد بود. بررسی آمارها نشان می دهد مستمری یک بازنشسته
--	--	---



برنامه سوم توسعه که به برنامه اصلاح ساختاری مشهور شد، در سال ۱۳۷۹ به تصویب مجلس رسید. دقت نسبتاً بالای این برنامه در هر سه بخش کلی آن توجه هر کسی را به خود جلب می‌کند. این برنامه به دنبال هدفمند کردن سیاست‌های حمایتی بود و برای رسیدن به این هدف، گسترش نظام تأمین اجتماعی را توصیه می‌کرد

ضمانت اجرا، لازمه موفقیت برنامه

یکی از اصول مهمی که در برنامه‌ریزی باید به آن توجه شود، اثربخشی و ضمانت اجرایی برنامه است، برنامه‌هایی که قابلیت اجرایی نداشته باشند، تنها منجر به اتلاف هزینه مالی و زمانی شده و جنبه فرسایشی دارند. برخی معتقدند در برنامه‌های توسعه ایران توجه چندانی به این اصل صورت نمی‌گیرد و بیشتر با تکیه بر پیش‌بینی درآمدهای نفتی آینده‌ای رویاگونه تصویرسازی می‌گردد. بدون شک ضربه ناشی ناکامی و تأخیر در اجرای حوزه مسائل عمرانی بسیار کمتر از مسائل رفاهی و حمایتی است، لذا با توجه به آسیب‌پذیری حوزه مسائل تأمین اجتماعی توجه به ضمانت اجرایی در این حوزه اهمیت بیشتری دارد.

نیم‌نگاهی بر پیدایش نظام تأمین اجتماعی

ایجاد نظام تأمین اجتماعی به نوعی به تصویب اولین قانون استخدامی کشور در سال ۱۳۰۱ بازمی‌گردد که براساس آن، نظامی برای بازنشستگی به وجود آمد. در قانون اول سه محور اصلی برای تأمین اجتماعی وجود داشت: تأمین خاص و برقراری حقوق برای کسانی که در دوران پیری قادر به انجام کار نیستند، ایجاد مقرری خاص برای کسانی که به دلیل حادثه از کار افتاده‌اند و حمایت کارفرمایان از خانواده کارکنانی که فوت کنند. در ادامه با تصویب قانون کار در هیأت دولت در سال ۱۳۲۵ کارفرمایان مکلف شدند علاوه بر رعایت قانون بیمه کارگران، در هر کارگاه دو صندوق بهداشت (برای امور درمانی) و تعاون (برای بازنشستگی، عائله‌مندی و...) را ایجاد کنند. سال ۱۳۲۸ با تأسیس رسمی وزارت کار صندوق تعاون و بیمه کارگران جهت معالجه و پرداخت غرامت به کارگران ایجاد شد. سه سال بعد در زمان نخست‌وزیری دکتر مصدق، لایحه قانونی بیمه‌های اجتماعی کارگران تصویب شد و سازمان مربوط به آن تأسیس گردید. این سازمان در سال ۱۳۴۲ به سازمان بیمه‌های اجتماعی تغییر نام داد. ۱۳۴۷ بیمه‌های اجتماعی روستاییان به تصویب رسید و در سال ۱۳۵۳ وزارت رفاه با هدف ساماندهی به مسائل حمایتی تأسیس گردید؛ تیرماه ۱۳۵۴ قانون تأمین اجتماعی به تصویب رسید و با شکل‌گیری سازمان تأمین اجتماعی تحولی در نظام تأمین اجتماعی صورت گرفت.

۱۱

مانند تفکیک بیمه‌های پایه و مکمل، توجه به مسأله صندوق‌های بازنشستگی، اهتمام برای توانمندسازی اقشار جامعه و طرح بدهی‌های دولت به صندوق‌ها و الزام بازپرداخت آنان، از برنامه سوم به بعد پررنگ می‌شود. برنامه چهارم کمی پیش‌تر می‌رود و علاوه بر توجهات حمایتی و بیمه‌ای نقش توانمندسازی را پررنگ کرده و اقداماتی نظیر پیشگیری از اعتیاد، ایجاد نشاط در جامعه، امنیت انسانی و تربیت نیروی انسانی فعال را در دستور کار قرار می‌دهد؛ برنامه پنجم نیز گامی فراتر گذاشت و اموری مانند منزلت اجتماعی، رسیدگی به وضعیت نخبگان، افزایش کیفیت آموزش نیروی انسانی و منع ایجاد بار مالی برای دولت را مطرح می‌کند، در این برنامه بیش از ۱۰ درصد مواد مستقیم یا غیرمستقیم به تأمین اجتماعی اختصاص یافت.

شهرنشین در سال ۱۳۶۹ تنها ۳۰ درصد از متوسط هزینه‌های خانوار را تحت پوشش قرار می‌داده، این رقم با کمی افت و خیز در سال ۱۷ به ۲۸ درصد کاهش می‌یابد. شروع و پایان برنامه دوم نیز (اگرچه در طول دوران برنامه افزایش تا ۳۷ درصد رخ می‌دهد اما) همان حدود ۲۸ درصدی را به ثبت می‌رساند. برنامه سوم سرانجام به داد بازنشستگان می‌رسد و رقم مورد نظر ما را از ۳۰ به ۶۲ درصد می‌رساند، برنامه چهارم که با ۶۲ درصد شروع شده بود پس از افت شدید یک ساله (تا ۴۷ درصد) دوباره روند صعودی گرفته و تا ۶۹ درصد بالا می‌رود. ناکامی برنامه پنجم اینجا هم چشم‌نوازی می‌کند و کفایت مستمری مجدداً تا ۶۲ درصد کاهش می‌یابد.

جمع‌بندی

آنچه از نگاه کلی بر برنامه‌های عمرانی و توسعه و آمارهای حوزه مسائل تأمین اجتماعی در ذهن ایجاد می‌شود، ناکامی برنامه‌ها در اجرا بوده است. از مجموع ۱۰ برنامه‌ای که پشت سر گذاشته‌ایم چهار برنامه (اول و دوم عمرانی و توسعه) تقریباً کاری به کار حمایت‌های اجتماعی نداشتند. دو برنامه (سوم عمرانی و توسعه) تا حدود در اجرا موفق بودند، دو برنامه تقریباً موفقیت کاملی را بدست آوردند (چهارم و پنجم عمرانی) و دو برنامه اخیر (چهارم و پنجم توسعه) تقریباً به طور کامل شکست را پذیرفتند. شاید بزرگترین نقطه ضعف آنان را بتوان عدم وجود ضمانت اجرایی دانست.

برنامه‌های توسعه پیش از انقلاب اسلامی که به برنامه‌های عمرانی معروف بودند، بیشتر به مسائل زیرساختی در حوزه عمران و آبادانی و صنعت پرداختند. برنامه‌های اول و دوم تقریباً در مرحله اجرا نسبت به مرحله برنامه‌ریزی ناکام مانند اما از برنامه سوم موفقیت‌های نسبی آغاز شد و در برنامه‌های چهارم و پنجم تقریباً تمام اهداف برنامه‌ریزی شده محقق گردید، حتی در مواردی آنچه محقق شد از آنچه برنامه‌ریزی شده بود نیز پیش افتاد. برنامه ششم عمرانی به دلیل وقوع انقلاب اسلامی به اجرا درنیامد و پس از یک دهه سکوت برنامه‌ریزی که همزمان با مشکلات انقلاب و جنگ تحمیلی بود، ایده برنامه‌ریزی برای پیشرفت کشور این بار به جای عمرانی با عنوان برنامه توسعه مطرح شد.

در برنامه‌های بعد از انقلاب نیز در ابتدا روندی مشابه رخ داد، برنامه‌های اول و دوم با توجه به ویرانی‌های ناشی از جنگ بیشتر به عمران و آبادانی اختصاص یافتند اما برنامه سوم که برنامه اصلاح ساختاری شهرت یافت به نوعی منشأ تحولات بود و از آن به بعد به حوزه‌های اجتماعی و فرهنگی توجهات بیشتر و دقیق‌تری صورت گرفت. توجه به توانمندسازی اقشار نیازمند و مسائل حوزه حمایت و تأمین اجتماعی از برنامه دوم توسعه کم‌کم در اهداف قرار گرفتند که در هر برنامه تا حدی از آن به اجرا درآمده است اما موفقیت برنامه‌ها چندان دلچسپ نبود. در هر صورت تأمین اجتماعی با طرح مواردی

قلمرو رفاه

گزارش



دلایل تعطیلی
کارخانه‌های کاشی
وسرامیک چیست
و چگونه می‌توان
مانع آن شد؟

کاشی‌های ترک خورده



>
اثر آیدین آغداشلو

باعث شده در حال حاضر حدود ۳۵۰ میلیون مترمربع محصول نزد کارخانه‌ها و

شبکه‌های توزیع به صورت دپو موجود باشد.

این موضوع بازار را با تبعات سنگینی در رابطه با کاهش قیمت‌های فروش توسط برخی از کارخانجات مواجه کرده است. ادامه این روند باعث از کار افتادن چرخه تولید می‌شود. شاهد این اتفاق تعطیل شدن شماری از کارخانجات تولیدی در سال‌های اخیر است. این گزارش به بررسی وضعیت صنعت کاشی و سرامیک در کشور، صادرات و واردات آن، و در ادامه به بررسی مشکلات صنعت کاشی

ایران هم‌اکنون در رده چهارم و پنجم بزرگترین تولیدکنندگان کاشی و سرامیک جهان قرار دارد اما میزان تولید این صنعت از سال ۱۳۸۹ تا سال ۱۳۹۲ روند صعودی و بعد از آن روند نزولی داشته است. در حال حاضر مازاد تولید وجود دارد. علاوه بر مازاد تولید از لحاظ استانداردهای تولید نیز کارخانه‌های ایران در

وضع مناسبی قرار ندارند. استانداردهای صنعت کاشی و سرامیک ایران شامل تولید سرانه، انرژی مصرفی، هزینه‌های تعمیر و نگهداری، مقدار ضایعات و تعداد نیروی کار با استانداردهای رایج دنیا تطابق مناسبی ندارد. بدیهی است که چنین محصولاتی از شرایط لازم برای ورود به بازارهای جهانی برخوردار نیستند. از طرفی نابرابری عرضه و تقاضا که یکی از دلایل آن در سال‌های اخیر کاهش شدید ساخت‌وساز در کشور و رکود در بازار مسکن است،

دخالت موثر دولت راه نجات تولید ملی

با پایان جنگ و اتخاذ سیاست‌های جدید اقتصادی، گفت‌وگو میان حاکم بر تصمیم‌گیری کشور تغییر کرد و توجه به سرمایه‌گذاری به بخش خصوصی بیشتر شد. در این دوره شاهد نرخ تورم ۴۹/۵ درصدی در کشور بودیم. افزایش تورم موجب شد بسیاری از واحدهای تولیدی متضرر شوند و برای سود بیشتر به واردات کالا روی بیاورند. همچنین در دوره دولت‌های نهم و دهم نیز سیاست هدفمندی یارانه‌ها، تحریم‌های اقتصادی، نوسانات قیمت ارز، رشد واردات و ناکارآمدی سیاست‌های اقتصادی موجب شد بخش تولیدی بیش از گذشته تحت فشار قرار بگیرد و با مشکلات زیادی روبه‌رو شود که این مشکلات تا هم‌اکنون نیز وجود دارد.

تعطیلی برندهای قدیمی مانند ارج، آرمایش، نساجی مازندران، رکود در تولید کفش ملی و تعطیلی اخیر کارخانه پلی‌اکریل را می‌توان از جمله مصادیق بارز سیاست‌های نادرست اقتصادی دانست. این صنایع در رقابت با واردات بی‌رویه و در آزادسازی نرخ انرژی، متضرر شدند و از سوی دیگر مجبور به استقرار از سیستم بانکی و ناتوان از پرداخت دیون خود گشتند. نتیجه نهایی این فرایند تعطیلی آن‌ها و بیکار شدن تعداد زیادی کارگر است

مهدی تقوی



اقتصاددان

که همین امر نیز در نهایت موجب افزایش بحران‌ها و آسیب‌های متعدد اجتماعی می‌شود.

شرایط رکودی فعلی را می‌توان میراث دو دولت گذشته دانست. در دولت‌های نهم و دهم کشور کم‌کم دچار رکود اقتصادی شد به صورتی که کشور شرایط زمان جنگ را داراست. اما با ترندهایی مثل اقتصاد مقاومتی در هر شرایطی می‌توان فشارهای اقتصادی را با مقاومت برطرف کرد.

برای نمونه می‌توان اقتصاد مقاومتی را در کمتر مصرف کردن، تحمل ورشکستگی و تعطیلی مراکز تولیدی و برندهای ملی که روزگاری در زمینه فعالیت خود سرآمد بودند حامل درس‌ها و تجربه‌آموزی‌هایی است که لازم است مدیران اقتصادی و برنامه‌ریزان کشور ضمن آسیب‌شناسی دقیق آن، از تکرار دوباره آن جلوگیری کنند. تقویت بنیه تولید و توجه به سیاست‌های اشتغال از جمله درس‌هایی است که می‌توان گرفت. همچنین جلوگیری از واردات بی‌رویه، ممانعت از قاچاق کالا و حمایت موثر از تولیدکنندگان از جمله اقدامات ضروری است. هیچ کشوری در جهان نتوانسته است صرفاً با تکیه بر واردات و نابودی تولیدات خود تبدیل به قدرت برتر اقتصادی شود. نگاهی به تاریخ اقتصادی کشورهایی مانند انگلستان، کره جنوبی و بسیاری از کشورهای اروپایی نشان می‌دهد نقطه آغاز رشد و توسعه اقتصادی آن‌ها زمانی بوده است که دولت به طور موثر با سرمایه‌گذاری و حمایت از تولید در بخش‌های کلان و زیرساختی زمینه رشد و اشتغال موثر و در نتیجه رونق مصرف را فراهم کرده است.



آمار و اطلاعات نشان می‌دهد که ارزش صادرات کاشی و سرامیک کشور در ۱۲ ماهه منتهی به سال ۱۳۹۴ نسبت به مدت مشابه سال ۱۳۹۳ حدود ۵ درصد افزایش یافته اما مقدار صادرات در همین مدت نسبت به سال ۱۳۹۳ حدود ۳ درصد کاهش یافته است

و سرامیک در کشور و راهکارهای خروج از این مشکلات می‌پردازد.
برای این کار ابتدا به بررسی وضعیت صنعت کاشی و سرامیک در
کشور در قسمت‌های مختلف می‌پردازیم.

تولید و مصرف، صادرات و واردات

آمار و اطلاعات نشان می‌دهد که تولید کشور در حوزه صنعت
کاشی و سرامیک روند نزولی داشته، اما روند صادرات صعودی
بوده اما با نرخ پایین همراه بوده است. همچنین مصرف کاشی و
سرامیک در کشور با توجه به رکود در حوزه مسکن و ساخت و ساز
در طی سالیان اخیر روند کاملاً نزولی را نشان می‌دهد.
آمار و اطلاعات استخراج شده از گمرک ایران نشان می‌دهد که
ارزش صادرات کاشی و سرامیک کشور در ۱۲ ماهه منتهی به
سال ۱۳۹۴ نسبت به مدت مشابه سال ۱۳۹۳ حدود ۵ درصد
افزایش یافته اما مقدار صادرات در همین مدت نسبت به سال
۱۳۹۳ حدود ۳ درصد کاهش یافته است. لذا این تفاوت ناشی
از کاهش متوسط ارزش صادرات هر مترمربع کاشی و سرامیک
ایران در سال ۱۳۹۴ بوده که حدود ۲۵ سنت کاهش یافته است.
مقدار صادرات به عراق در سال ۱۳۹۴ نسبت به سال ۱۳۹۳ به
میزان ۹ میلیون مترمربع افزایش داشته ولی ارزش هر مترمربع
کاشی و سرامیک صادر شده حدود ۳۰ سنت نسبت به سال ۱۳۹۳
کاهش نشان می‌دهد. در سال ۱۳۹۴ بازار کشورهای آفریقایی از
جمله سومالی، اوگاندا، سودان، آفریقای جنوبی، نیجریه، نیجر،
کنیا، تانزانیا و غنا مورد توجه صادر کنندگان کاشی و سرامیک
ایران قرار گرفت و بطوری که آمارها نشان می‌دهد، صادرات به
این کشورها از مرحله ارسال نمونه عبور و به صادرات انبوه رسیده
است. صادرات کاشی به پاکستان در سال ۱۳۹۴ نسبت به سال
۱۳۹۳ حدود ۵۱ درصد کاهش داشته است که ناشی از نفوذ
محصولات چین در این کشور و سختگیری‌های گمرکی و موانع
تعرفه‌ای برای واردات کاشی و سرامیک از ایران بوده است. در حال
حاضر کشور چین ۶۱ درصد بازار کاشی و سرامیک پاکستان را
در اختیار دارد. صادرات به کشورهای ترکمنستان، تاجیکستان،
قزاقستان و ازبکستان بصورت محسوسی در سال ۱۳۹۴ کاهش
یافته، در صورتی که در سال‌های گذشته، صادرات به کشورهای
مذکور از روند روبه رشدی برخوردار بوده است. صادرات به
آذربایجان برای دومین سال متوالی با کاهش مواجه گردیده و
از رتبه سوم بازار صادرات ایران در سال ۱۳۹۳، به رتبه ششم در
سال ۱۳۹۴ تنزل یافته است. کشورهای ترکیه، چین، روسیه و
اوکراین و اسپانیا ۵ کشور اول صادر کننده کاشی به آذربایجان به
شمار می‌روند. به دلیل موقعیت خاصی که در شش ماهه دوم
سال ۱۳۹۴ در تجارت خارجی روسیه به وجود آمد، صادرات
کاشی و سرامیک ایران به این کشور افزایش یافت و در صورتی

اثر رکود بازار مسکن بر صنعت کاشی و سرامیک

تعداد پروانه‌های صادره در حوزه بازار مسکن از ۲۳۸ هزار عدد
در سال ۱۳۸۹ به ۱۰۰ هزار عدد در سال ۱۳۹۴ کاهش یافته که
این رکود در این بازار را نشان می‌دهد. بطوریکه بازار محصولات
کاشی و سرامیک می‌بایست نیاز همین بازار را تأمین کند و با توجه
به اینکه تقاضا برای این محصولات کاهش یافته، این موضوع باعث
موجودی فزاینده انبار ۳۲۶ میلیون مترمربعی کاشی و سرامیک
در کارخانجات تولیدی کاشی و سرامیک در کشور شده است.
همچنین وضعیت موجودی انبارهای کاشی و سرامیک در کشور
نیز روند صعودی داشته است. عمده مصرف محصولات تولیدی
کاشی و سرامیک در داخل کشور است. رکود حاکم بر بازار ساخت
و ساز و مسکن در کشور باعث شد اکثر کارخانجات تولیدی کاشی
و سرامیک کشور در مسیر تعطیلی قرار گیرند. طی سالیان اخیر
تعداد زیادی از کارخانجات بزرگ کاشی و سرامیک کشور تعطیل
شده‌اند، به نحوی که براساس آمار موجود، تا به حال حدود ۱۰
کارخانه تعطیل گردیده‌اند. همچنین اکثر کارخانجات با کمتر از
۵۰ درصد ظرفیت فعالیت می‌کنند. از مهمترین شرکت‌هایی که
به طور کامل تعطیل شده‌اند می‌توان به شرکت‌های کاشی نیلو،
حافظ، ایرانا و خزر اشاره کرد. ضمناً موارد ذیل نیز در خصوص
وضعیت این صنعت قابل ذکر می‌باشند: براساس نظر خبرگان
این صنعت، نیاز کشور به کاشی و سرامیک سالانه ۲۵۰ میلیون
مترمربع است، در حالی که در حال حاضر حدود ۳۵۰ میلیون
مترمربع کاشی و سرامیک در انبار کارخانه‌ها و مراکز توزیع
انباشت شده است. در سال ۱۳۹۴ صادرات کاشی نداشته، ولی
قیمت فروش صادراتی از متوسط ۴ دلار به ۲٫۵ دلار کاهش یافته
است. کاهش نیاز داخل و عدم کشش بازار به دلیل رکود در ساخت
و ساز در کشور باعث پایین آمدن تقاضای داخلی برای کاشی و
سرامیک شده است.



تولد و مرگ
کارخانه آبگینه قزوین

زمن جنیق فلک سنگ فتنه می بارد...

حسام مناهجی

پژوهشگر اجتماعی

ورشکستگان کمیسیون برطرف کردن مشکلات واحدهای صنعتی قرار گرفته است که برخی از آنها از صنایع بزرگ این استان هستند. پیش از همه، شرکت‌های نساجی که از قدیمی‌ترین کارخانه‌های این استان بودند، تعطیل شدند. شرکت‌هایی مانند پوشینه‌بافت، نازنخ، فرنخ، فرش پارس و بسیاری از واحدهای فعال در صنایع نساجی تعطیل شدند که از مهمترین عوامل تعطیلی آنها قاچاق نخ خارجی ارزان قیمت و مشکلات دسترسی به مواد خام بود. در چندسال اخیر شرکت‌هایی مانند نازنخ، اشکان چینی، صنایع توان بخشی ایران، پوشینه‌بافت، نقش ایران، ابر صنعتی، دروس ایران،

با ادامه رکود اقتصادی کشور در سال‌های اخیر، حال صنعت در استان قزوین، یکی از قطب‌های صنعتی کشور هم خوب نیست. هر چند آمارها از رشد ۴/۴ درصدی اقتصاد کشور در نیمه نخست امسال حکایت دارد، اما گرانی مواد اولیه، واردات کالای مشابه خارجی ارز انقیمت، نبود سرمایه در گردش، کمبود نقدینگی، عدم فروش محصول، بدهی معوقه بانکی و سوء مدیریت‌ها و خصوصی‌سازی‌های غلط و دلایلی از این دست سبب شده که چرخ صنعت به این زودی‌ها روی غلتک نیفتد و دورنمای مطلوبی هم نداشته باشد. در حال حاضر بیش از پنجاه واحد صنعتی استان قزوین در لیست رسمی

برلیان، فولاد الماس، فولاد البرز، فولاد آریا، فولاد تاکستان در قزوین تعطیل شده‌اند. این‌ها کارخانه‌هایی هستند که به طور رسمی تعطیل شده‌اند و کارخانه‌هایی چون کنتورسازی، نخ البرز، قفل کار، فرش البرز و ... هم با مشکلات بسیاری دست و پنجه نرم می‌کنند و بسیاری از کارگران‌شان را تعدیل کرده‌اند. کارگران بیکار شده به کارهای خدماتی، پیک موتوری، مسافرکشی، دستفروشی و ... مشاغلی اینچنینی روی می‌آورند. طبق آخرین آمارها اکنون معادل یک سوم جمعیت فعال در بازار کار کشور در فضای غیررسمی بازار کار کشور مشغول‌اند که طبعاً به پایداری و امنیت شغلی خود امیدوار نیستند. اکنون میانگین نرخ بیکاری در قزوین از میانگین کشوری هم بیشتر است؛ این در حالی است که استان قزوین یکی از استان‌های صنعتی کشور است و علاوه بر ۸ شهرک صنعتی فعال در آن، دو شهرک جدید هم در حال احداث است. فعالیت بیش از ۸۰۰ شرکت صنعتی در این استان سبب شده استان قزوین از نظر توسعه یافتگی صنعتی رتبه دوم را در سطح کشور داشته باشد و اینکه میزان آمار بیکاری در این استان از نرخ بیکاری کشور بالاتر است نشان از وضعیت وخیم بخش صنعت در کشور است.

تولد یک کارخانه عظیم

یکی از قدیمی‌ترین و بزرگترین شرکت‌های تعطیل شده در شهر صنعتی قزوین شرکت «شیشه آبگینه» است که به دلایل گوناگون بعد از نزدیک به نیم قرن فعالیت، تعطیل شد. آبگینه از اولین کارخانه‌هایی بود که با احداث شهر صنعتی البرز آغاز به کار کرد. این شهر صنعتی از نخستین شهر صنعتی‌های کشور است که در سال ۱۳۴۶ و در ۱۴ کیلومتری شهر قزوین ساخته شد. با تصویب طرح جامع و طرح اجرایی تهران در دهه چهل، برای جلوگیری از هجوم نیروی کار به پایتخت، ایجاد قطب‌های توسعه و انتقال فعالیت‌های جدید از تهران به مراکز مناطق در دستور کار قرار گرفت و ساخت قطب‌های اراک، قزوین، تبریز و اصفهان تا حدودی از نتایج این طرح‌ها به شمار می‌آیند. شرکت تولیدی و صنعتی آبگینه در سال ۱۳۴۳ تأسیس و با راه‌اندازی کوره در سال ۵۱ بهره‌برداری از اولین واحد تولید شیشه جام آغاز شد. آبگینه در سال ۱۳۵۱، نخستین کوره خود را طراحی و راه‌اندازی کرد که سالیانه توانست ۴۰ هزار تن تولید داشته باشد. در سال ۱۳۷۱ پروژه ساخت و راه‌اندازی کوره شماره ۲ انجام شد که راه‌اندازی این کوره ظرفیت تولید را به ۱۰۰ هزار تن در سال افزایش می‌داد و این کارخانه حتی در مقاطع مختلفی به کشورهای عراق و عربستان هم شیشه صادر می‌کرد. این شرکت با توجه به دسترسی آسان به معادن غنی سیلیس و سوخت در کشور،

V

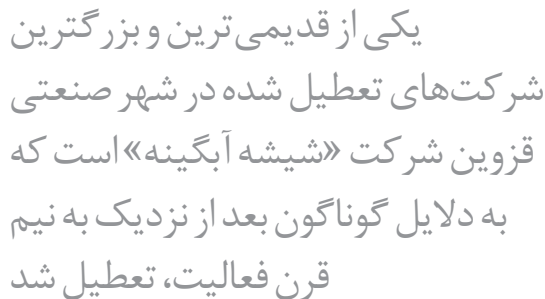
سوانحیه تعطیلی

کارخانه‌ای که در گذشته نه‌چندان دور صدها کارگر داشت و تمام وقت تولید می‌کرد با واگذاری به بخش خصوصی به تدریج دچار مشکل شد. مالک جدید کارخانه یک تاجر شیشه بود که دانش فنی در این زمینه نداشت و این کارخانه را به صورت قسطنی خریداری کرده بود

انواع گوناگون شیشه مورد نیاز بازار در امور ساختمانی، صنایع اتومبیل و ... را تولید می‌کرد. کارخانجات آبگینه با تولید انواع شیشه‌های ساختمانی، جام ساده و مشجر و مسلح، شیشه مشجر رنگی، انواع شیشه‌های طلقی و ایمنی اتومبیل و همینطور شیشه‌های ایمنی ساختمانی کامل‌ترین کارخانه تولیدی در صنعت شیشه جام کشور بود. در سال ۱۳۷۰ برای اولین بار در کشور انواع شیشه‌های مشجر مسلح در کارخانجات آبگینه تولید شد و آبگینه در آن سال‌ها سالانه ۳۰ هزار متر مربع از این نوع شیشه را تولید و به بازار عرضه می‌کرد. در ضمن شرکت آبگینه در شرکت‌های دیده‌پرداز و استخراج فرآورده‌های مواد اولیه شیشه و همچنین مرکز پژوهش‌های علمی سرمایه‌گذاری کرده بود. شرکت استخراج مواد اولیه ایران یکی از شرکت‌هایی است که با مشارکت شرکت آبگینه با ظرفیت سالانه ۲۰۰ هزار تن در سال ۱۳۷۲ به بهره‌برداری رسید. شرکت دیده‌پرداز که تمام سهام آن متعلق به آبگینه بود هم در سال ۱۳۷۴ به منظور تولید انواع شیشه‌های اپتیکی راه‌اندازی شد.

فرا تر از یک کارخانه ساده

شهر صنعتی البرز با حدود ۸۰۰ هکتار یکی از بزرگترین و قدیمی‌ترین شهرهای صنعتی در کشور محسوب می‌شود. کارخانه شیشه آبگینه به عنوان یکی از گل‌های سرسبز این مجموعه قدمتی به اندازه این شهر صنعتی داشت حتی گفته می‌شود نخستین بار گازرسانی به این شهرک به سبب وجود شرکت آبگینه انجام شده است. این کارخانه در سال‌های اوج خود در دهه شصت و هفتاد بیش از هزار پرسنل داشت و ۴۰ مینی‌بوس همه روزه کارگران را از شهر به کارخانه جابه‌جا می‌کرد. آبگینه تنها یک کارخانه ساده نبود. هنگام سفر مقامات به شهر قزوین بازدید از این کارخانه از برنامه‌های همیشگی مسئولان بود. تیم والیبالی این کارخانه نخستین تیم شهرستانی بود که در ایران به مقام قهرمانی رسید. این شرکت یک فروشگاه تعاونی بزرگ هم در مرکز شهر داشت که علاوه بر کارگران کارخانه سایر شهروندان هم می‌توانستند انواع کالاها را با تخفیف در این فروشگاه خریداری کنند. این کارخانه همچنین امکانات رفاهی خوبی هم برای کارگران فراهم کرده بود. در داخل شرکت استخر روبازی وجود داشت که تابستان‌ها پرسنل از آن استفاده می‌کردند. همچنین در شهر مشهد هم هتلی برای اقامت خانواده‌های کارگران در نظر گرفته شده بود که از دارایی‌های کارخانه بود. برگزاری دوره‌های آموزشی متعدد برای کارگران فنی هم از دیگر خدماتی بود که این شرکت به رایگان در اختیار نیروی کار خود



ز منجنیق فلک سنگ فتنه می بارد / من ابلهانه گریزم در
«آبگینه» حصار

آونگ در آونگان

چگونه یکی از صنایع مادر کشور با نیم قرن سابقه، تعطیل شد؟

عاطفه خلیلی

پژوهشگر اجتماعی

تعطیلی واحدهای صنعتی یکی از قصه‌های تکراری چند سال اخیر کشور است؛ گزاره‌ای تلخ که نه فقط تهدید کننده واحدهای خرد، بلکه در کمین برندهای بزرگ صنعتی است. کارخانه آونگان قدمتی ۴۰ ساله دارد. آونگان در دهه ۵۰ همزمان با طرح صنعتی شدن اراک پس از ماشین‌سازی و آلومینیوم‌سازی و همزمان با بسیاری دیگر از واحدهای مادر تخصصی نظیر واگن پارس، هپکو و آذراب بنا نهاده شد. این کارخانه امروز نیز، البته نه همچون گذشته، بزرگترین سازنده دکل و برج‌های مخابراتی خاورمیانه است. امروز این کارخانه بازمینی چند هزار متری و ساختمان‌ها و کارگاه‌های متعدد تقریباً تعطیل است. آونگان در سال ۱۳۵۵ با هدف تولید دکل و برج‌های نیرو تأسیس شد و با تولید سالانه ۳۰۰ هزار تن دکل، حرف اول را در خاورمیانه می‌زد. این شرکت دولتی تا پیش از واگذاری با ۸۰۰ پرسنل خود علاوه بر تأمین بازارهای داخلی، محصولات خود را به سوریه، پاکستان و دیگر کشورهای همسایه صادر می‌کرد. آونگان چندین صنعت پایین دستی خود را تغذیه می‌کرد و حدود ۳ هزار اشتغال غیرمستقیم ایجاد کرده بود.

انحطاط آونگان با خصوصی‌سازی

در اواخر سال ۸۲ زمزمه‌های واگذاری شرکت به بخش خصوصی شنیده شد؛ امری که از سوی پرسنل با اعتراضات فراوانی همراه بود. در آن سال، کارگران شرکت با چندین تجمع در داخل مجموعه و اعتصاب غذا اعتراضات خود را اعلام کردند. نتیجه این اعتراضات، واگذاری ۲ درصد از سهام شرکت به کارگران بود که بهای آن، طی چند ماه از حقوق کارگران، کسر می‌شد. واگذاری این کارخانه در نیمه اول سال ۸۳ صورت گرفت. گفته شد که شرکت در بازار بورس تهران به مبلغ ۱۲ میلیارد تومان و به صورت اقساطی به فروش رسیده ولی بعدها ادعاهایی مبنی بر اینکه واگذاری از طریق بورس انجام نشده مطرح شد. شرکت در حالی به این مبلغ فروخته شد که طبق گفته پرسنل، ضایعات کارخانه در آن زمان نزدیک به ۲۰ میلیارد تومان قیمت داشت. همچنین دارایی‌های شرکت شامل چندین خانه ویلایی در شهرک صنعتی اراک، ایستگاه تست دکل در جاده اراک - خمین، چندین دستگاه خودروی سواری، آمبولانس، جرثقیل، لیفتراک و ... در ساختمان دفتر مرکزی شرکت در تهران، چندین تن بار، محصول و دستگاه در گمرک بندرعباس بود. کارگران کارخانه آونگان، فروش شرکت با این قیمت را حراج بیت‌المال دانسته و طی اجتماعات پیاپی آن را اعلام کردند. پس از واگذاری شرکت به فردی به نام «غلامعباس جعفری» دوران افول آونگان آغاز شد. از این تاریخ به بعد نمایندگان، استانداران و فرمانداران زیادی برای نجات آونگان شعار سردادند. حتی برخی نیز از این بحران برای نمایش تبلیغاتی

خصوصی‌سازی به نفع بخش

آونگان در حالی به مبلغ ۱۲ میلیارد تومان فروخته شد که طبق گفته پرسنل، ضایعات کارخانه در آن زمان نزدیک به ۲۰ میلیارد تومان قیمت داشت.

استفاده کردند اما واگذاری غیراصولی این واحد در کنار بحران اقتصادی آن سال‌ها که ناشی از سیاست‌های غلط اقتصادی دولت‌های نهم و دهم بود، کار آونگان را تمام کرده بود. از همان ابتدای کار یعنی در سال‌های ۱۳۸۵ - ۱۳۸۴ در پی کاهش بودجه وزارت نیرو شرکت در خصوص انعقاد قراردادهای مربوطه دچار چالش شد. اما مشکل از کمی قبل‌تر آغاز شده بود. غلامعباس جعفری مالکیت شرکت را به مجتبی جعفری فرزند ۳۲ ساله خود انتقال و نامبرده مدیرعامل شرکت شد. در نیمه دوم سال ۸۳ ایستگاه تست دکل، منازل مسکونی در شهرک صنعتی و به دنبال آن ماشین‌ها و محصولات نیمه‌ساخته به صورت تدریجی به فروش رسید. با هر فروش یا تحویلی در شرکت کارگران دست به تجمع می‌زدند و علیه این اقدامات نابه‌جای مدیریت شعار می‌دادند. کارگران اعتراضات خود را با نمایندگان مجلس مطرح کردند و در اولین سفر استانی رئیس‌جمهور دولت نهم با پلاکاردها و نامه‌هایی وضعیت شرکت را به اطلاع وی رساندند اما نتیجه‌ای در پی نداشت. در اواخر سال ۸۵ سالن غذاخوری کارگران بسته شد و کار روزانه یک ساعت کاهش یافت. در نیمه اول سال ۸۶ در حالی که عیدی کارگران پرداخت نشده بود، تأخیر در پرداخت دستمزدها نیز آغاز شد. تولیدات شرکت نیز از روزانه ۱۲۰ تن (در سال ۸۲) به روزانه ۱۰ تن تقلیل یافت. در اواخر سال ۸۶ با اخراج ۵۰ نفر از کارگران قراردادی، فشارها به کارگران تشدید شد، سال ۸۷ شرکت تولید چندانی نداشت و اعتراضات کارگران به شکل گسترده‌ای آغاز شده بود.



آونگان تنها يك نمونه از كارخانه‌هایی است كه پس از واگذاری غيراصولی به بخش خصوصی محكوم به تعطیلی می‌شود. صدای اعتراضات امروز كارگران نتیجه بی‌تدبیری دو دولت گذشته است

۱۱

دهمین جلسه كار گروه ملی تسهیل و رفع موانع تولید در وزارت صنعت، معدن و تجارت و با حضور وزیر صنعت مقرر شد تمامی بدهی‌های شرکت‌های جعفری در شهر ملایر و از جمله آونگان در استان مرکزی، با بانک‌ها و مؤسسات اعتباری با در نظر گرفتن ۱۸ ماه تنفس و بدون پیش‌پرداخت به مدت ۸ سال تقسیط شود و تمامی جرایم تأخیر تأدیه قابل بخشش در صورت پرداخت به موقع اقساط بخشوده شود.

پانزدهم آذرماه امسال، در جلسه کمیته تخصصی در وزارت صنعت، معدن و تجارت با موضوع تعیین تکلیف بدهی با حضور جعفری و دستگاه‌های ذیربط شامل بانک‌های سپه، تجارت و صادرات جلسه‌ای برگزار شد که بانک‌های سپه، تجارت و صادرات موافقت خود را با تنظیم قرارداد ارفاقی مجدد اعلام کردند. جلسات و نشست‌ها پیرامون آونگان ادامه یافت تا اینکه در بیست و یکم آذرماه در بیست و سومین جلسه كار گروه ملی تسهیل و رفع موانع تولید که مجدداً در وزارت صنعت با حضور معاونین وزیر برگزار شد، در خصوص شرکت آونگان مقرر گردید بر اساس توافق جلسه دبیرخانه كار گروه مورخ ۱۳۹۵/۹/۱۵ بانک‌های سپه، تجارت و صادرات حداکثر ظرف مدت دو هفته نسبت به انعقاد قرارداد ارفاقی با شرکت آونگان اقدام نمایند تا امکان اجرای مصوبات دهمین جلسه كار گروه در خصوص شرکت مذکور فراهم شود. اما در تاریخ ۱۳۹۵/۱۰/۱۵ پیرو مصوبه ۱۳۹۵/۹/۲۱ جلسه‌ای در حوزه معاونت هماهنگی امور اقتصادی و توسعه منابع استانداری با دستگاه‌های مرتبط و جعفری برگزار شد که پس از بحث و بررسی پیشنهاد مدیران شرکت در خصوص اجرای مصوبه ۱۳۹۵/۴/۲، اعلام شد که از لحاظ فرصت زمان اعطایی با نظر به مصوبه فوق توانایی احیای مجدد شرکت وجود ندارد و در نهایت این كارخانه رسماً تعطیل شد.

آونگان تنها يك نمونه از كارخانه‌هایی است که پس از واگذاری غيراصولی به بخش خصوصی محكوم به تعطیلی می‌شود. صدای اعتراضات امروز كارگران نتیجه بی‌تدبیری دو دولت گذشته است که صنایع بزرگ و مادر صنعت کشور را در ازای بدهی‌های کلان خود، به افراد غير متخصص واگذار کرد. بخش خصوصی‌ای که امروز مالکیت بیش از ۹۰ درصد از صنایع بزرگ کشور را بر عهده دارد، نه دانش و تخصص صنعتی دارد و نه میلی به حفظ و توسعه این واحدها، اکثر مالکان صنایع امروز کشور مان بنگاه‌های اقتصادی‌ای هستند که با تفکر توسعه بیگانه‌اند. سر نوشت آونگان، قصه تلخ و تکراری دیگر واحدهای بزرگ شهر صنعتی اراک نظیر کمباین، واگن پارس، هپکو و آذراب است که روزگاری این شهر را صنعتی‌ترین شهر خاورمیانه با یکی از بهترین بدنه طبقه کارگر کشور بدل کرده بود.

توقیف اموال آونگان

در سال ۸۸ با تعویق بسیار در پرداخت حقوق‌ها، موج اعتراضات شدت گرفت. تعداد پرسنل به ۵۰۰ نفر کاهش و بدهی‌های شرکت به بانک‌های عامل و بیمه تأمین اجتماعی افزایش یافت. اسفندماه سال ۸۸، در حالی که حدود ۸ ماه از عدم پرداخت حقوق كارگران می‌گذشت؛ طلبکاران شرکت حکم توقیف اموال می‌گرفتند و اجناس و اموال شرکت را خارج می‌کردند. به گفته پرسنل شرکت در همین زمان، هرج و مرج در مجموعه بالا گرفت و در پی آن اعضای شورای اسلامی کار در مناقصه توقیف اموال شرکت کردند. دو سال پایانی دهه ۸۰ اوج اعتصابات و اعتراضات كارگران آونگان بود. آنان با تحصن‌های متعدد مقابل نهاد ریاست جمهوری دولت دهم، مجلس هشتم و بارها و بارها در مقابل دفتر مدیریت كارخانه، خواستار احقاق حقوق خویش شدند؛ اعتصاباتي که هیچ نتیجه‌ای در پی نداشت. این روند تا سال ۹۰ ادامه پیدا کرد. سرانجام در سال ۱۳۹۰، طبق ماده ۱۴۱ قانون تجارت، ورشکستگی این كارخانه قدیمی و مادر صنعت کشور اعلام شد.

دیون میلیاردی آونگان

در سال ۱۳۹۱ با توجه به بحران کاری در واحد مذکور با حضور مدیر تصفیه، برای شرکت یک قرارداد ارفاقی تهیه و تنظیم شد. مطابق این قرارداد بابت بدهی به كارگران نیز مبلغی حدود ۲ میلیارد تومان توسط جعفری، صاحب كارخانه پرداخت گردید ولی با توجه به ناتوانی شرکت در پرداخت دیون به بانک‌های عامل، امور مالیاتی، تأمین اجتماعی و... در نهایت خط نورد كارخانه که فعالیت بسیار اندکی داشت نیز تعطیل شد. بدین ترتیب تنها ۵۰ پرسنل در شرکت باقی ماند که ۲۵ نفر آنان رسمی و مابقی قراردادی بودند. حتی تغییر مدیر كارخانه هم به کمک آونگان نیامد. در بهمن ماه سال ۹۰ که نادر مظفری به عنوان رئیس جدید كارخانه معارفه شد، فعالیت‌های مثبتی در كارخانه کلید خورد و به‌زعم بسیاری از پرسنل، وی تلاش‌های چشمگیری به منظور راه‌اندازی مجدد خطوط تولید داشت اما عمر این مدیریت طولانی نبود و پس از گذشت ۴ ماه پایان یافت. در نهایت بانک صادرات که ضمانتنامه‌هایی در اختیار شرکت قرار داده بود بابت بدهی مذکور حکم جلب غلامعباس جعفری را گرفت. اما از ابتدای سال جاری روند بررسی پرونده آونگان زیر نظر وزیر صنعت صورت گرفت. در تاریخ پنجم اردیبهشت ماه سال جاری، جعفری بعد از رفع بازداشت خود تقاضای جلسه با استاندار برای تعیین تکلیف شرکت آونگان کرد که در این نشست مقرر گردید آونگان به فعالیت خود ادامه دهد. همچنین دو ماه بعد در تاریخ دوم تیرماه در

نه پای رفتن نه تاب ماندن...

قوانین ضد مهاجرتی دونالد ترامپ
بار دیگر مهاجرت دانشجویان نخبه ایرانی را
تبدیل به مسئله کرده است

فرشته طوسی

پژوهشگر اجتماعی

باز هم به نوشتن ادامه دادم.

جهان سوم و مهاجرت

معنای مهاجرت اصلاً با کشورهای جهان سوم و در حال توسعه در ذهن ما گره خورده است، اینکه کشورهای توسعه یافته برای خودشان به جایگاهی دست پیدا کرده اند که می توانند افراد زیادی را جذب خودشان کنند. در واقع این پدیده در دهه ۱۹۶۰ در قالب مهاجرت نخبگان فکری و متخصصان فنی از کشورهای در حال توسعه به مقصد آمریکا، کانادا و اروپای غربی آغاز شد. البته مهاجرت نخبگان از کشورهای پیشرفته به کشورهای پیشرفته دیگر نیز صورت گرفته است مثلاً کانادا، آلمان، انگلستان، آلمان و سوئیس در سال ۱۹۶۲ در صدر کشورهایی بودند که نیروهای متخصص آنها به خارج به ویژه آمریکا مهاجرت کرده اند. همچنین بر اساس یافته های تحقیقی مهمترین عامل پیشرفت صنعتی کشورها، تربیتی نیروی انسانی متخصص و بعد از آن بر عامل دوم یعنی تحقیقات و علوم تاکید شده است. عوامل متعددی در مهاجرت نخبگان دخالت دارند که در این بین نقش دانشگاه به عنوان سازمانی که این افراد در آن به فعالیت علمی مشغول بوده اند، قابل توجه است.

مهاجرت دوباره ساختن است

نوید می گوید برای من رفتن انتخاب نبوده است، «در دانشگاه شریف هر کسی اطراف من بود یا رفته بود و یا داشت می رفت، به نوعی هر کسی که می توانست قصد رفتن داشت». این دانشجوی فعلی دکترای فلسفه سیاسی در نیویورک ادامه می دهد: «من قصد داشتم

قسمت پایان نامه های دانشگاه یا جست و جو در بین مقالات علمی - پژوهشی کوهی از مطالب و تحقیقات در مورد مهاجرت را به نشان می دهند، هر کدام به دنبال علت و دلیل و پیامد مهاجرت نخبگان می گردند و تلاش کرده اند تا واکاوی کنند تا شاید روزی روزگاری بفهمند که دلیل این مهاجرت های بی پایان چیست و چرا بسیاری از دانشجویان ماسته دسته به فکر رفتن هستند و این پدیده قسمتی از ذهن همه شان را اشغال می کند؟ چرا بسیاری از دانشجویان ما زمانی فقط فکر می کنند موفق می شوند که بتوانند برای خودشان پناهمانی در یکی از دانشگاه های اروپا و آمریکا پیدا کنند و اگر بمانند فقط برایشان حسرت می ماند و تا آخر این سوال همراهشان پیش می رود که اگر می رفتم چه می شد و در چه جایگاهی می توانستم قرار بگیرم. اما جواب به این سوالات را حداقل من تا به حال پیدا نکرده ام، در لابه لای سوالات خشک و بی احساس پژوهشگران و در بین کتاب ها دلیلی برای بی سرزمینی پیدا نمی شود که اگر می شد تا به حال لابد این معضل هم حل شده بود و این همه مسئول و رییس و برنامه نویسان کشوری برایش راهی پیدا می کردند. برای همین در میان نوشتن از مهاجرت به سراغ دانشجویانی رفتم که هر کدام یک گوشه ای از جهان، مجبور شدند که از مرزهای ساختگی عبور کنند و در شهری کتاب های خودشان را بر بند رخت آویزان کنند و به من بگویند که رفتن چه حسی دارد و برگشتن به وطن و کشورشان برایشان معنا دارد یا نه. نمی دانم اما این قصه ها خوب است یا بد، فقط می دانم این واقعیت که در زمانی کوتاه در بین شماره های تلفن دیدم می توانم دوستانی نزدیک را در دانشگاه های کانادا، آمریکا، مالزی، فرانسه، لندن، استرالیا، و... پیدا کنم، کمی شگفت زده ام کرد و بعد

مقدمه واجب

سینا چگینی: پس از روی کار آمدن دولت دونالد ترامپ در آمریکا که سیاستهای ضد مهاجرتی را در دستور کار دارد و همچنین امکان انتخاب افرادی دیگر یا سیاستهای ضد مهاجرتی گسترده همچون مارین لوپن در فرانسه و دیگر نقاط جهان، اکنون و در بسیاری از کشورهای جهان پدیده مهاجرت نه تنها در کشورها مبادا بلکه در کشورهای مقصد نیز بدل به بحرانی تمام عیار شده است. در این میان و بطور مشخص چندی پیش که دونالد ترامپ دستور اجرایی محدودیت ورود مهاجران را برای ۷ کشور اعلام کرد، مسئله مهاجرت و یا بازگشت دانشجویان بیش از هر زمان دیگری بر سر زبانها افتاد. اینکه این دانشجویان به چه دلیل از کشور خارج شده اند؟ و مهمتر اینکه آیا مایل به حضور در ایران هستند یا نه؟ در این میان وزارت علوم دولت یازدهم فی الفور اعلام کرد که تسهیلاتی برای بازگشت دانشجویان در نظر گرفته است. با این حال هنوز به شکل ریشه‌ای به منشأ خروج و مهاجرت دانشجویان از کشور که اکنون به یک اپیدمی بدل شده است، پرداخته نشده است. به این بهانه در این پرونده سعی کرده ایم به ابعاد مختلف وقوع مهاجرت دانشجویی در جامعه ایران بپردازیم و نگاهی عمیق‌تر کنیم به اقتصاد سیاسی و سیاستگذاری اجتماعی دخیل در این مهاجرتها:



I am from Iran.
I am a student.
I am NOT a terrorist.
I am NOT scary!

#NoBanNoWall

۸

دانشجوی ایرانی قربانی ترامپ

نوید یغمازاده دانشجوی ایرانی که در دانشگاه یوتی‌آستین در مقطع دکترا درس می‌خواند نمونه‌ای از دانشجویان ایرانی است که از قانون ممنوعیت ورود مهاجران به آمریکا آسیب دیده است. عکس: وب‌سایت دانشگاه یوتی‌آستین

ایران برایم تغییر کرده و دیگر به معنای خانه به آن نگاه نمی‌کنم، یعنی بعد از ۵ سالی که خارج از ایران زندگی کردم، نگاهم به ایران توریستی‌تر شده و شبیه قبل نیست. وقتی الان به خودم نگاه می‌کنم فکر می‌کنم جای خوبی ایستاده‌ام و از این که این کار را انجام دادم راضی‌ام و خوشحال. اما اگر برگردم شاید اول یک کشور اروپایی غیرانگلیسی‌زبان را ابتدا انتخاب کنم و بعد به آمریکا بروم، چون اگر به زبان مسلط نباشیم در حدی که بتوانیم بر سر کلاس‌ها مثل بقیه آمریکایی‌ها بحث کنیم، احساس شکست می‌کنیم و این قدرت از ما گرفته می‌شود و به نوعی در درجه دوم اهمیت قرار می‌گیریم. داستان مهاجرت اما برای این دانشجوی فلسفه سیاسی به گونه‌ای دیگر معنا می‌شود: «مهاجرت داستان دوباره ساختن است. خیلی‌ها حبایی را می‌سازند و درون آن زندگی می‌کنند، تمام دوستان خودشان را مثلاً از ایرانی‌ها انتخاب می‌کنند و در واقع احساس غربت اینجاست که شکل می‌گیرد، از نظر من، مهاجرت به معنای اینکه با گذشته خداحافظی کنیم و گرنه در آن بمانیم، باعث می‌شود به چیزهایی که می‌خواهیم، نرسیم.»

از او می‌پرسم به ایران چقدر فکر می‌کند و دغدغه‌هایی که در ایران داشته هنوز هم برایش اهمیت دارد یا نه؛ «در سال‌های اولی که بودم، به ایران فکر می‌کردم، به غیر از آن الان دیگر این طوری نیست، خیلی از روابط دوستی من در گذشته، الان تغییر کرده و انگار من وقتی به ایران فکر می‌کردم و یا با دوستان ایرانی رابطه برقرار می‌کردم که پناهگاهی برای من باشند ناشی از عدم برقراری رابطه با دنیایی بود که در آن زندگی می‌کنم.»

«من هنوز هم همان دغدغه‌های اجتماعی و سیاسی را دارم، اما

رشته‌ام را عوض کنم و خوب به نظرم این مساله خیلی معلوم است، چون امیدی نداشتم بتوانم در ایران کاری که دوست دارم را انجام دهم خصوصاً از لحاظ آکادمیک، در ذهنیتی که بزرگ شدم، راه خوب و راه فرار رفتن بود. از جنبه‌های سیاسی گرفته تا اجتماعی و همه مسائل و مشکلات زندگی روزمره یک ذهنیتی برای من ساخته بود که باید بروم، اما از لحاظ علمی هم این موضوع مهم بود و الان هم فکر می‌کنم که تصمیم درستی گرفتم و درست فکر کردم.»

نوید تاثیر مهاجرت بر روی شخصیت فردی‌اش را اینگونه توضیح می‌دهد: «من چون همه چیز را از منظر زبانی می‌بینم، وقتی که زندگی زبانی انسان تغییر می‌کند، شخصیت متفاوتی هم به وجود می‌آید. من خودم فکر می‌کنم بسیار تغییر کرده‌ام و نمی‌دانم این تغییرات را باید به حساب مهاجرت گذاشت یا نه، اما من هر سال در حال تغییر کردنم و این برای من خیلی خوب است. اگر قرار باشد کارهایی که می‌کنیم ما را تغییر ندهد، پس چیزهایی که می‌خوانیم و تجربه به چه درد خورد؟»

«واقعا قضیه علمی برای من مهم است، چون بیشتر زندگی من در دانشگاه می‌گذرد و خودم را در فضای دانشگاه تعریف می‌کنم. از لحاظ بینش سیاسی هم تغییر کرده‌ام، اما خوب باز هم سخت است که بگویم این تغییرات ناشی از زندگی در آمریکا بوده و یا اگر در ایران هم این کتاب‌ها را می‌خواندم تغییر می‌کردم، البته تجربه زندگی در اینجا یکسری مسائل را برایت رو می‌کند و خیلی تاثیر دارد. البته فکر می‌کنم خیلی مدارا در رفتارهایم بیشتر شده، مخصوصاً در رابطه با مذهب.»

او کمی اینجا بیشتر فکر می‌کند و با مکث ادامه می‌دهد: «مفهوم

حوزه‌اش فرق کرده، شاید اخبار ایران را یک ماه دنبال نکنم و تونس در یک زمان‌هایی برایم اهمیت پیدا کند. کلاً روابط بین‌الملل و اقتصاد سیاسی کشورهای خاورمیانه برایم مهم‌تر شده، فکر می‌کنم الان جای دیگری می‌توانم دغدغه‌هایم را دنبال کنم. قضیه جنسیت برایم اهمیت پیدا کرده و کلاً خیلی فعالیت‌ها شده‌ام نسبت به زمانی که ایران بودم. در ایران در بسیاری جهات محافظه‌کارتر بودم.»

تبیین مهاجرت

برای روشن شدن علل و عوامل بروز این پدیده می‌توان از الگوهای نظری مختلف کمک گرفت. الگوی نخست، «نظریه محرومیت» است که ریشه مهاجرت بین‌المللی را محرومیت از هدف‌های باارزشی می‌داند که در نظام محلی قابل دسترسی نیست. الگوی دوم، «نظریه مرکز-پیرامون» است که علل مهاجرت و فرار مغزها را در فقدان تقاضای موثر اقتصادی در کشورهای پیرامونی می‌داند. الگوی سوم «نظریه نوسازی» است. این دیدگاه عامل مهاجرت را در شکاف بین جامعه سنتی و مدرن و پیامدهای آن جستجو می‌کند. الگوی چهارم یا «نظریه اجتماعات پژوهشی» بیان می‌کند که دانش در یک فرایند گروهی با شکل‌گیری مناسبات منحصر به فرد خلق و تولید می‌شود. این مناسبات از آن‌جا که در پیوند با مجموعه‌های انسانی و تکنولوژیک خاص متولد می‌شوند موجب می‌شود اجتماعات پژوهشی قابل‌مشابه‌سازی نباشد. از این رو پژوهشگران در صورت فقدان شکل‌گیری این مناسبات به سمت فضاها و مجامع علمی بیرون کشانده می‌شوند تا هویت خود را حفظ و استمرار بخشند. الگوی دیگر برای توضیح و تبیین علل و عوامل این پدیده «نظریات جهانی شدن اقتصاد و فرهنگ» است و در نهایت نظریه «نظام آموزشی اقتباس» است که ریشه‌های پدیده را در فقدان ارتباط آموزش‌ها با نیازهای جهان کار می‌داند. از طرفی دیگر، به‌طور کلی سه رویکرد پایه درباره نخبگان فکری، علمی و هنری و بهره‌وری از آن‌ها وجود دارد که از این قرارند: ۱. رویکرد انسان‌گرا (اومانستی)؛ ۲. رویکرد توسعه‌ای؛ ۳. رویکرد ابزار. رویکرد ابزار معمولاً توسط ایدئولوژی‌ها و دولت‌های اقتدارگرا مورد استفاده قرار می‌گیرد. مقصود فراستخواه در مقاله «در چیستی و چرایی رانش و گردش مغزها در ایران» راجع به این رویکرد می‌نویسد: در این رویکرد، هدف از مقابله با مهاجرت مغزها و حفظ و استفاده از نخبگان، حفظ قدرت حاکمان و پیشبرد اهداف حکومتی است. کانون توجه این رویکرد، بهره‌برداری از دانش و هنر و مهارت و توانایی نخبگان برای مقاصد و ترجیحات خصوصی است و حقوق و آزادی‌ها و ابتکارات نخبگان، یا اساساً مورد توجه قرار نمی‌گیرد یا از اهمیتی ثانوی و فرعی برخوردار است.

مهندسان فراری

در دوره مهندسی با توجه به دوره ۴ ساله، زودبازده بودن و نیاز کشورها به کارشناسان این حوزه شاهد افزایش مهاجرت نخبگان هستیم.

قانونمندی؛ عنصری گم‌شده

شروان بابامحمدی آذر ۸۸ برای ادامه تحصیل به مالزی مهاجرت کرده و در ایران هم در دانشگاه مازندران مهندسی شیمی خوانده، الان هم دانشجوی دکترای مهندسی شیمی است و در همانجا هم به عنوان محقق کار می‌کند. وقتی از او می‌پرسم که اگر یک عامل را بخواهد به عنوان مهمترین عامل مهاجرت خودش بیان کند به چه چیزی اشاره می‌کند، می‌گوید: «تنها عاملی که خیلی می‌تواند موثر باشد این است که دلم می‌خواست تجربه جدیدی داشته باشم. با اینکه مالزی از نظر قانونمندی با بسیاری از کشورهای دیگر قابل مقایسه نیست، اما من متوجه شدم وقتی در کشوری زندگی می‌کنید که خیلی چیزها سر جای خودش قرار دارد، احساس بهتری داری و دلت نمی‌خواهد به زندگی برگردی که هرج و مرج در آن حاکم است. این مهمترین تاثیر زندگی در مهاجرت برای من بوده.» اگر به عقب هم برگردم باز هم به مهاجرت فکر می‌کنم و البته ممکن است باز مالزی را انتخاب نکنم. از زمانی که ایران را ترک کردم، احساسم نسبت به فضای ایران نه تنها کمرنگ نشده که بیشتر هم شده، دغدغه‌های فرهنگی و اجتماعی من را در جایی مثل مالزی سخت‌تر می‌توان جواب داد، من در اینجا تنها معطوف شده‌ام به اینترنت و دنیای مجازی که این اتفاق برای من افتاده و من دوستش ندارم، تمام اتفاقات سیاسی و اجتماعی که در ایران می‌افتاد و یا رخ خواهد داد، مادر بسیاری از مواقع تاثیرش را حس می‌کنیم، مثلاً تحریم‌ها اولین اثر مستقیم‌اش برای بچه‌هایی بود که خارج از ایران بودند و نمی‌توانستند پول انتقال بدهند.» او در جواب اینکه اصلی‌ترین تفاوتی که دانشگاه‌ها در مالزی نسبت به ایران وجود دارد چیست؟ به نبود نگاه جنسیتی در محیط آموزشی اشاره می‌کند و می‌گوید: «ز زمان مدرسه ما با این تفاوت جنسیتی رشد کرده‌ایم و در دانشگاه همراهان بوده و اینجا بود که تمام این مفاهیم برایم پوچ و بی‌معنا شد و تمام این مدت فکر می‌کردم که چرا باید این همه سال با این دغدغه‌هایی که در حال حاضر برایم بی‌اهمیت است زندگی می‌کردم؟ مساله تحصیل و تدریس به زبان انگلیسی هم اتفاق مهمی است، چون چه دوست داشته باشیم و چه نه، زبان علم الان انگلیسی محسوب می‌شود و در دانشگاه خوب این اتفاق می‌افتد.»

شروان در جواب این سوال که دغدغه‌هایش در حال حاضر متفاوت شده یا نه جواب می‌دهد: «دغدغه اصلی من این است که بتوانم زندگی‌ای برای خودم دست و پا کنم، من در ایران این دغدغه را داشتم و هنوز هم دارم، به دنبال موقعیتی هستم که بتوانم به یک شرایط اقتصادی‌ای برسم که بتوانم ثباتی درونش داشته باشم. اما به جز این نکته همیشه می‌خواستم کاری کنم که به درد دنیا بخورد و هنوز هم در این فکر هستم، البته ایران برایم در اولویت اول است اما این احساس خوب همیشه همراهم بوده.



مهاجرت نخبگان با ۱۶ درصد افزایش نسبت به سال ۲۰۱۳ که رقمی نزدیک به ۱۰ هزار بوده به ۱۱ هزار و ۳۰۰ رسیده است

کسانی که رفته‌اند

به گزارش خبرگزاری تسنیم در ۲۱ تیر ۱۳۹۵ در گفت‌وگو با رئیس کار گروه نخبگان شورای عالی انقلاب، جدیدترین آمار مربوط به سال‌های ۲۰۱۴ و ۲۰۱۵ است و مهاجرت نخبگان با ۱۶ درصد افزایش نسبت به سال ۲۰۱۳ که رقمی نزدیک به ۱۰ هزار بوده به ۱۱ هزار و ۳۰۰ رسیده است. بنا بر آمارهایی که این مسئول اعلام کرده است، آخرین آمار رسمی از مهاجرت نخبگان کشور به بررسی جامعه آماری ۱۳ هزار و ۵۰۰ نفری از کنکوری‌ها در دوره ۱۵ ساله به سال ۹۱ برمی‌گردد که طبق آن گزارش در سال‌های ۷۶ تا ۸۱ آمار خروج نخبگان ۲۳ درصد بود. این رقم در سال ۸۲ تا ۸۶ به ۱۷ درصد کاهش یافته بود. براساس گزارش‌های موجود، اولین مقصد نخبگان ایران برای ادامه تحصیل دانشگاه‌های آمریکا و سپس کاناداست. مقایسه وضعیت مهاجرت نخبگان در رشته‌های پزشکی و مهندسی، نشان می‌دهد که در پزشکی به دلیل طولانی بودن دوره تحصیل و شرایط پذیرش پزشک در کشورهای مختلف شاهد تعداد زیاد مهاجرت نیستیم، اما در دوره مهندسی با توجه به دوره ۴ ساله، زودباز بودن و نیاز کشورها به کارشناسان این حوزه شاهد افزایش مهاجرت نخبگان هستیم.

دردناک بودن، بهای مهاجرت

میان ۵ سال است که مهاجرت کرده، رشته اصلیش حقوق دانشگاه شهید بهشتی بوده و در حال حاضر هم در فرانسه، دانشجوی دکتری حقوق خصوصی است. او روی سیستم قضایی و بحث حقوق کودکان در حال حاضر تحقیق و پژوهش می‌کند و دلیل اصلی مهاجرتش را فضایی که در دهه گذشته در جامعه رواج داشته، او که در انجمن اسلامی دانشگاه بهشتی هم مسئول یکی از کمیته‌های اصلی بوده می‌گوید: «دوستانم داشتند ستاره‌دار می‌شدند و فضای یأس در بین اساتید زیاد بود؛ و بعضی‌ها هم اخراج شدند، فضا به گونه‌ای بود که نمی‌توانستم خودم را تصور کنم که می‌توانم در ایران باز هم زندگی کنم و کارهای تحقیقی انجام بدهم.» او ادامه می‌دهد: «یک بخش زیادی از خشم‌های فروخورده دارم که برمی‌گردد به ایران، اما زندگی خارج از ایران هم خیلی بر روی شخصیت تاثیر گذاشته، اول اینکه پیر شدم و آرام و صبور، حداقل در ایران اگر سیستمی ناکارآمد بود مثلاً در یک اداره‌ای، ممکن بود با داد و بیداد کردن مشکلات حل شود، اما اینجا با وجود که این سیستم به همان بدی است، اما دیگر داد و بیدا هم نمی‌کنم و کاری هم نمی‌شود کرد. سرخوردگی‌ای قبلی شدید بود، اینجا فقط یک آزادی کاذبی هم وجود دارد و فقط می‌توانم بگویم اینکه از تنش دور هستم.»

مینا در جواب من وقتی می‌پرسم اگر زمان برگردد چه کاری انجام می‌دهد می‌گوید: «دوباره حتما مهاجرت می‌کنم، حتما دلم می‌خواهد از یک کشوری به کشور دیگر بروم، در درون خودم

انگار با یک تناقضی روبه‌رو هستم، از یک طرف خیلی وطن‌دوست هستم و از طرف دیگر از ایده در یک جا ماندن خوشم نمی‌آید. این تجربه مهاجرت باعث شد به صورت دردناکی بزرگ شوم. شاید اگر پول داشتم، یک کشور سرمایه‌داری مثل کانادا یا آمریکا را انتخاب می‌کردم و این بار «کلا به صورت بیمارگونه‌ای به ایران فکر می‌کردم، خصوصاً در اوایل مهاجرت این حس شدید بود، انگار دچار یک سوگ و ماتمی دائمی برای این دوری بودم. اما خب هر سال این حس به صورت تصاعدی کمتر می‌شود. الان اگر همسایه‌ها بگذارند، واقعا اینجا را هم به عنوان خانه می‌شناسم. بیشتری حس می‌کنم که ولی نسبت به ایران دارم نوستالژی است، رویای برگشتن به ایران ندارم و آرامش بیشتری دارم. البته دغدغه‌هایم نسبت به قبل بیشتر شده، و همه انگیزه حقوق خواندم به خاطر بچه‌های کار در چهارراه‌های ایران بود، و تنها تفاوتش این است که الان فهمیدم بچه‌ها در تمام جهان مشکل دارند و باید کسی به فکرشان باشد. حتی اگر در کشور پیشرفته‌ای باشیم».

«در مرور زمان اتفاقی که برایم افتاده این است که به صورت شبانه‌روز اتفاقات بین‌الملل را دنبال می‌کنم وقتی که در ایران هستیم رابطه ما و دولت است که خب خیلی چیزها را تعیین می‌کند. اما وقتی که در بیرون هستیم، ایران تبدیل به یک کلیتی می‌شود که باید در برابر بقیه از آن دفاع کنیم، به خاطر واکنش‌هایی که مردم در اینجا دارند.» او در برابر سوال تفاوت دانشگاه‌های ایران و فرانسه کمی عصبی می‌شود و می‌گوید:

«بزرگ‌ترین تفاوت دانشگاه‌های ایران و فرانسه، تفاوت در بحث علمی آن است، بی‌سوادی و ساده‌انگاری اساتید به صورت غیر قابل باوری در دانشگاه‌های ایران زیاد است. من کلی دانشجوی دکترا می‌شناسم که در ایران مشغول نوشتن پایان‌نامه برای بقیه هستند و این واقعا دردآور است. در ایران به کار تحقیق بهای کافی داده نمی‌شود. سیستم به نظر منظم نیست و اگر روزی هم فکر می‌کردم که ممکن است برگردم و استاد شوم، حقیقتاً دیگر برایم بی‌معناست، چون که نظام دانشگاهی مامشکل دارد. تازه من از وضعیت دانشگاه‌های خوب تهران خبر دارم و دانشگاه‌های دیگر واقعا معلوم نیست در چه فضایی به سر می‌برند. دانشگاه‌های فرانسه هم ایراد دارد، اینکه کاری به دانشجو ندارند و خود دانشجوی ارشد یا دکترا باید به دنبال کار خودش باشد، اما خب باز هم قابل تحمل تر است.» روایت‌ها ادامه دارد، از تمامی جهان، صداهای مختلف دانشجویانی اما به گوش می‌رسد که با وجود اینکه تجارب دردآوری را پشت سر گذاشته‌اند، اما همه از این حرف می‌زنند که پای رفتشان، به نوعی بر پای ماندشان پیشقدم شده و آینده در ابهام فرو رفته است. شاید که ایژه ایران برایشان باز هم تبدیل به سوژه شد.

ماندن یا ماندن

از تمامی جهان، صداهای مختلف دانشجویانی اما به گوش می‌رسد که همه از این حرف می‌زنند که پای رفتشان، به نوعی بر پای ماندشان پیشقدم شده و آینده در یک ابهام عظیمی فرو رفته است.

ریشه‌های اقتصادی، اجتماعی مهاجرت دانشجویان

گفتگو با غلامرضا ظریفیان، درباره ریشه‌های اقتصادی و اجتماعی مهاجرت دانشجویان به خارج

غلامرضا ظریفیان معاون دانشجویی وزارت علوم در دوره اصلاحات است. او در زمان تصدی این پست در وزارت علوم تلاش‌های بسیاری برای تحلیل پدیده مهاجرت دانشجویان ایرانی انجام داد. اکنون و پس از گذشت بیش از یک دهه از زمان مسئولیت او، همچنان این پدیده به شکل روزافزونی در حال پیشروی است. پای صحبت ظریفیان نشستیم تا ببینیم او از دلایل و علل این مهاجرت چه می‌تواند به ما بگوید و اینکه چرا این موضوع هنوز نیز ادامه دارد. همچنین تجربه او از سیاستگذاری در این حوزه چه درس‌هایی برای ما دارد. در ادامه این گفتگو را بخوانید:

به عنوان اولین سؤال، از آنجایی که شما در دوره اصلاحات، معاون دانشجویی وزیر علوم بودید و مسئول مستقیم بحث‌های مربوط به مهاجرت تحصیلی دانشجویان، این پدیده و روند مهاجرت دانشجویان به خارج از کشور را چگونه ارزیابی می‌کنید؟

بعد از انقلاب روند مهاجرت به دلایل مختلف که یکی از آنها خود انقلاب و بعدتر انقلاب فرهنگی در دانشگاه‌ها بود (که زمینه مهاجرت را برای خیلی افراد ایجاد کرد) تسریع شد و گسترش پیدا کرد. بعد، شروع جنگ تحمیلی با عراق، عامل دیگری برای مهاجرت بود. از آنجایی که کانون اصلی جنگ استفاده از نیروی جوان است، بخش مهمی از مهاجران جنگ، جوانان بودند. بعد از پایان جنگ و به دلیل گسترش دانشگاه‌ها و ظرفیت‌های خوبی که در آنها ایجاد شد و از سوی دیگر جمعیت دانشجویان ما از ۱۷۰ هزار دانشجو در ابتدای انقلاب به یک و نیم میلیون نفر در اواسط دهه هفتاد رسید - و اکنون هم این تعداد به پنج میلیون دانشجو رسیده است - بخشی از فارغ‌التحصیلان دانشگاه‌ها خصوصاً بعد از مقطع لیسانس، در مقطع کارشناسی ارشد و دکترا شروع به مهاجرت می‌کنند و از آنجایی که جنس دانشجوی ما نسبتاً مرغوب است و آموزش در ایران هم از تجربه خوبی برخوردار می‌باشد، کشورهای پیشرفته هم زمینه را برای جذب دانشجویان ایرانی مهیا کردند. به این ترتیب، بخش مهمی از نخبه‌های ما برای تحصیلات تکمیلی به کشورهای توسعه یافته رفتند و اکنون هم با نرخ بیشتری می‌روند. آمارهایی هم که آموزش و پرورش، مجلس، سازمان مدیریت و غیره، ارائه دادند نشان می‌دهد که آموزش و پرورش، مجلس، سازمان مدیریت و غیره، ارائه دادند نشان می‌دهد که به طور مثال ۷۰ درصد کسانی که در المپیادهای دانش آموزی رتبه‌های خوب کشوری و جهانی کسب کرده‌اند، از کشور خارج شده و بخش زیادی از آنها هم به آمریکا رفته‌اند. آمار مربوط به رتبه‌های برتر کنکور سراسری هم به همین منوال است یا در برخی از دانشگاه‌های شاخص ما،

دانشجویان وقتی که دوره کارشناسی‌شان تمام می‌شود برای تحصیلات تکمیلی به راحتی می‌توانند با تسهیلات مناسب، به دانشگاه‌های کشورهای دیگر بروند. در ایران، ما از اواسط دهه هفتاد تدریجاً با پدیده مهاجرت مغزها و به یک معنی فرار مغزها روبه‌رو هستیم که بخش مهمی از اینها معطوف به دانشجویان است. اگر در این زمینه یک کار آماری میان هنرمندان، ورزشکاران، صنعتگران و غیره، انجام دهیم، بیش از ۷۰ درصد این مهاجرت‌ها معطوف به دانشگاهیان و عموماً دانشجویان است. با این شرایط می‌توان گفت که با یک عرصه طبیعی مهاجرت روبه‌رو نیستیم و این موضوع تبدیل به یک اصطلاحی شده است به نام «بحران فرار مغزها». آمارها متأسفانه دقیق نیست اما گزارش‌های داخلی حاکی از مهاجرت سالانه حدود ۶۰ هزار نفر از ایران است، اما بر اساس آمارهایی که صندوق بین‌المللی پول و سازمان ملل منتشر کرده، چیزی حدود ۱۵۰ هزار تا ۱۸۰ هزار مهاجرت سالانه داریم که بین ۷۰ تا ۸۰ درصد این جمعیت را دانشگاهیان و عمده دانشگاهیان را دانشجویان و بیشتر دانشجویان را هم دانشجویانی تحصیلات تکمیلی، تشکیل می‌دهند. در یک گزارش که صندوق بین‌المللی پول حدود هفت سال پیش ارائه کرد، ما در جمع ۹۳ کشور در حال توسعه، در زمینه مهاجرت رتبه اول را کسب کردیم.

در این میان، طبیعتاً تفاوتی هم میان مهاجرت و فرار مغزها، وجود دارد، اینطور نیست؟

به طور خلاصه و اگر با ادبیات توسعه بخواهیم صحبت کنیم، مهمترین عامل توسعه، نیروی انسانی است و نیروی انسانی متخصص و تربیت شده مهمترین عامل رسیدن به توسعه پایدار است. وقتی یک جامعه با بحران فرار مغزها روبه‌رو می‌شود یعنی نیروی انسانی آن می‌رود و در جامعه دیگری از سرمایه خود استفاده می‌کند، می‌شود نیروی توسعه برای جامعه دیگری. البته در عین حال این موضوع یک سری عوامل داخلی و یک سری عوامل خارجی دارد. عوامل خارجی، غیر از قدرت‌ها و توان‌هایی که کشورهای توسعه یافته دارند در ادبیات چهار، پنج دهه

از میزان مهاجرت چه می‌دانیم؟

آمارهایی که آموزش و پرورش، مجلس، سازمان مدیریت و غیره، ارائه دادند نشان می‌دهد که در المپیادهای دانش آموزی رتبه‌های خوب کشوری و جهانی کسب کرده‌اند، از کشور خارج شده و بخش زیادی از آنها هم به آمریکا رفته‌اند. آمار مربوط به رتبه‌های برتر کنکور سراسری هم به همین منوال است

گذشته به نوعی به عنوان تجارت مغزها هم از آن یاد می‌کنند؛ استثمارشدگی جهان سوم. جهان سوم زمانی از طریق فولاد، طلا، ادویه، سرمایه‌های زیرزمینی و غیره، استثمار و استثمار می‌شد. عمدتاً این منابع به صورت خام و قیمت اندک توسط استثمارگران خریداری می‌شد و در آن کشورها تبدیل به کالا و فرآورده می‌گشت و با قیمت خیلی بالا دوباره به همین کشورهای جهان سوم فروخته می‌شد. از یک دوره‌ای که در ادبیات توسعه، مهمترین سرمایه انسان شد، و توسعه مغزبنیاد آغاز گشت و انسان بود که ارزش افزوده و توسعه ایجاد می‌کرد، کشورها در ارائه سرمایه‌های‌شان به چند نوع سرمایه اشاره می‌کردند: سرمایه انسانی، سرمایه سخت‌افزاری و منابع طبیعی. در این میان هم، بیشترین اهمیت را به سرمایه و منابع انسانی اختصاص دادند. مثلاً ژاپن به عنوان یک کشور پیشرفته، منابع طبیعی آن دو درصد و سخت‌افزار آن ۱۸ درصد است، اما سرمایه اصلی آن یعنی منابع انسانی، ۸۰ درصد است که این عامل باعث حداکثر بهره‌وری از منابع طبیعی می‌شود. انسان مهمترین عامل توسعه شد، بنابراین استثمار و استثمار جدید به سمت نوعی استفاده و بردن این سرمایه‌های انسانی حرکت کرد. اکنون می‌بینیم که در کشورهایمانند آمریکا، انگلیس و غیره، بخش زیادی از ارزش افزوده را غیر بومیان آنجا، ایجاد می‌کنند. شاید تحت تأثیر ادبیات چپ باشد اما درست است که این امر نوعی استثمار کشورهای توسعه‌یافته علیه کشورهای کمتر توسعه‌یافته است. طبیعی است که هر کشوری تلاش می‌کند که سرمایه کشورهای دیگر را برای خود ببرد، خصوصاً سرمایه‌هایی که تحصیل کرده هستند. یک محاسبه نشان می‌دهد که ارزش افزوده ۱۵۰ هزار نفر نیروی نخبه‌ای که از ایران می‌روند، سالانه ۱۵۰ میلیارد دلار می‌شود. یعنی ایرانیان این مقدار سود سالانه را آن هم به کشورهای توسعه‌یافته می‌رسانند در حالی که باید بر عکس باشد. زمانی که معاون دانشجویی وزیر علوم بودم، سفری به کانادا داشتم. در آنجا آن مسئول مربوطه به من گفت شما سالانه پنج میلیارد به ما از طریق انتقال دانشجویان تان به کانادا، سود می‌رسانید. به هر حال آنچه مسلم است تبدیل به نگرانی در کل ارکان نظام شده است. یکی از مسئولان عالی‌رتبه نظام که خود استاد دانشگاه هم هست زمانی گفته بود که اشکالی ندارد اگر نصف نیروهای تحصیل کرده به خارج کشور می‌روند، ۵۰ درصد باقی‌مانده برای ما کافی هستند. اما از یک دوره به بعد این موضوع تبدیل به یک بحران شد. این حجم از دانشجویان که از کشور خارج می‌شوند و تعداد قابل توجهی از آنها هم به کشور باز نمی‌گردند و تبدیل به ارزش افزوده نمی‌شوند و در آنجا هم اگر مخالف کشور نشوند نسبت به سر نوشت جمعی مردم ایران، معمولاً بی تفاوت می‌شوند؛ و این یعنی یک بحران عظیم. آمار دقیقی وجود ندارد

اما اکنون حدود پنج میلیون ایرانی در خارج از کشور زندگی می‌کنند که بخش اعظم آنها هم تحصیل کرده و متخصص هستند. من در همان سفری که به کانادا داشتم خواستم تنها با استادان دانشگاه در شهر تورنتو دیدار کنم و از آنها دعوت کردم و با اینکه خیلی‌ها هم نیامدند، حدود ۱۸۰ استاد مسلم ایرانی به مهمانی ما آمدند و حتی خیلی از آنها همدیگر را نمی‌شناختند! این وضعیت یک شهر از یک کشور از یک قاره است و بعضی از آنها موقعیت‌های ویژه‌ای هم داشتند و حتی به ما می‌گفتند که ما گزینش‌های خوبی داریم و حاضریم برای دانشجویان ایرانی هزینه کنیم. متأسفانه ما کاری نکردیم که این روند مهاجرت و دوری از وطن، کند شود، البته در دوره‌های گشایش سیاسی شاهد این قضیه بودیم که تعدادی از افرادی که در کشورهای مختلف بودند به ایران بازگشتند اما شیب رفتن در هیچ دوره‌ای در ۲۰ ساله اخیر کم نشده است. عوامل خارجی این موضوع را می‌دانیم؛ کشورهای پیشرفته نیازمند نیروی انسانی هستند و این سرمایه را جذب می‌کنند؛ حالا یا از طریق استثمار یا از راه‌های طبیعی. شاید بیش از ۸۰ درصد بودجه نخبگان جهان در اختیار کشورهای پیشرفته است و از آن در راستای جذب نخبگان استفاده می‌کنند. ۹۵ درصد بودجه نخبگان در دنیا در دست ۱۵ تا ۳۰ کشور است که آنها از این بودجه برای جذب نخبگان کشورهای دیگر، استفاده می‌کنند.

به نظر م. پدیده‌ای که الان با آن مواجه هستیم فرا تر از فرار مغزهاست. شاید در ابتدای شروع این مهاجرت‌ها، اینگونه بود که افرادی که با معیارهای جهانی نخبه حساب می‌شدند از کشور مهاجرت می‌کردند. اما، امروزه با وضعیتی روبه‌رو هستیم که هر کسی با هر وضعیتی که دارد، در صدد برمی‌آید تا از کشور خروج یا فرار کند. این وضعیت را به خصوص بعد از سال ۸۸ مشاهده کردیم و کارکرد دانشگاه به سکویی برای رفتن، تبدیل شد. نظر شما در این باره چیست؟

همین‌گونه است. جامعه ما، یک جامعه جوان است و دانشگاه نیز در ایران توسعه‌ای سریع داشت. در یک زمانی بیشتر مهاجرین مقطع دکترا بودند، بعد آمد به سطح کارشناسی ارشد و در یک دوره‌ای ما شاهد هستیم که قبل از ورود به دانشگاه، افراد مهاجرت می‌کنند. من سفری به انگلستان داشتم، مشاهده کردم که پانسیون‌های کالج‌های این کشور از یک سال قبل توسط ایرانیان پر می‌شد. بنابراین یک دفعه سطح از نخبگی و رشته‌های مهندسی و پزشکی آمد به همه حوزه‌ها و افراد متوسط و حتی متوسط به پایین. یکی از علل آن شاید گسترش بی‌رویه دانشگاه بدون هیچ چشم‌اندازی بود و اینگونه شد که بسیاری از



افراد آینده خود را در جای دیگری جستجو کنند و به دلیل تبدیل رشد عددی دانشجویان به یک رشد تصاعدی (از ۱۷۰ هزار به ۴ میلیون) طبیعتاً سرریز مهاجرت هم به همین نسبت بالا می‌رود. مهاجرت ۱۵۰ تا ۱۸۰ هزار نفر سالانه، براساس آمارهای جهانی، بسیار عدد عجیب و نگران کننده‌ای است، البته آمارهای داخلی هم عدد خیلی کمتری را نشان نمی‌دهد. طبیعی است گسترش بی‌رویه دانشگاه که مبتنی بر آمایش سرزمینی نبود، باعث این وضعیت شود. در هر جامعه‌ای برای این گسترش، ابتدا آمایش سرزمینی می‌کنند تا مشخص شود که مزیت‌های نسبی آن چیست، نیازهای تخصصی آن کدام است و غیره، و بنابراین من تربیت نیروهای انسانی را براساس این آمایش انجام می‌دهم و با این تربیت می‌رود جای آن نیاز می‌نشیند. وقتی ما آمایش سرزمینی نداشته‌ایم یعنی تربیت می‌کردیم بدون داشتن نقشه راه، طبیعی است که وضعیت فعلی دچار شویم. ما از کجا به این نتیجه رسیدیم که این تعداد مهندس برق نیاز داریم؟ این دانشجویان آموزش دیدند بدون اینکه کار مرتبط برای آنها مشخص شده باشد. برای همین، این افراد یا مهاجرت کردند یا اینکه وارد تجارت‌های غیر مرتبط شدند. ما مثلاً کلی پزشک داریم که امروزه در زمینه ساخت و ساز کار می‌کنند و مثال‌های زیاد دیگری از این دست.

به علت پهناوری کشورمان، جوان بودن جامعه و جدی بودن نیازهای توسعه‌مان، اگر اقتصاد کشور به سمت دانش‌بنیان شدن برود به طور طبیعی نه به این پنج میلیون دانشجو بلکه به دو برابر آن نیاز پیدا خواهیم کرد؛ چرخه اقتصادی کشور می‌رود به سمت استفاده از نیروهای متخصص مانند ژاپن که دو درصد منابع طبیعی دارند اما ۸۰ درصد منابع انسانی و این قضیه اتفاقاً نرخ مهاجرت را هم کاهش می‌دهد. اما وقتی اقتصاد ما تک‌محصولی و مبتنی بر نفت و بعد متکی بر دلالتی است، طبیعتاً نیروهای متخصص جذب سازه‌های توسعه‌ای نمی‌شوند. به طور مثال، یکی از مزیت‌های نسبی کشور ما به علت چهار فصل بودن، کشاورزی است. اما، در ۲،۵ درصد از کشاورزی ما، نیروی متخصص فعال است. این درصد پایین در این پدیده بزرگ، نشان می‌دهد کشاورزی نمی‌تواند ارزش افزوده خود را علمی کند. توجه کنیم که یکی از مهمترین بحران‌های کنونی کشور، بحران کم آبی است. بخش عظیمی از این منابع آبی در کشاورزی سنتی و غیر علمی ما، هدر می‌رود و ما برای حل این موضوع کاری نمی‌کنیم در حالی که خیلی‌ها، جنگ جهانی سوم را جنگ بر سر آب می‌دانند. در این شرایط طبیعی است که بخش مهمی از فارغ‌التحصیلان کشاورزی بیکار می‌شوند و از این بخش‌هایی که توانایی مهاجرت دارند و حتی اگر تخبه نباشند، از کشور خارج می‌شوند. اگر کشور مقصد درایت داشته

باشد، از این نیرویی که هزینه‌ای برای آموزش و پرورش او نداده است، در بخش کشاورزی استفاده می‌کند. با این توضیحات اگر برگردیم به سؤال شما، خواهیم گفت بله، مهاجرت از یک پدیده مخصوص به تخیگان خارج و تبدیل به یک فرایند عمومی شده است. این پدیده همانگونه که شاهد بودیم در دوره احمدی‌نژاد افزایش پیدا کرد و علاوه بر عوامل ساختاری این نکته هم بود که ایشان می‌گفت من اصلاً نیازی به کارشناس ندارم و می‌دیدیم که در سفرهای استانی ۳۰۰ مصوبه در عرض نیم‌ساعت تصویب می‌کردند و حاصلش این شد که درآمد آن سال‌ها، صرف توسعه، اقتصاد دانش‌بنیان و توسعه نیروی انسانی نشود و به همین دلیل فرار مغزها هم بر اساس آمار، رشد جدی تری پیدا کرد.

به نظر شما عوامل افزایش نرخ مهاجرت‌های بی‌بازگشت تحصیلی و یا فرار مغزها چیست؟ آیا در این میان بحران‌های اجتماعی مانند آنچه در سال ۸۸، شاهد آن بودیم دخیل است؟ به طور کلی عوامل اصلی را شما در چه چیزهایی می‌دانید؟

به هر حال برای اندیشمند، نخبه و استاد دانشگاه اولین مسأله، دانش است. اگر اینها، در جامعه‌ای چه در رسانه‌ها، چه اخبار عمومی و حکومت، خارج از تبلیغات موسمی، دیدند که اعتبار اجتماعی اقشار دیگر مانند ورزشکاران و هنرمندان از آنها بالاتر است، این خود یکی از عوامل مهاجرت می‌شود. او در اینجا هویت، شأن و منزلت خود را خوب نمی‌بیند زیرا در صدر ننشسته، مورد مراجعه قرار نمی‌گیرد و علمش را مفید نمی‌بیند. البته نگاهی سیاسی پشت این قضیه است. ما یکی از عوامل توسعه‌یافتگی را انسان دانستیم و مهمترین ابزار تولید این انسان را دانشگاه. دانشگاه در یک جامعه توسعه‌یافته چه نوع دانشگاهی است؟ دانشگاه پیش‌رو است یا پیرو؟ وقتی ما

جمعیت عظیم ایرانی‌های خارج از کشور

آمار دقیقی وجود ندارد اما اکنون حدود پنج میلیون ایرانی در خارج از کشور زندگی می‌کنند که بخش اعظم آنها هم تحصیل کرده و متخصص هستند. من در همان سفری که به کانادا داشتم خواستم تنها با استادان دانشگاه در شهر تورنتو دیدار کنم و از آنها دعوت کردم و با اینکه خیلی‌ها هم نیامدند، حدود ۱۸۰ استاد مسلم ایرانی به مهمانی ما آمدند و حتی خیلی از آنها همدیگر را نمی‌شناختند!



>

اقتصاد دانش‌بنیان: راه‌حلی برای مهار مهاجرت دانشجویان

به علت پهنای کشوری کشورمان، جوان بودن جامعه و جدی بودن نیازهای توسعه‌مان، اگر اقتصاد کشور به سمت دانش‌بنیان شدن برود به طور طبیعی نه به این پنج میلیون دانشجو بلکه به دو برابر آن نیاز پیدا خواهیم کرد؛ چرخه اقتصادی کشور می‌رود به سمت استفاده از نیروهای متخصص مانند ژاپن که دو درصد منابع طبیعی دارند اما ۸۰ درصد منابع انسانی و این قضیه اتفاقاً نرخ مهاجرت را هم کاهش می‌دهد.

<

ضعیف بود و بخشی از این جامعه احساس تنگنا و قبض کرد بعد از مدتی یا از حرفه خودش به حرف دیگر مهاجرت می‌کند که این هم به نوعی مهاجرت است، با اینکه مهاجرت مکانی می‌کند و به علت دلزدگی از ارتباط ارگانیکش را هم با جامعه خودش قطع می‌کند. علم یک ماهیت آزادانه‌ای دارد، به فرض هیچکس این سینما را مجبور نکرد که در فلان پروتکل باید ایده‌هایت را بپروانی. اگر معیارهای امروزین حاکم بود، حتماً ملاصدرا نمی‌توانست حرکت جوهری را مطرح کند. علم در همین آزادی آکادمیک و استقلال ساختاری‌اش است که می‌تواند موجودیت بیابد. در این فضا اگر یک دانشمند دید که هم معیشتش و هم منزلتش از اقشار دیگر پایین‌تر است، دلزده و مأیوس می‌شود و احتمال مهاجرتش بالاتر می‌رود.

نکته دوم بحث پژوهش است. اصلاً دانشگاه به این دلیل دانشگاه است که در آن خلاقیت و ایده جدید شکل بگیرد و این دو نیاز به پژوهش دارند. در واقع تولید دانش و حرکت در مرزهای دانش بدون پژوهش ممکن نیست و گرنه حرف و شعار و اقتباس از دیگران است نه واقعیت. حالا چگونه می‌فهمیم که وضعیت پژوهش در جامعه چگونه است؟ یکی سازوکارهای پژوهش در جامعه علمی است و دیگری منابع پژوهش. در همه جای دنیا یک شاخص مهم پژوهش، نسبت سهم منابع پژوهش به تولید ناخالص ملی است. به طور میانگین این سهم در کشورهای در حال توسعه، ۲ تا ۵ درصد و در کشورهای توسعه‌یافته تا ۴ درصد است اما، در ایران این سهم زیر نیم درصد است. تازه بخشی از این سهم هم صرف پرسنل و غیره می‌شود نه پژوهش. توسعه نسبت وثیقی با تحقیق دارد. وقتی این سهم نیم درصد است ما چگونه می‌توانیم حرف از توسعه بزنیم؟ ۸۰ درصد وقت دانشجوی دکترا باید صرف پژوهش شود و ما الان حدود ۹۰ هزار

دانشگاه را پیرو و تابع کردیم، در حالی که دانشگاه در جهان در رصد موقعیت‌ها، آینده‌نگری، تحلیل مناسبات، ارائه ایده‌ها و غیره، پیشرو است. وقتی گفتیم که دانشگاه باید تحت سیطره و زیر چتر خاصی قرار گیرد، استادش باید از یک کریدورهایی غیر از کریدورهای علمی، عبور کند تا استاد شود. یعنی یک هیأت جذبی را تعیین کردیم که ابتدا ۱۰ عامل را بررسی می‌کنند بعد به بحث توان علمی استاد می‌رسند، در این صورت ما دانشگاه را پیرو کرده‌ایم. یکی از پدیده‌های مهم و عامل اول توسعه علمی، «استقلال دانشگاه» است. یعنی دانشگاه به دلیل اینکه مرکز و محل جمع شدن نخبه‌هاست، قواعد خودش را خودش تعیین می‌کند. خودگردانی مالی، استخدامی، تعیین مواد درسی و روابط بین‌المللی دارد. اما، اگر شما آمدید اینها را نقض کنید یعنی وقتی روابط بین‌المللی دانشگاه زیاد شد، آن را ذیل بحث نفوذ بردید، استقلال دانشگاه را از بین برده‌اید. اگر آمدید استادی را انتخاب کردید که وفاداری‌های خاصی داشت، این با حریت و استغنائی استادی در تعارض است. اگر گفتید من باید چشم بگذارم و نگران دانشگاه باشم، استقلال آن را نقض کرده‌اید. در حالی دانشگاه باید نگران جامعه و منافع ملی باشد و هشدار بدهد که فلان کار غلط است. اساتید به تعبیر حافظ، نازک خاطر هستند و وقتی ببینند یک سایه‌ای از مراقبت‌های خاص بر سر آنهاست، طبیعی است که استقلال شکل نمی‌گیرد و وقتی او با نگاه دفاع از کشور، کیان ملی و مذهبی خود به دریافتی‌هایی رسید که نگران بحران‌هایی باشد که قرار است بر سر جامعه بیاید اما، بترسد که آنها را مطرح کند، به دومین عامل یعنی عدم وجود «آزادی آکادمیک» می‌رسیم. دانشگاهیان باید بتوانند، نظریات‌شان را بدون هیچ دغدغه‌ای از پیامدهای حقوقی، ارائه کنند و این نظریات را آزمایش هم بکنند. اگر این عامل هم نبود یا

دانشجوی دکتری داریم، با این سهمی که از GDP در نظر گرفته ایم یعنی داریم دکترهای بی کیفیت تولید می کنیم. پژوهشگر اگر ایده ای داشته باشد طبیعتاً به جایی می رود که امکانات و منابع این پژوهش تأمین باشد. ما نیم درصد تولید ناخالصی ملی را به پژوهش اختصاص داده ایم در حالی که آمریکا ۴ درصد اختصاص داده است. با مقایسه GDP این دو کشور، متوجه خواهیم شد که تفاوت چقدر فاحش است و با در نظر گرفتن اینکه در آمریکا بستر و امکانات پژوهش به طور تاریخی مهیاتر است، نتایج ناامید کننده تر خواهند بود.

نکته دیگر، بحث عوامل اقتصادی است. ما چه خواهیم چه نخواهیم، عامل اقتصادی در زندگی ما نقش تعیین کننده ای دارد. به اعتبار حدیث امیرالمومنین: «وقتی فقر از دری وارد شد، ایمان از در دیگری خارج می شود»، یک استاد دانشگاه اگر بخواهد دغدغه کرایه منزل، یک وسیله معمولی برای رفت و آمد، هزینه های ابتدایی نداشته باشد، این به حداقلی از معیشت در دست نیاز مند است. در این صورت است که استاد دانشگاه می تواند بر روی درسی که می دهد و کارهایی که می کند، تمرکز داشته باشد. بنابراین وقتی تورم بالا می رود، فقر زیاد می شود، سطح زندگی پایین می آید و غیره، استاد و دانشجو طبیعتاً مایل هستند به جایی بروند که این سطح نسبی، بالاتر برود.

عامل دیگر، عامل اجتماعی در افزایش نرخ مهاجرت هاست. در این زمینه بحث امنیت اجتماعی یکی از مهمترین شاخص هاست. در بحث جامعه شناسی مسأله امر ذهنی به مراتب اثر گذار تر از امر عینی است. یعنی تصور ناامنی از خود ناامنی اثرش بیشتر است. بحث کمبود رفاه اجتماعی، نابرابری و تبعیض، احساس عدم اطمینان به آینده، عدم احترام به قانون، عوامل سیاسی و حقوقی، تغییر سریع قوانین و مقررات، وجود جنگ داخلی و تهدید خارجی برای یک کشور، عدم وجود امنیت فکری برای ابزار عقیده، برخورد نامناسب با اصحاب اندیشه و غیره، از مهمترین عوامل اجتماعی مهاجرت محسوب می شوند.

عامل دیگر، عوامل فرهنگی و علمی - علم به معنای عام آن - است. در این بحث عدم توجه به منزلت علم و عالم در جامعه، یک نوع نگاه الگوپذیری از خارج، سبک زندگی افراد متفاوت از نظام حاکم، نظام آموزشی ناکارآمد، مدرک گرایی، ضعف نظام بهره گیری از توان متخصصان (ما مکرر دیدیم کسانی که به عشق کشورشان بازگشتند اما بعد از مدتی سرخورده شدند) و غیره، مهم است.

نکته دیگر، عوامل ایدئولوژیک است. ما یک ایدئولوژی خاصی را (که لزوماً به معنای دین نیست) بلکه انگاره خاصی از دین است، می خواهیم حاکم کنیم و این امر طبیعتاً باعث می شود افراد زیادی که ذیل این ایدئولوژی جای نمی گیرند، احساس تعارض

کنند و تن به رفتن بدهند.

عوامل مهمی را برای بحث مهاجرت دانشجویان اشاره کردید. حالا در صورت اینکه ما راهکاری نیندیشیم، موضوع مهاجرت تحصیلی و رشد آن چه پیامدهایی برای کشور می تواند داشته باشد؟

اگر فکری برای این قضیه نکنیم (البته که کار دشواری است)، ما با یک بحران تمام معناروبه رو می شویم. از یک دوره ای به بعد نهادهای مسئول تلاش کردند که قواعد و چارچوب هایی برای جلوگیری از این بحران ایجاد کنند اما، حل این موضوع با قواعد صرفاً درست نمی شود؛ زیرساخت، انسجام، نوعی همگرایی و نوعی جرأت تغییرات مهم هم می خواهد. وقتی که یک جامعه از نیروهای متخصص تهی می شود، اولین مسأله این است که ثروت ملی آن از بین می رود، وقتی یک جامعه ای نیروی انسانی خلاق و با کیفیت خود را از دست داد لاجرم، باید منتظر فقر بماند. روی دیگر این موضوع این است که در این خلا، راه برای ورود نیروهای بی کیفیت باز و که این موضوع خود باعث اتلاف هزینه های گزافی می شود. پیامد و مسأله بعدی، انتقال معکوس تکنولوژی است. ما بنا بود تکنولوژی را از کشورهای پیشرفته بگیریم و وارد کنیم نه اینکه نیروهای متخصص را بفرستیم که تکنولوژی آنها را گسترش دهند و آن کشورهای پیشرفته، پیشرفته تر شوند و ما مصرف کننده تر. پیامد دیگر، تداوم چرخ توسعه نیافتگی است. چقدر جوامع توسعه نیافته باید هزینه سنگین توسعه نیافتگی را پرداخت کنند؟ این موضوع خود را در اشکال گوناگون نشان می دهد؛ در اخلاق جامعه، ترافیک، فرهنگ استفاده از منابع و غیره. طبیعتاً وقتی این حجم مهاجرت اتفاق می افتد ما نمی توانیم به برنامه های خودمان در سال ۱۴۰۴ برسیم. پیامد بعدی، انتقال ژن های باهوش و رسوب ژن های کم هوش تر است. این خودش در دراز مدت مشکل تمدنی و توسعه ای برای ما ایجاد می کند.

وضعیت سیاست گذاری برای این امر چگونه است؟ این یکی از بحث هایی است که به مسئولیت پیشین شما نیز مربوط می شود. آیا نهادهای مسئول متوجه این بحران هستند و راهکاری برای آن اندیشیده اند؟

همانطوری که در بحث آمد بخشی از عوامل، ذهنی هستند. در دوره اصلاحات، بخشی از این عوامل ذهنی کاهش پیدا کرد. ما در آن دوره، دو هزار بورس به خارج داشتیم اما شش هزار نفر که با پول خودشان به خارج رفته بودند بازگشتند تا در توسعه ایران نقش ایفا کنند. این امر معطوف به عوامل ذهنی بود؛ افراد احساس می کردند امنیت بیشتری پیدا کرده اند، اهمیت بیشتری به آنها داده می شود و در دانشگاه ها مشکل جذب به آن معنا وجود ندارد. بهبود این عوامل ذهنی خیلی اثر گذار بود. اما، تغییر عوامل عینی خیلی کار سختی است زیرا یک سری ساختارهای غلطی شکل گرفته و تصحیح آنها دشوار است. ایجاد اقتصاد دانش بنیان که

کاهش سن مهاجران

در یک زمانی بیشتر مهاجرین مقطع دکتری بودند، بعد آمد به سطح کارشناسی ارشد و در یک دوره ای ما شاهد هستیم که قبل از ورود به دانشگاه، افراد مهاجرت می کنند



دانشگاهیان باید بتوانند نظریاتشان را بدون هیچ دغدغه‌ای از پیامدهای حقوقی، ارائه و این نظریات را آزمایش هم بکنند اگر این عامل هم نباشد، یک دانشگاهی بعد از مدتی مهاجرت می‌کند

دانشگاه، ایران را می‌سازد، به خون شهدا و مردم وفادار می‌ماند، درد جامعه را خواهد داشت، دموکراسی را تقویت می‌کند، آسیب‌های اجتماعی را رصد خواهد کرد و رهیافت‌های جدی برای آن ارائه خواهد داد.

به نظر شما در این موقعیت، وظیفه دانشجویان و کسانی که اکنون در کش و قوس رفتن هستند، چیست؟

من به دانشجویان خودم و انجمن‌های اسلامی گفته‌ام که اینقدر که شما دغدغه بحث‌های فلان نماینده مجلس را دارید، دغدغه خانه خودتان را ندارید. اتفاقاً ایجاد اقتصاد دانش‌بنیان، دانشگاهی که متکی بر ضوابط دانشگاهی اداره بشود و غیره، باید تبدیل به یک مطالبه جدی در میان دانشجویان شود. اگر اینها درست نشود، دموکراسی هم در کشور درست نخواهد شد و منزلت‌های اجتماعی هم بهبود نخواهد یافت. ما منابع و سرمایه کم نداریم ولی استفاده از آنها منوط است به دانشگاهی با ساز و کارهای درست و ویژگی‌های مهمی که ذکر کردیم. مطالبه افزایش سهم پژوهش از تولید ناخالص ملی باید تبدیل بشود به یک خواست عمومی در جنبش دانشجویی. چون اگر این موضوع تحقق نیابد جامعه ما رشد پیدا نمی‌کند، بهره‌وری آن بیشتر نمی‌شود و به جای اینها فقر و فحشا گسترش می‌یابد. اینها نقایصی است که برمی‌گردد به دانشجویان که باید این موضوعات را ببرند در خواست‌ها و مطالبات خودشان و از حاکمیت، مردم، جامعه دانشگاهی و دیگران، بخواهند که این نیازها را پاسخ بدهند.

به عنوان سؤال آخر، در دولت و مجلس فعلی، چشم‌اندازی برای بهبود اوضاع مشاهده می‌کنید؟

فضا از قبل بهتر شده است اما از دو حال خارج نیست. یا باید اجباراً برویم به سمت توسعه دانش‌بنیان یا اختیاری. چرا اجباراً؟ وقتی که می‌بینیم بدون اقتصاد دانش‌بنیان، اجتماع دانش‌بینان و سیاست دانش‌بنیان، منابع ما هدر می‌رود، آسیب‌ها افزایش پیدا می‌کند، اعتیاد گسترش می‌یابد و غیره، اجباراً باید به سمت توسعه دانش‌بنیان حرکت کنیم. اما، تفاوت هست میان اینکه اختیاری برویم یا اجباری. اجباری که به این سمت حرکت کنیم توأمان با از دست رفتن منابع مان و از دست دادن زمان است و ممکن است قبل از این حرکت اجباری، چالش‌ها و آسیب‌های جدی پیدا کنیم. ما راهی غیر از حرکت به سمت توسعه دانش‌بنیان نداریم و چه بهتر است که راه را پیش از وقوع فاجعه، به صورت اختیاری انتخاب کنیم. ما اگر فرهنگ مان، اسلام مان، ایران مان و هویت مان را می‌خواهیم باید به این سمت حرکت کنیم. توسعه علمی شرط بقای جامعه است و این توسعه با شعار درست نمی‌شود و باید به مکانیسم‌ها، دینامیسم‌ها و ضوابط آن آگاه و پایبند شویم.

بر اساس آن بتوان این مقدار دانشجو در حال تحصیل را جذب کرد، کار بسیار سنگینی است. علاوه بر ساختارها، نگاه‌های سیاستگذاران هم باید تغییر کند. در دوره آقای هاشمی که بعد از جنگ بود، نیاز به ایجاد بخش‌های ترمیمی احساس می‌شد. در دوره اصلاحات، گام‌های خوبی برداشته شد. وزارت فرهنگ و آموزش عالی تبدیل شد به وزارت علوم، تحقیقات و فناوری. یعنی بنا شد که برای تحقیقات و فناوری هم نوعی سامانه ایجاد شود. بحث برنامه چهارم را اگر نگاه کنید به سمت دانش - بنیان شدن اقتصاد حرکت کرد که البته در دوره بعد به این موضوع یک‌سره بی‌توجهی شد. درست شدن ساختار و نگاه، یک عزم ملی می‌طلبد و فقط در گرو خواست قوه مجریه نیست. قوه مجریه باید آمایش کند، اقتصاد را به سمت دانش‌بنیان شدن ببرد، اختیار لازم را به دانشگاه‌ها بدهد و غیره. اما، این اقدامات نیاز به چتر حمایتی قوه قضاییه و حتماً نیاز به تقنین قوانین درست و کارآمد از سوی مجلس دارد و نیروهای امنیتی و نظامی در این زمینه باید همراهی کنند. اصلاح این موضوع، به صورت یک بسته است که اگر این بسته تحقق پیدا نکند عوامل ذهنی و عینی در کنار هم قرار نمی‌گیرند. این عوامل قطعاً یک امر حاکمیتی مهم است. کارهایی شورای عالی انقلاب فرهنگی انجام داده است، بیشتر در بحث آسیب‌شناسی و رهیافت‌ها، اما این موضوع صرفاً روی کاغذ است و برای تحقق آن، نیاز به عزم جدی سو قوه و نگاه حاکمیتی دارد. اگر این عزم نباشد به دلیل وجود جاذبه‌های کشورهای دیگر مانند رفا، پژوهش و غیره، و دافعه‌های داخلی مانند پیرو بودن دانشگاه، نگاه امنیتی به دانشگاه و غیره، این چرخه معیوب باقی می‌ماند و در ادامه هم با بحران فرار مغزها روبه‌رو خواهیم بود. وقتی فضا نامناسب باشد و این امر بهبود نیابد، افراد دچار بی‌هویتی و بی‌تعهدی اجتماعی خواهند شد. ما ۳۰۰ هزار شهید برای امنیت دادیم اما عملکرد ما باعث وضعیت فعلی شده است. به تعبیر امیرالمؤمنین (ع) خداوند از علما تعهد گرفته است که عدالت را تقویت و فاصله طبقاتی را کم کنند. این امر با دانش‌بنیان بودن و علم و دانش است که محقق می‌شود. یکی از آثار مهم حفظ وضع موجود، بهبود نیافتن اوضاع فرهنگی است. یعنی ایجاد دلزدگی، بی‌هویتی، بی‌تعهدی و غیره. در این صورت درد نخبه‌ها، درد جامعه نخواهد بود و بی‌تفاوتی در بین نخبه‌ها حاکم خواهد شد. البته من می‌خواهم در اینجا از جامعه علمی کشور دفاع کنم. اگر ما الان هم در زمینه‌هایی مانند نانو، بایو و غیره، می‌توانیم بدرخشیم محصول تلاش‌های همین نخبگان و دانشگاه‌هایی است که به آنها بی‌توجهی کردیم. دانشمندان نشان داده‌اند که هنوز تعهد اجتماعی دارند، کمی اگر قدر ببینند، به آنها توجه کنیم و به ساز و کارهای توسعه علمی پایبند شویم و نخواهیم دانشگاه را در یک قفس قرار دهیم، مطمئن باشید همین

دانشگاه مستقل

وقتی که می‌بینیم بدون اقتصاد دانش‌بنیان، اجتماع دانش‌بنیان و سیاست دانش‌بنیان، منابع ما هدر می‌رود، آسیب‌ها افزایش پیدا می‌کند، اعتیاد گسترش می‌یابد و غیره، اجباراً باید به سمت توسعه دانش‌بنیان حرکت کنیم. اما، تفاوت هست میان اینکه اختیاری برویم یا اجباری

خانه‌ای برای رفاه کارگران

نگاهی تاریخی به پیدایش موسسه عالی پژوهش تأمین اجتماعی

سینا چگینی

عضو تحریریه

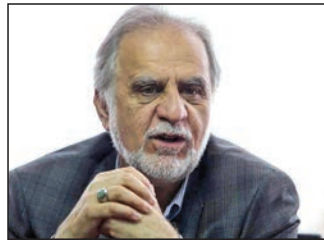
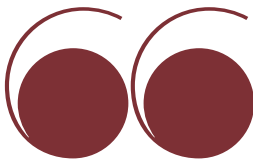


در اوایل سال ۱۳۷۱ نهادی در تأمین اجتماعی کشور به وجود آمد که طی دو دهه بعد نقش مهمی در شکل‌گیری بخش مهمی از تحقیقات اجتماعی و اقتصادی درباره جامعه ایران ایفا کرد: موسسه عالی پژوهش تأمین اجتماعی. این موسسه خود از دل سازمانی بیرون آمد که مهمترین نهاد حمایتی از نیروهای کار و طبقه کارگر ایران در داخل مناسبات رسمی حاکم بود. موسسه در ابتدا با دارایی محدودی بالغ بر ۵۰ میلیون تومان شروع به کار کرد. هرچند اساسنامه این موسسه در سال ۱۳۷۴ به تصویب نهایی رسید، اما از مدتی پیش این موسسه کار خود را آغاز کرده بود. مطابق اساسنامه هدف اصلی این موسسه کمک به انجام تحقیق در خصوص وضعیت تأمین اجتماعی کشور و به طور خاص بررسی آخرین گزارش‌ها و بررسی‌ها در خصوص وضع طبقه کارگر و نیروهای فعال در اقتصاد کشور است تا از این طریق بتواند به ایجاد نظامی بهتر برای حفاظت از حیات، سلامت و دوران فراغت نیروهای کار در ایران بپردازد. در این یادداشت نگاهی می‌کنیم به زمینه‌های تولد، رونق، فترت و در نهایت بازگشایی دوباره این نهاد.

پیدایش و نسل اول

شاید مهمترین فردی که به عنوان بنیانگذار این موسسه در ذهن همگان باقی مانده است کسی نیست جز مهدی کرباسیان، مهدی کرباسیان مدیرعامل سازمان تأمین اجتماعی در دهه هفتاد بود. اما در این میان و با توجه به رونق و به افزایش میزان نیروهای کار در کشور، او ضرورت تاسیس موسسه‌ای تحقیقاتی را که در خصوص حیات و معیشت کارگران ایران به تحقیق بپردازد، بیش از پیش حس می‌کرد. کرباسیان در این خصوص می‌گوید: «بعد از اینکه در بهمن ماه ۱۳۷۰ توسط هیات وزیران با تأیید و حمایت ریاست‌جمهور وقت جناب آقای هاشمی رفسنجانی انتخاب شدم چند برنامه را در دستور کارم قرار دادم. شورای برنامه‌ریزی مشورتی ایجاد کردم و از صاحب‌نظران خواستم تا برنامه‌های کوتاه‌مدت و میان‌مدت سازمان را بررسی کنند. در این مدت با چند مشکل در سازمان مواجه شدم. نخست، سازمان تأمین اجتماعی نیاز جدی به اصلاح ساختار داشت. چه ساختار نیروی انسانی، چه ساختار آیین‌نامه‌ها و مسائل جاری. دوم، ارتباطی موثر بین ما با بیمه‌شدگان تأمین اجتماعی به ویژه کارگران، بازنشستگان و مستمری‌بگیران که در حقیقت جزو سهامداران اصلی سازمان هستند وجود نداشت. سوم، نداشتن ارتباط دوطرفه، نبود اطلاع‌رسانی و ابهام، چهارم، مانعی توانستیم حمایت کل مجموعه را داشته باشیم». طبق صحبت‌های کرباسیان به عنوان بنیانگذار موسسه، می‌توان پی برد که در آن زمان نهاد تأمین اجتماعی نیاز به شناخت گسترده‌تری از نیروهای کار و نیازهای آن در ایران داشته است تا بر مبنای این شناخت، بتواند برنامه‌ریزی بهتری برای ارائه خدمات حمایتی از کارگران و نیروهای تولید کشور ارائه و اجرا کند. اما حرف کرباسیان از درون یک منطق ضروری موجود در واقعیت اجتماعی سیاسی در جامعه ایران نیز خبر می‌دهد. در ایران اوایل دهه هفتاد، تشکلهای متنوع کارگری هنوز پا نرفته بود. در

چنین شرایطی که نهادهای مدنی و برون حاکمیتی حامی کارگران در کشور کم‌رنگ بودند، توسل به نهاد تأمین اجتماعی به عنوان نهاد حامی کارگران در درون حاکمیت، شاید از معدود گزینه‌های ممکن برای دفاع از نیروهای کار در کشور بود. به بیان ساده، در وضعیت ضعف نهادهای میانجی‌های مستقل و مدنی مهمترین طریق برای کمک به طبقه کارگر ایران استفاده از پتانسیل نهادهای درون مناسبات حقوقی و قانونی موجود بود. از این جهت نهاد تأمین اجتماعی به منزله مهمترین میانجی مشروع میان کارگران و ساختار اقتصادی و سیاسی موجود می‌توانست موجب تغییرات نسبتاً گسترده‌ای برای بهبود وضعیت نیروهای کار در جامعه ایران آن زمان باشد. مهدی کرباسیان در این خصوص نیز می‌گوید: «بعد از پیروزی انقلاب اسلامی در شرایط جنگ و محدودیت‌های شدید اقتصادی سازمان تأمین اجتماعی هیچ‌وقت نتوانسته بود که نقش اساسی خودش را در حمایت از کارگران، مستمری‌بگیران و بازنشستگان انجام بدهد. در نتیجه در دستور کار ما قرار گرفت تا تسهیلاتی در چارچوب قانون فراهم آوریم به نحوی که بتوانیم رضایت نسبی کسب کنیم و برای این رضایت نسبی به منابع درآمدی سازمان نیاز داشتیم که این مستلزم انجام چند اقدام به طور هم‌زمان بود.



حامی اول

مهدی کرباسیان که از سال ۱۳۷۰ مدیرعامل سازمان تامین اجتماعی بود، اولین گام‌ها را برای تأسیس موسسه برداشت



اولین رئیس

سید محمد عباس زادگان نخستین رئیس موسسه عالی پژوهش بود

باتوق پژوهشگران

موسسه عالی پژوهش، کانون شکل‌گیری پژوهش‌های رفاه و تامین اجتماعی و همچنین تحقیقات حوزه کار و کارگری بود. سردر موسسه در خیابان پاسداران

گروه کارگران، کارفرمایان و بدنه سازمان به عنوان عناصر سه‌گانه نبود. بر این اساس، به ایده پژوهش که مفهوم آن تدارک داده‌های لازم برای تصمیم‌گیری مدیران است، توجه شد. در حوزه تامین اجتماعی سوالات متعددی مدنظر بود؛ جمله اینکه سرمایه‌گذاری سازمان تا چه اندازه بهینه است و چگونه می‌توان آن را ارتقا داد. مشکل دیگر این بود که از گروه‌های کارگری شکایت‌هایی مبنی بر عدم کفایت خدمات سازمان دریافت می‌شد اما ابعاد و دلایل این شکایات و پیشنهادها شاکیان مشخص نبود. به همین دلیل موسسه طرح تحقیقاتی میزان رضایت کارگران تحت پوشش تامین اجتماعی را تدارک دید و مورد بررسی قرار داد. این سوال نیز مطرح بود تا چه اندازه ساختار سازمان تامین اجتماعی با هدف‌ها و راهبردها هماهنگ است که برای پاسخ به آن یکسری سوالات تطبیقی در خصوص تامین اجتماعی در سایر کشورها شکل گرفت. در آن دوره، به منظور کسب مشارکت دیگر صاحب‌نظران برای نقد و ارزیابی فعالیت‌های سازمان تامین اجتماعی، کنگره‌های سازمان تامین اجتماعی را ایجاد کردیم.

طبق صحبت‌های عباس‌زادگان تأسیس این موسسه بیش از آنکه ناشی از یک خلاقیت فردی باشد، برآیند یک ضرورت اجتماعی و اقتصادی بود. تامین اجتماعی در ایران پس از جنگ، نهادی جدیدالتأسیس و هدفش کمک به بهبود وضعیت معیشتی کارگران بود. اما در شرایطی که تصویری دقیق و منسجم از وضعیت معیشتی و اشتغال کارگران ایران موجود و در دسترس نبود، دستیابی به این هدف بسیار سخت بود. به همین دلیل در دست چند سال بعد از پا گرفتن دوباره تامین اجتماعی در ایران یعنی در سال ۱۳۶۸، این نیاز روز به روز بیشتر حس می‌شد که سازمان تامین اجتماعی برای ارائه خدمات بهتر به نیروهای کار کشور، نیازمند یک بال پژوهشی است تا بتواند آمار و گزارش‌هایی دقیق از شرایط کارگران ایران در اختیار داشته باشد. به همین دلیل و با پیگیری‌های جدی شخص مهدی کرباسیان این موسسه تأسیس شد تا هم فضایی برای گردآوری داده‌ها و آمار و گزارش‌ها در خصوص کارگران ایران باشد و هم فضایی شبیه آکادمیک ایجاد کند برای بحث و گفت‌وگو میان روشنفکران و پژوهشگران در جهت ارتقای وضعیت گروه‌های نیازمند به حمایت اجتماعی و اقتصادی. کرباسیان در این خصوص حتی اعتقاد داشت که موسسه می‌تواند به پژوهشکده تبدیل شود و دانشجویانی در دوره فوق‌لیسانس و دکتر داشته باشد که به‌طور مشخص روی وضعیت زندگی و شرایط کار طبقه کارگر ایران پژوهش کند. می‌توان تصور کرد که اگر این ایده اولیه در دوره‌های بعد با جدیت پیگیری می‌شد، مطمئناً اکنون این موسسه به پژوهشکده تبدیل شده بود. جالب است که در جامعه فعلی ما که در بخش‌های مختلف آن دانشگاه‌ها و پژوهشگاه‌های مختلف مشغول به کار هستند، برای کارگران این جامعه که طبق آمارها جمعیتی بالغ بر ۴۰ میلیون نفر با خانوارهای مرتبط را تشکیل می‌دهد، هنوز پژوهشکده‌ای مستقل وجود ندارد. ایده تأسیس پژوهشکده اگر چه توسعه و تحقق پیدا نکرد اما در ادامه این نوشته خواهیم دید که در اجرا و در برخی دوره‌های بعد موسسه به چنین تصویری نزدیک شد. به خصوص در حد فاصل

۱. تا آن زمان اگر کارفرما پولی پرداخت نمی‌کرد هزینه‌ای هم نداشت و جریمه‌ای نمی‌گرفتند چون بر اساس قانون جریمه تأخیر دیرکردی را شورای نگهبان خلاف شرع تشخیص داده بود. بر این اساس، ما پیش‌نویس لایحه‌ای را تدوین کردیم. تلاش بسیار صورت گرفت و حمایت دولت و مدیریت بسیار خوب مجلس به ویژه آقای ناطق‌نوری را داشتیم. بعد توانستیم با تک‌تک اعضای محترم شورای نگهبان صحبت کنیم و نهایتاً قانونی تصویب و در نتیجه منابع درآمدی هم اصلاح شد.

۲. بحث سیستم سرمایه‌گذاری و وصول طلب ما از دولت بود که دیدیم دولت برای پرداخت طلب ما بودجه‌ای ندارد تا به صورت نقدینگی به ما بدهد. از این رو، ما با همه حمایتی که از ریاست جمهوری داشتیم تبصره‌ای را در مجلس پیشنهاد کردیم که خوشبختانه مجلس، هیأت‌ریسه مجلس و ریاست مجلس حمایت کردند. ریاست‌جمهور جناب آقای هاشمی رفسنجانی شخصاً اجازه دادند. از این رو بدون مجوز دولت در مجلس مطرح شد و در آنجا قرار شد واحدهای مختلفی که مورد نظر ما است از دولت دریافت کنیم و سرمایه‌کلائی که در اختیار سازمان قرار گرفته بابت طلب‌هایی است که از دولت وصول شد و بنیانش از آنجا شروع شد و به‌نظم در کنار تمام کارها از مهم‌ترین کارهای انجام شده بود»

اما در کنار تأسیس نهاد تامین اجتماعی، این نهاد نیازمند موسسه‌ای بود تا بتواند از یک سو آخرین پژوهش‌های مربوط به کار و کارگران را در سطح جهانی به داخل کشور منتقل کند و از سوی دیگر مهمترین بازوی نهاد تامین اجتماعی برای شناخت هرچه بهتر از وضعیت نیروهای کار در کشور باشد. مهدی کرباسیان در این باره می‌گوید:

«یک کار اساسی که انجام شد فکر در مورد آینده تامین اجتماعی بود و اینکه بینیم در دنیا چه می‌گذرد. چون در هر صورت بیمه اجتماعی بحثی نبود که ما اختراع کرده باشیم. بر همین اساس بحث پژوهش در سازمان مطرح شد و بعد رفتیم به سمت تأسیس موسسه عالی پژوهش تامین اجتماعی. در اینجا جاد دارد ذکر خیری کم از بنیانگذاران موسسه آقای دکتر سید محمد عباس‌زادگان که مشاور من بود و بعد در کنار ایشان مرحوم جناب آقای دکتر بهرام پناهی و بقیه افرادی که در موقع راهاندازی موسسه حضور داشتند. متأسفانه در بدو راهاندازی موسسه پژوهش از درون سازمان و از طرف نمایندگان بیمه‌شدگان و کارگران مقاومت‌هایی می‌شد که شاید به دلیل عدم شناخت بود ولی در هر صورت موسسه پژوهش توانست رابطه خوبی با ما داشته باشد و بتواند با آخرین اطلاعات و دانش از اتحادیه تامین اجتماعی بین‌المللی (issa) و ilo و با دانشگاه‌ها ارتباط پیدا کند». اما در کنار مهدی کرباسیان در مقام مدیرعامل وقت سازمان، افراد دیگری نیز حضور داشتند که در تاریخ نزدیک به بیش از دو دهه از تأسیس موسسه عالی پژوهش نقش مهمی ایفا کردند. یکی از این افراد سید محمد عباس‌زادگان بود. کرباسیان نیز نقش عباس‌زادگان را در پیدایش این موسسه برجسته می‌داند. خود عباس‌زادگان درباره تأسیس موسسه عالی پژوهش می‌گوید: «مشکلات موجود سازمان این احساس را به‌وجود آورد که در مواردی تصمیم‌گیری‌های سازمان مورد پذیرش سه



اقتصاد دان رفاه

حسین راغفر که آن زمان اقتصاددان نوآندیشی بود در تحقیقات موسسه نقش مرکزی داشت



استاد خستگی ناپذیر

علی اکبر شبیری نژاد از قدمای تأمین اجتماعی بود که توانست حلقه متنوعی را در موسسه گرد هم آورد



نگرش بنیادین به پژوهش

محمد ستاری فر نقش انکار ناپذیری در پیدایش دوران رونق موسسه ایفا کرد

سال های ۱۳۷۶ تا ۱۳۸۴.

اما در کنار مهدی کرباسیان و محمد عباس زادگان افراد دیگری نیز حضور داشتند که به تأسیس این موسسه کمک کردند. از جمله بهرام پناهی که از ابتدای تأسیس، قائم مقام ریاست موسسه بود و علیرضا عونی، مدیر کل اسبق امور مالی سازمان که در نیمه های دهه ۷۰ به عضویت هیأت مدیره سازمان منصوب شد، از جمله پیشکسوتان حوزه تأمین اجتماعی است که خاطره ای کوتاه از پیشینه امر پژوهش در سازمان را روایت می کنند. روایت عونی از تأسیس این موسسه در نوع خود جالب است، به طوری که توجه به امر پژوهش را به حدود سه سال پیش از تاریخی که کرباسیان و عباس زادگان گفته بودند، مرتبط می داند. عونی در خصوص لحظه پیدایش و هدف اولیه موسسه می گوید: «در سال ۶۸ پس از بررسی های صورت گرفته، نبود تحقیق و امر پژوهش عامل کندی و ر خوت در کار اجرایی سازمان تأمین اجتماعی شناخته شد. اولین بودجه ای که در آن سال به این امر اختصاص یافت، ۵ میلیون تومان بود. اما این بودجه حتی در سال بعد نیز جذب امر پژوهش و تحقیق نشد. این موضوع چند دلیل داشت: یکی اینکه، کار اجرایی و پژوهشی دو مقوله مجزا از هم هستند و همکاران مادر سازمان نمی توانستند هم کار اجرایی و هم پژوهشی انجام دهند. دلیل دیگر این بود که، در پرداخت حقوق و دستمزد به این افراد اختلافات و تنگ نظری هایی در سیستم وجود داشت. زیرا پژوهش را کاری حاشیه ای می دانستند و این تفکر وجود داشت که نباید در قبال آن هزینه ای پرداخت شود و در کل، مجموعه، کار پژوهشی رانمی پذیرفت. اما اساسا محور بحث زنده نگه داشتن پژوهش توسط سازمان بود. در سال ۷۱ هنگامی که بودجه های سازمان بررسی می شد، تصمیم گرفته شد تا پژوهش در موسسه ای مجزا و بیرون از سازمان انجام شود، بر همین اساس در سال ۷۲ موسسه عالی پژوهش تأمین اجتماعی تأسیس شد. درحالی که تفکر اولیه آن در سال ۶۸ به وجود آمده بود. علت اصلی آن هم همان طور که اشاره شد این بود که در سازمان باید فقط کار اجرایی انجام شود و اگر افراد صاحب نظری هم وجود دارند به طور غیر مستقیم با موسسه همکاری داشته باشند. از ابتدا هدف این بود که بخشی از نیازهای سازمان تأمین اجتماعی از طریق پژوهش های انجام شده در موسسه تأمین شود. اما این پژوهش ها از بعد نظری برای دانشجویان و محققان بیشتر قابل استفاده بود». بدین ترتیب موسسه عالی پژوهش با تشکیل هیات امنادر نیمه دوم دهه هفتاد با هدف کمک به پژوهش در خصوص وضعیت نیروهای کار تحت

پوشش نهاد تأمین اجتماعی تأسیس شد. در میان هیات امنا اولیه موسسه نام هایی همچون محمد ستاری فر، رزاق صادق، بهرام پناهی، ایرج کریمی و حسین باهر به چشم می خورد.

نسل دوم:

اما پس از تأسیس موسسه عالی پژوهش برخی افراد که در خصوص کار گران و فرودستان کشور در جامعه ایران به تحقیق مشغول بودند، کم کم یا به این نهاد وارد شدند یا در قالب همکار به شکل گیری بسیاری از پژوهش ها کمک کردند. در همان سال ۷۶ و در دوره ریاست دکتر ستاری فر، فریبرز رئیس دانامتخصص اقتصاد سیاسی، به عنوان پژوهشگر این موسسه مشغول به کار شد و به عضویت شورای پژوهشی موسسه درآمد. حسین راغفر، اقتصاددان نیز در کنار مشاوره، به شورای پژوهشی این موسسه پیوست. همچنین حسین عظیمی اقتصاددان نیز در همین دوره، به عضویت شورای پژوهشی موسسه در آمده بود. در دوره مذکور یعنی در حد فاصل سال های ۷۶ تا ۸۰، افراد دیگر همچون دکتر زنوز، دکتر باز یار، دکتر توفیق، دکتر کدبورو و محمد توکل جامعه شناس نیز به عضویت این موسسه درآمدند. به طور مشخص موسسه عالی پژوهش از بدو تأسیس تاکنون روسای مختلفی را به خود دید. در دوره اول سید محمد عباس زادگان به عنوان نخستین رئیس این موسسه برگزیده شد. او فارغ التحصیل دکترای مدیریت از دانشگاه یواس، سی، آمریکا بود و نقش پایه گذار این موسسه را در نسل اول ایفا کرد. این ریاست تا سال ۷۶ ادامه داشت. اما پس از عباس زادگان و در نسل دوم ابتدا محمد قلاوند به ریاست موسسه رسید. البته او در مدتی کمتر از یک سال، سرپرست این موسسه بود تا اینکه سرانجام علی اکبر شبیری نژاد رئیس این موسسه شد. دوران ریاست او به تعبیر بیشتر اعضا و همکاران موسسه پررونق ترین دوران موسسه عالی پژوهش تاکنون بوده است. از لحاظ نظری موضع اقتصادی شبیری نژاد بیشتر در طیف نهاد گرایی قابل تعریف است. شبیری نژاد یکی از پایه گذاران برنامه ریزی اقتصادی و اجتماعی در ایران بود. او قابل به مداخله دولت در اقتصاد از طریق نهادهای حمایتی و به سود طبقات کارگر و فرودست بود. اما در دوره دهه هفتاد جامعه شناسانی همچون عبدالحسین نیک گهر نیز با این موسسه همکاری می کردند. نیک گهر در این خصوص می گوید: «فضایی که موسسه عالی پژوهش در آن زمان فراهم کرده بود برای ما که از دانشگاه رانده شده بودیم، بسیار مطلوب بود. به طوری که در آن زمان می توانستیم به موضوعات و مسائل مربوط به جامعه ایران و به خصوص مبحث تأمین اجتماعی و مسائل کار گران با فراغ بال بیندیشیم» اما نگاهی به طرح های تحقیقاتی موسسه از بدو تأسیس تا سال ۱۳۸۴ نیز بیانگر شکل گیری فضایی جدید در خصوص تحقیقات اقتصادی و اجتماعی است. موسسه از شروع فعالیت های خود در سال ۱۳۷۲ تا پایان سال ۱۳۸۴ جمعاً ۱۶۶ طرح پژوهشی (به شرح جدول یک) را بر پایه نیازهای اعلام شده سازمان تأمین اجتماعی انجام داد که تعداد ۱۵ طرح تحقیقاتی آن مربوط به سال ۱۳۸۴ است.

نام حوزه	تعداد طرح های انجام شده
اقتصاد	۲۱ طرح
مدیریت	۲۴ طرح
درمان	۲۰ طرح
نظام جامع رفاه و تأمین اجتماعی	۲۸ طرح
مبانی نظری و زمینه های تاریخی	۵ طرح
فرهنگی - اجتماعی	۴۵ طرح
حقوقی	۷ طرح
آمار و محاسبات بیمه ای	۶ طرح

جدول شماره ۱



عالم‌تأمین

بهروز هادی زنون اقتصاددان جامعه‌گرایی بود که در پویایی
موسسه عالی کمک‌های بسیاری کرد



نام‌نیک

بهرام پناهی نقش مهمی در پیدایش این
موسسه و رونق آن داشت



اقتصاددان نهادگرا

فریبرز رئیس دانا متخصص پژوهش‌های کار و سرمایه
در آن زمان در موسسه بود

از مهم‌ترین طرح‌های تحقیقاتی یادشده طرح «ساختار نظام جامع رفاه و تأمین اجتماعی» و «طرح بیمه روستاییان و عشایر» است که پژوهشگران و کارشناسان زیر نظر شورای پژوهشی موسسه اجرا کردند. برای ارائه تصویری بهتر از موسسه نگاهی کلی می‌کنیم به طرح‌هایی که در آن زمان در این موسسه انجام شده است. از جمله طرح‌های مهم مورد توجه در آن زمان، بررسی آسیب‌های سرمایه‌گذاری تأمین اجتماعی با همکاری فریبرز رئیس دانا، طرح زمینه‌های اجرای نظام جامع رفاه و تأمین اجتماعی در ایران با همکاری سعید مدنی بوده است که امروز نیز در خصوص وضعیت اقتصادی و اجتماعی این نهاد و جامعه ایران از پژوهشگران فعال است. در همین دوره مرحوم هدی صابر نیز پژوهشی گسترده در خصوص پیدایش سازمان‌های خیریه مستقل در تاریخ ایران از طریق موسسه انجام داد که هم‌اکنون نیز خواندنی است. بهروز هادی زنون، علیرضا ربایی، عباس عبدی، منصور و ثوقی، علیرضا محسنی تبریزی، مرتضی مردی‌ها، فرشاد مومنی، احمد قابل، حبیب جباری، علیرضا علوی تبار، فرشید یزدانی و بسیاری دیگر نیز با این موسسه همکاری پژوهشی داشتند و آثاری از خود بر جای گذاشتند. برای نمونه نگاهی می‌کنیم به یکی از تحقیقات آن زمان موسسه که امروز نیز در خصوص وضعیت تأمین اجتماعی ایران قابل توجه است. عنوان این طرح «بررسی محدودیت‌ها و تنگناهای سرمایه‌گذاری‌های سازمان تأمین اجتماعی» است. این طرح با همکاری فریبرز رئیس دانا، فریدون روشن‌روان و دیگران در سال ۱۳۷۴ انجام گرفته است. این پژوهش به منظور بررسی محدودیت‌های سرمایه‌گذاری‌های تأمین اجتماعی در به‌دست آوردن سود کافی برای مقابله با افت ارزش‌های ناشی از تورم و ایجاد شرایط توسعه خدمات بیمه‌ای برای توسعه رفاه اجتماعی، انجام شده است. در آن زمان درآمد حاصل از سرمایه‌گذاری‌های سازمان عمدتاً حاصل سود ناشی از سپرده بانکی، قرضه دولتی، سهام، شرکت سرمایه‌گذاری، شرکت خانه‌سازی و املاک و مستغلات بوده است و در حالی که سالانه به طور متوسط ۱۹/۳ درصد رشد سرمایه طی سال‌های دهه ۶۰ تا ۷۰ داشته است به طور متوسط شاهد ۱۸/۴ درصد رشد سود بوده‌ایم که این امر با توجه به متوسط نرخ سود جامعه پذیرفتنی نیست و حکایت از مشکلات و مسائل سرمایه‌گذاری‌های سازمان دارد. در این پژوهش محدودیت‌های سازمان در تقسیم‌بندی‌های زیر بررسی شده است: ۱. ساختاری. مثل عدم پرداخت دیون دولت، مقررات قانونی خاص، شمول مقررات مالیاتی بر شرکت‌های تابعه، سلب قانونی مالکیت و مدیریت بانک رفاه کارگران از سازمان، اجرای پروژه‌های بیمارستان‌سازی در مناطق فاقد توجیه اقتصادی، فشار تورم ناشی از سیاست‌های تعدیل.

۲. هدف‌ها و راهبردهای کلی. برای مثال ارزیابی نکردن سرمایه‌گذاری‌های اقتصادی در متن ساختارهای کلی سازمان و نارسا و روشن نبودن وضعیت بازار بورس. ۳. هزینه و درآمد. شامل توانایی نداشتن سازمان در حفظ ارزش ذخایر به دلیل پایین بودن نرخ بازده سرمایه‌گذاری‌ها در مقایسه با شاخص‌های تورمی، سنگین شدن بازه‌های مقایسه با درآمدها و قابلیت

نقدشوندگی ناکافی دارایی‌های ثابت. ۴. سیاست‌ها. نداشتن سیاست‌هایی مثل انتخاب رشته‌های سرمایه‌گذاری صنعتی، خدماتی، نامناسب بودن سیاست‌های نرخ بهره، تسهیلات اعتباری و اوراق بهادار و سودآور نبودن سیاست‌های اعتباری. ۵. سرمایه‌گذاری. مانند فقدان مرزبندی بین سرمایه‌گذاری‌های سازمان و شستا بر اساس تعادل، سهم‌بندی مطلوب، سیاست‌گذاری مناسب و یا نامعین و بی‌ضابطه بودن سرمایه‌گذاری. با نگاهی به تصویر فوق از طرح مذکور در اواسط دهه ۷۰ و با قیاس آن با وضعیت امروز سرمایه‌گذاری در نهاد تأمین اجتماعی، می‌توان به وضوح دید مسائلی که در آن پژوهش‌ها به آن اشاره و نسبت بدان هشدار داده شده بود، هنوز نیز کم و بیش پابرجا هستند. به هر حال موسسه تا پایان سال ۸۴ به تعبیر همکاران این موسسه، دوران رونق و شاید بتوان گفت دوره طلایی خود را پشت سر گذاشت اما سیاست، تقدیر دیگری برای موسسه رقم زده بود.

عصر فترت

اما پس از انتخابات سال ۱۳۸۴ و برآمدن دولت نهم، چراغ موسسه برای قریب به ۴ سال و در زمان ریاست علی محمد گودرزی بر موسسه، رو به خاموشی رفت تا اینکه در نهایت در سال ۸۸ و در زمان ریاست و با دستور او چراغ این موسسه به خاموشی محض فرو رفت. در همان ابتدا علی ذبیحی رئیس جدید سازمان تأمین اجتماعی در دولت دهم تصمیم گرفت که این موسسه را تعطیل کند. بسیاری از اسناد و تحقیقاتی که در طول بیش از ۱۰ سال قبل گردآوری شده به انبارهایی نامشخص منتقل شد. به طوری که امروز نیز برخی اسناد و تحقیقات گم شده‌اند و تنها نام آنها وجود دارد. هنوز مشخص نیست که دلیل بسته شدن و انحلال این موسسه در دوران دوم ریاست جمهوری آقای احمدی نژاد چه بود. اما مهمترین اثری که انحلال این موسسه بر جای گذاشت این بود که نهاد تأمین اجتماعی در ایران بال علمی و پژوهشی خود را از دست داد. مشخص نیست که برنامه‌ریزان تأمین اجتماعی در این سال‌ها بر اساس چه آمار و گزارش‌هایی برای کارگران و افراد مورد حمایت این نهاد برنامه‌ریزی کرده‌اند. به هر حال وضع و حال تأمین اجتماعی و کارگران تحت پوشش آن در ۸ سال دولت نهم و دهم امروز بر همگان آشکار تر از هر زمان دیگری است.

بازگشایی

در دوران دولت دوازدهم و با تعیین ریاست جدید سازمان تأمین اجتماعی، یکی از نخستین اقدامات رئیس جدید بازگشایی موسسه عالی پژوهش بود. سید تقی نوربخش خود از اعضای هیات‌امانی موسسه عالی پژوهش در دهه هفتاد و تحت ریاست محمد ستاری فر بود. اما پس از آنکه نوربخش به ریاست سازمان رسید، در یکی از اولین قدم‌ها این موسسه را بازگشایی کرد. در طول سه سال گذشته این موسسه سلاته‌سلانه در حال بازگشت به دوران اولیه خودش است. اما حجم آثار منفی دوره تعطیل و فترت موسسه همچنان برجاست. به هر حال خانه از پای بست ویران شده بود و می‌باید آن را از نو ساخت.

قلم و رفاه

انقلاب



انقلاب مردم ایران در سال ۱۳۵۷ طبیعی ترین وضعیتی بود که می توانست برای یک ساختار سیاسی قابل پیش بینی باشد. طبقات اجتماعی و گروه ها و احزاب سیاسی مختلفی با انگیزه های متفاوت در بزرگترین تحول سیاسی ایران در قرن بیستم نقش آفرینی کردند. رهبران و فعالان مذهبی، نخبگان سیاسی از جمله ملی گراها، سرکوب مبارزه های استقلال طلبانه به رهبری دکتر مصدق در دهه ۳۰ شمسی را دیده بودند و از ناسیونالیسم شعاری که سلطنت و شاه را سایه خدا می دانست و از قانون اساسی مشروطه عدول می کرد ناراضی بودند. کارگران از سرکوب سندی کاهای کارگری و مبارزه های صنفی برای تحقق عدالت اجتماعی به تنگ آمده بودند. زنان شاهد اصلاحات سلطنتی بودند که فقط زنان طبقه های متوسط و بالای شهری را هدفگذاری کرده بود و بخش های وسیعی از زنان طبقات کارگری، فرودستان شهری و روستاییان از این نوع اصلاحات بی بهره بودند و بر رنج و محرومیت شان افزوده می شد. فعالان و اقشار مذهبی، اصلاحات شاه را موجب رواج فرهنگ وارداتی و غربی می دانستند که نسبتی با ارزش های اسلامی یک جامعه دینی نداشت و ... هر چند انقلاب ایران، انقلاب چند منظوره بود که گروه های سیاسی و طبقات و اقشار مختلف در آن شرکت کردند اما همه آن را به عنوان «انقلاب اسلامی» می شناسند. هویت اسلامی این انقلاب را می توان ناشی از وجود یک جامعه مذهبی دانست. رژیم شاه به رغم اصلاحات روبنایی در جهت گسترش فرهنگ مدرن، از سویی با خودکامگی سیاسی، ارزش های مدرن را سرکوب کرد و از سوی دیگر فرهنگ مدرنی که داعیه آن را داشت، بیشتر یک فرهنگ وابسته و وارداتی بود که آن هم محدود به طبقات خاص در شهرهای بزرگ کشور بود.

یک تغییر و چند نیتان



خسرو صادقی بروجنی



عضو تحریریه

تصویری که دیده نشد

به همت دو جامعه‌شناس، پژوهشی قدیمی در قالب کتاب منتشر شده است که تصویری جالب از جامعه ایران پیش از انقلاب به دست می‌دهد. این تصویر به ما چه می‌گوید؟

منحصر به فرد تجربی از نگرش مردم در دهه ۵۰ شمسی به دست داده و نشان می‌دهد که چگونه در زیر پوست جامعه، جریان دینی در حال رشد بود.

«در سال‌های میانی ۱۳۵۰ دو وجه متعارض در جامعه ایران به چشم می‌خورد. چهره ظاهری در آن زمان، از جامعه‌ای در حال رشد و با ثبات خبر می‌داد. گویی اکثریت جامعه از شتاب و جهت تغییرات رضایت دارند و همه در تلاشند تا جای خود را در چنین جامعه‌ای ارتقا دهند. در آن روزگار کمتر کسی بود که تصویری از سرنوشت نظام سیاسی در سال ۱۳۷۵ داشته باشد. رشد جمعیت شهری، تغییر زندگی روستاییان، شکل‌گیری طبقه متوسط اقتصادی، رشد صنعتی همگی نشانه‌هایی از خوش‌بینی به تحولات اجتماعی را در خود داشت. در کنار آن، شکست نیروهای سیاسی مخالف حکومت و تثبیت قدرت سیاسی رژیم شاه در داخل و در منطقه این تصور را برای حکومت و کشور‌های غربی ایجاد کرد که ایران «جزیره ثبات» است. با این حال، در همان سال‌ها، پدیده‌هایی درون جامعه ایران در شرف تکوین بود که سرنوشت دیگری را برای جامعه رقم می‌زد؛ وجهی که از دیده‌پنهان مانده بود. برخلاف خوش‌بینی‌های رایج زمان، این تحقیق ناهمواری و تلاطمات ناشی از توسعه نامتوازن را آشکار ساخت» (عبدی و گودرزی، ۱۳۹۵: ۱۴)

این تحقیق همچنین پاسخ مناسبی به برخی سوالات در زمینه انقلاب سال ۱۳۵۷ است. اینکه چرا این رویداد در سال ۵۷ رخ داد؟ چرا هویت مذهبی انقلاب توانست بر دیگر مطالبات و هویت‌های انقلاب چیرگی یابد و اینکه پروژه مدرنیزاسیون جامعه پیش از انقلاب تا چه حد توانسته بود در باورهای مذهبی جامعه تأثیر گذار باشد؟ باورهای مذهبی که نه تنها در سایه توسعه آمرانه و

محمدرضا شاه پهلوی در آخرین نطق تلویزیونی خود در چهاردهم آبان ماه ۱۳۵۷، یعنی سه ماه پیش از پیروزی انقلاب، خطاب به مردم ایران گفت: «من نیز پیام انقلاب شما ملت ایران را شنیدم». وی گرچه در سخنرانی خود کاستی‌های گذشته را قبول کرد و وعده داد که آن‌ها را رفع کند، اما این نطق، بیش از آن که باور عمیق یک ساختار برای قبول اشتباه و اصلاح گذشته باشد، به مثابه آخرین سنگری بود که در آخرین روزها به آن پناه برده می‌شود تا از سرنوشتی قطعی جلوگیری شود.

آمارها، پژوهش‌ها و بررسی تحولات اقتصادی، اجتماعی و سیاسی پیش از انقلاب نشان می‌دهد، برخلاف تبلیغات گسترده طرفداران نظام پیشین، توسعه آمرانه و نامتوازن، سرمایه‌داری وابسته و سرکوب سیاسی توسط نظام سلطنتی، هیچگاه صدای واقعی مردم طالب آزادی، استقلال و عدالت اجتماعی را نشنید، تا جایی که به انقلاب سال ۵۷ منتهی شد. برای اثبات این ادعا و اینکه چرا ماهیت دینی انقلاب ایران بر هویت‌های دیگر آن چیرگی یافت، می‌توان به پژوهش‌های مختلفی که در سال‌های پیش از انقلاب صورت گرفته رجوع کرد.

کتاب «صدایی که شنیده نشد» (نگرش‌های اجتماعی-فرهنگی و توسعه نامتوازن در ایران)، بخشی از تحقیقاتی است که در دهه ۵۰ شمسی با عنوان «طرح آینده‌نگری» توسط «علی اسدی هدایت» و «مجید تهرانیان» طراحی شد و محققانی مانند «منوچهر محسنی»، «مهدی بهکیش»، «هرمز مهرداد» و... در انجام آن همکاری کردند. پس از گذشت ۴۵ سال به کوشش «عباس عبدی» و «محسن گودرزی» بخشی از این تحقیق توسط نشر نی منتشر شده است. این تحقیق از اولین نظرسنجی‌های ملی در کشور است و اطلاعات



V

صدایی که شنیده نشد

کتاب «صدایی که شنیده نشد» (نگرش‌های اجتماعی-فرهنگی و توسعه نامتوازن در ایران)، بخشی از تحقیقاتی است که در دهه ۵۰ شمسی با عنوان «طرح آینده‌نگری» توسط «علی اسدی هدایت» و «مجید تهرانیان» طراحی شد و محققانی مانند «منوچهر محسنی»، «مهدی بهکیش»، «هرمز مهرداد» و... در انجام آن همکاری کردند.



چیرگی مذهب بر ارزش های مدرن

نتایج این تحقیق نشان می دهد حتی بخش هایی از نخبگان و طبقه متوسط که با رشد اقتصادی بالیده بودند و انتظار می رفت پا یگاه اجتماعی اصلی حکومت باشند، به ارزش های مذهبی بیشتر بها می دادند تا ارزش های جدید و مدرنی که می یابست بر پایه مدرنیسم مورد نظر حکومت باشد

امن برای خود می دیدند. علی اسدی در تحقیقات تجربی خود، این بنیان روانی اجتماعی را در نسبت با رسانه تحلیل کرد و نشان داد که چگونه در بیان توده ها و حتی نخبگان، میل بازگشت به گذشته و به ویژه پناه بردن به مذهب در حال رشد است» (همان). نتایج این تحقیق نشان می دهد حتی بخش هایی از نخبگان و طبقه متوسط که با رشد اقتصادی بالیده بودند و انتظار می رفت پایگاه اجتماعی اصلی حکومت باشند، به ارزش های مذهبی بیشتر بها می دادند تا ارزش های جدید و مدرنی که می یابست بر پایه مدرنیسم مورد نظر حکومت باشد. اهمیت این تحقیق تنها در ارائه شواهدی از زوایای پنهان مانده زندگی، نگرش ها و احساسات مردم نسبت به تغییرات جامعه نبود، بلکه محققان از یک سو مفاهیم تازه ای برای شناخت جامعه ایران پیش نهادند و از سوی دیگر برای برخی مفاهیم مطرح در فضای روشنفکری مثل «بازگشت به

مدرنیسم» تحمیلی رنگ نباخت بلکه روز به روز تقویت شد تا به «انقلاب اسلامی» رسید.

«مجدد تهرانیان در تدوین ایده اصلی تحقیق، مساله را در این می دید که رشد شتابان و نامتوازن، جامعه را از وضعیت سنتی خود که متکی بر اقتصاد کشاورزی بود به سوی جامعه ای با اقتصاد صنعتی تغییر می داد. سرعت چنان زیاد بود که بخش وسیعی از مردم و نخبگان نمی توانستند با محیط تازه و ارزش های پدیدار شده همدلی کنند. آنان از محیط مألوف خود کنده شده بودند و به آرزوهای تازه رشد، رفاه اقتصادی، تحرک اجتماعی و زندگی در محیطی تازه فکر می کردند. این تغییر در همه ابعاد به یک اندازه روی نداده بود. گذار، بنیان اجتماعی روان ایرانی را متحول کرده بود و به تعبیر تهرانیان، توده ها آمادگی مواجهه با چنین وضعیتی را نداشتند. آنان نه می توانستند به گذشته بازگردند و نه در آینده جایی



۸

روند روبه گسترش مذهب

در بررسی مورد نظر، آمار و سوالات پرسشنامه‌ای وجود دارد که نتایج حاصل از آن‌ها حاکی از رشد باورهای مذهبی در سال‌های دهه ۱۳۵۰ شمسی است. آمار تعداد مساجد موجود در مناطق شهری و روستایی کشور طی سال‌های دهه ۵۰ نشان می‌دهد مساجد قدیمی، نوسازی و مساجد جدیدی نیز ساخته شده است

خویشتن» پایه‌های تجربی فراهم ساختند.

بر پایه این نتایج، ارزش‌های مورد نظر حکومت وقت حتی در میان گروهی که پایگاه آن محسوب می‌شد، عمومیت نداشت. ریشه این نوع دوگانگی را شاید بتوان در توسعه نامتوازی جستجو کرد که از سوی چهره‌های جامعه را «مدرن» و پیشرفته می‌خواست اما با ارزش‌های «مدرنیت» سازگار نبود. نمونه این نوع برخورد را می‌توان در فعالیت‌های فرهنگی نظام گذشته دید. سالن تئاتر به عنوان یکی از مظاهر مدرن ساخته می‌شود اما کارگردان و نویسنده تئاتر برای بیان هنری و نقد جامعه با تیغ سانسور روبرو بود.

نتایج تحقیق

پرسشنامه‌های تحقیق نگرش‌های اجتماعی-فرهنگی و توسعه نامتوازن در ایران که در سال ۱۳۵۰ انجام شده است در میان گروه سرشناسان فرهنگی-سیاسی (۵۰۰-۸۰۰ نفر)، گروه پیامگیران (۶ هزار نفر) از میان تماشاگران و شنوندگان رادیو و تلویزیون، گروه کوچکی از جوانان دانشگاهی و حدود ۳۰۰ نفر از اعضای سازمان رادیو و تلویزیون ملی ایران برگزار توزیع شد و در ادامه برخی از نتایج این تحقیق می‌آید که حاکی از مذهبی بودن عمیق جامعه در سال‌های پیش از انقلاب است.

رشد باورهای مذهبی

در بررسی مورد نظر، آمار و سوالات پرسشنامه‌ای وجود دارد که نتایج حاصل از آن‌ها حاکی از رشد باورهای مذهبی در سال‌های دهه ۱۳۵۰ شمسی است. آمار تعداد مساجد موجود در مناطق شهری و روستایی کشور طی سال‌های دهه ۵۰ نشان می‌دهد مساجد قدیمی، نوسازی و مساجد جدیدی نیز ساخته شده است. از آنجایی که نظام قبل از انقلاب، یک نظام ایدئولوژیک مذهبی نبود که از تربیون‌های مذهبی برای بیان خواست‌ها و اهداف خود استفاده کند، افزایش تعداد مساجد را می‌توان پاسخی به نیاز جامعه مذهبی دانست که از ساخت مسجد و پرداختن به امور مذهبی خود در آنجا استقبال می‌کنند.

بر اساس آمار ۱۳۴۱ اداره کل اوقاف، مجموع مساجد ایران با ذکر نام ۳۶۵۳ باب بوده، در حالی که در آبان ۱۳۵۲ تنها در محدوده ۲۳۳

شهر، ۵۳۸۹ باب مسجد وجود داشته است. در سال ۱۳۴۰ در محدوده خدمات شهری تهران، تعداد ۲۹۳ باب مسجد موجود بوده در حالی که گزارش آماری اسفند ۱۳۵۱ سازمان اوقاف ۷۰۰ مسجد را در تهران نشان می‌دهد. بر اساس یک بررسی در آبان ماه ۱۳۵۲، تعداد ۹۰۹ باب مسجد در تهران شناسایی شناخته شدند. به عبارت دیگر، در عرض کمتر از ۱۴ سال، تعداد مساجد شهر تهران حدود ۵ برابر شده است. از سویی بر اساس نتایج سرشماری ۱۳۴۵ حدود ۴۸ هزار و ۹۰۰ باب مسجد در روستاهای ایران موجود بوده که این رقم بر اساس اظهار نظر کارشناسان امور روستایی با بازسازی مساجد نه تنها کیفیت ساختمان‌های آنها بهتر شده، بلکه افزایش کمی چشمگیری را هم نشان می‌دهد. همچنین آمار حاکی از افزایش تعداد زائران حج در سال‌های ۱۳۵۰ تا ۱۳۵۴ دارد به گونه‌ای که تعداد این زائران از ۳۴ هزار و ۵۰۰ نفر در سال ۱۳۵۰ ۷۱ هزار و ۸۵۱ نفر در سال ۱۳۵۴ رسید.

همچنین بررسی رفتارهای مذهبی افراد نشان می‌دهد اکثریت قابل توجهی از افراد بیان می‌کنند که به صورت منظم نماز می‌خوانند. ۸۳ درصد گفته‌اند همیشه نماز می‌خوانند و فقط ۶ درصد از جمعیت مورد مطالعه هیچگاه نماز نمی‌خوانند. روزه گرفتن در مقایسه با نماز خواندن عمومیت کمتری دارد، با این حال در صد افرادی که اظهار داشته‌اند هر سال روزه می‌گیرند حدود ۷۹ درصد است و از این نظر تفاوتی میان زن و مرد وجود ندارد. در میان بیسوادان فقط ۲ درصد هیچگاه روزه نمی‌گیرند، حال آن که در میان کسانی که تحصیلات عالی دارند این نسبت به ۲۵ درصد می‌رسد. رفتن به مسجد با توجه به این که به طور کلی از رفتارهای پسندیده مذهبی محسوب می‌شود عمومیت قابل ملاحظه دارد و نسبت کسانی که اصولاً به مسجد می‌روند (صرف نظر از میزان رفتن به آن) به حدود ۷۱ درصد می‌رسد که اکثریت این گروه را مردان تشکیل می‌دهند، در حالی که ۵۹ درصد از افراد ۱۵ تا ۲۴ ساله به مسجد می‌روند و این نسبت در میان افراد ۶۵ ساله و بیشتر به حدود ۸۴ درصد افزایش می‌یابد.

استقبال جوانان از فرهنگ اسلامی

در این تحقیق و در پاسخ به این سؤال که «عقیده شما در مورد



بالاترین رقم کتب منتشره در ایران بر حسب موضوع از سال ۱۳۵۱ تا ۱۳۵۴ مربوط به کتاب مذهبی بوده، در حالی که در ۱۰ سال ۱۳۴۲-۱۳۳۳ کتب مذهبی پس از ادبیات، تاریخ و جغرافی، علوم اجتماعی، مقام چهارم را دارا بوده است

مذهبی شناسایی گردید که از میان آن‌ها ۲۶ ناشر، فعالیت انتشاراتی خود را در ۱۰ سال ۱۳۵۴-۱۳۴۵ با انتشار کتب مذهبی آغاز کردند.

نوع نگاه به رادیو، تلویزیون و سینما!

فصل دوم کتاب به خلاصه‌ای از گرایش‌های فرهنگی و نگرش‌های اجتماعی در ایران اختصاص دارد که حاصل گزارش یک نظرخواهی ملی در سال ۱۳۵۳ در ۲۳ شهر و ۵۲ روستای کشور است. این بررسی نشان می‌دهد ۷۷ درصد از کل خانواده‌ها در ایران دارای حداقل یک دستگاه رادیو بودند. در نقاط شهری ۸۹ درصد از خانواده‌ها و در نقاط روستایی ۶۷ درصد از آنها رادیو داشته‌اند. در خانواده‌های کم‌درآمد که اکثراً روستایی هستند فقط ۶۰ درصد رادیو دارند در حالی که این میزان در اقشار متوسط به ۹۰ تا ۹۴ درصد می‌رسد. نکته قابل توجه در این بررسی، دلیل رادیو گوش نکردن افراد است. ۲۱ درصد از مردان و ۲۰ درصد از زنان معتقدند گوش دادن به رادیو «گناه دارد». ۴۱ درصد این افراد در رده سنی ۱۵ تا ۴۴ سال هستند و افراد با سن بالاتر بیشتر معتقد هستند گوش دادن به رادیو گناه دارد. این بررسی نشان می‌دهد ۳۴ درصد از خانوارهای جامعه مورد تحقیق دارای تلویزیون بودند که این میزان در مناطق شهری ۶۶ درصد و در مناطق روستایی فقط ۸ درصد است. در پاسخ به سوالی مشابه در مورد این که چرا افراد تلویزیون تماشا نمی‌کنند، ۱۱ درصد مردان و ۱۲ درصد زنان معتقدند تماشاگر تلویزیون «گناه دارد». از مجموع افراد مورد پرسش فقط ۲۷ درصد گفته‌اند که از سینما استفاده می‌کنند. از شهرنشینان ۳۸ درصد و از روستاییان فقط ۱۹ درصد به سینما می‌روند. همچنین در پاسخ به این پرسش که چرا به سینما نمی‌روید ۲۳ درصد عنوان کرده‌اند که سینما «گناه دارد».

درصد کسانی که گوش دادن به رادیو، تماشاگر تلویزیون و رفتن به سینما را گناه می‌دانند، نشان می‌دهد به رغم تبلیغات گسترده‌ای که چهره جامعه پیش از انقلاب را مدرن و غیر سنتی می‌داند، بخش‌های ناهمگون و جدا از اقشار متوسط و مدرن جامعه به رسانه‌ها به شدت بی‌اعتماد بودند و آن‌ها را موجب تضعیف باورهای مذهبی شان می‌دانستند. محرومان و مطرومانی که از رشد اقتصادی و رفاه وعده داده شده کمتر ثمری بردند و در قالب روستاییان، حاشیه‌نشینان و پیروان مذهبی در تکوین انقلاب اسلامی نقش مهمی داشتند. همچنان که اشاره شد نتیجه تحقیق نگرش‌های اجتماعی - فرهنگی و توسعه نامتوازن در ایران که در دهه ۱۳۵۰ انجام شد نشان از یک جامعه عمیقاً مذهبی دارد که بالطبع قابل پیش‌بینی است که انقلابی که در این جامعه رخ می‌دهد نیز گفتمان مسلط دینی را همراه خود دارد.

تقویت اصول فرهنگی بر مبنای تعالیم اسلامی چیست؟ نتیجه به دست آمده قابل تأمل است. بین آرای سرشناسان و کارگزاران رادیو و تلویزیون از یک سو و جوانان از سوی دیگر یک شکاف عقیدتی وجود دارد. بدین معنا که ۶۲ درصد جوانان طرفدار تقویت اصول فرهنگی اسلامی هستند اما فقط ۲۹/۶ درصد از سرشناسان و ۳۰/۳ درصد از کارگزاران رادیو و تلویزیون موافق این امر هستند. در حالی که جوانان طبعاً سنت‌شکن هستند و با توجه به شرایط سنی و نسلی، انتظار می‌رود بیش از دو گروه دیگر در نوآوری موثر و پیش قدم باشند. به باور محققان این پژوهش، علت استقبال بیشتر جوانان از تقویت فرهنگ مذهبی را می‌توان در عدم امنیت نسبت به آینده و نیاز به ایجاد پناهگاه در میان آن‌ها جستجو کرد.

افزایش تیراژ کتاب‌های مذهبی

در دهه ۱۳۴۲-۱۳۳۳، بر حسب موضوع تعداد ۵۶۷ جلد کتاب مذهبی در ایران منتشر شده در حالی که این تعداد در پنج ساله ۱۳۴۶-۱۳۴۲، ۷۶۵ جلد بوده است. همچنین در سه سال ۱۳۵۰-۱۳۴۸ بر حسب موضوع تعداد ۷۵۵ جلد و در سه ساله ۱۳۵۳-۱۳۵۱، تعداد ۱۶۹۵ جلد کتاب مذهبی در ایران منتشر شده است. بدین لحاظ بررسی درصد کتب مذهبی منتشر شده در ایران سال‌ها نسبت به کل کتب منتشر شده در ایران، بر حسب موضوع قابل توجه است:

در ۱۰ ساله ۱۳۴۲-۱۳۳۲ مجموعاً ۱۰/۱ درصد کل کتب منتشر شده به مذهب اختصاص داشت. در صورتی که این نسبت در سال ۱۳۵۱ با انتشار ۵۷۸ جلد کتاب مذهبی به ۲۵/۸۲ درصد کل کتب منتشره در ایران رسیده است. همین‌طور، در سال ۱۳۵۲، ۲۴/۷۶ درصد (۵۷۶ جلد) و در سال ۱۳۵۳، ۳۳/۴۶ درصد (۵۴۱ جلد) از کل کتب منتشره در ایران، کتاب‌های مذهبی بوده است.

بر این اساس بالاترین رقم کتب منتشره در ایران بر حسب موضوع از سال ۱۳۵۱ تا ۱۳۵۴ مربوط به کتاب مذهبی بوده، در حالی که در ۱۰ سال ۱۳۴۲-۱۳۳۳ کتب مذهبی پس از ادبیات، تاریخ و جغرافی، علوم اجتماعی، مقام چهارم را دارا بوده است. از سوی دیگر، «قرآن کریم» در سال‌های منتهی به سال ۱۳۵۰، پرتیراژترین کتاب ایران بوده است. همچنین هر سال نزدیک به ۷۰۰ هزار نسخه از آن تنها در تهران تجدید چاپ می‌شود.

در سال ۱۳۵۲ طبق یک تحقیق جامع از ناشران کتب مذهبی و غیر مذهبی در تهران کتاب «مفاتیح الجنان» در سال ۱۳۵۱، حداقل ۴۹۰ هزار تیراژ داشته است. در همان سال طبق جمع‌آوری نمودارهای انتشاراتی ناشرین کتاب مذهبی در تهران و قم، حداقل ۴۰۰ هزار نسخه از رسالات علمیه مراجع تقلید چاپ و منتشر می‌شود.

تا پایان سال ۱۳۵۴، تنها در شهر تهران حدود ۴۸ ناشر کتب

ریشه‌های اقتصاد انقلاب ایران: انباش



علی دینی ترکمانی



عضو هیأت علمی
موسسه پژوهش‌های
بازرگانی

انقلاب ۱۳۵۷ ریشه در دولت توسعه‌خواه انعطاف‌ناپذیر سنت‌ستیز دارد؛ انعطاف‌ناپذیری و گرایش استبدادی دولت‌های اول و دوم پهلوی به همان اندازه که ریشه در ساختار اقتصادی و فرهنگی جامعه دارد تحت تأثیر ویژگی‌های شخصیتی رهبران این دولت‌ها هم بود. سنت‌ستیزی کور آن دولت‌ها نیز ریشه در کونه‌بینی و خام‌اندیشی رضاشاه و محمدرضاشاه داشت. به این اعتبار، در کنار توجه به ساختارهای تعیین‌بخش حوزه سیاست و قدرت، جایی خاص هم برای «نقش شخصیت در تاریخ» قائل هستم. این فرضیه متفاوت از دو فرضیه شناخته شده در فضای جامعه روشنفکری ایران است. یکی فرضیه «استبداد نفتی» است که دکتر محمدعلی کاتوزیان به طور خاص در کتاب «اقتصاد سیاسی ایران» آن را پردازش کرده و دیگری هم فرضیه «بافت قبیله‌ای و ایلاتی جامعه ایران» است که علی رضاقلی در کتاب «جامعه‌شناسی خودکامگی» به آن پرداخته است. چنین فرضیه‌هایی با تقلیل‌گرایی اقتصادی و فرهنگی و همین‌طور با تعمیم‌گرایی بیش از اندازه، سر از نگاه تک‌علیتی جبرگرایانه درمی‌آورند. در نتیجه نمی‌توانند بسته به عوامل دیگری چون نقش شخصیت در تاریخ، امکان خروج از این چرخه یا دور باطل را ببینند. به همین دلیل، نمی‌توانند تفاوت‌های بین کشوری به‌رغم موقعیت‌های کم‌وبیش یکسان اقتصادی و فرهنگی را توضیح دهند.

تعلتها

تضاد دولت - ملت به جای کار - سرمایه

خلاصه فرضیه اقتصادرانتی نفتی یا استبداد نفتی این است که وجود منبع رانت نفت، موجب شده دولت به نهادهای فراقانونی تبدیل شود که حتی به قانونی که خود وضع کرده پایبند نیست؛ بنابراین سر از رفتاری خودکامه و خودسر در می آورد که نتیجه آن بروز شکاف میان دولت و ملت است. فرجام این شکاف و تشدید آن در گذر زمان، شورش و انقلاب ملت علیه دولت است. در اینجا، ساختار رانتی نفتی همان کار کردی را دارد که تضاد طبقاتی در رویکرد مارکسیستی دارد. «شیوه تولید» جای خود را به ساخت اقتصاد مبتنی بر رانت نفت می دهد؛ «تضاد کار و سرمایه» نیز جای خود را به تضاد دولت و ملت می دهد. در ساخت اقتصادی مبتنی بر رانت نفت بروز تضاد و تشدید آن در گذر زمان و در تحلیل نهایی برافتادن دولت به دست آحاد افراد جامعه، با خاستگاه های مختلف اجتماعی و طبقاتی، اجتناب ناپذیر است.

فرضیه فرهنگ ایلپاتی

در فرضیه بافت قبیلگی و ایلپاتی آنچه مانع توسعه و نیل به جامعه ای باثبات و دموکراتیک می شود، خوی قبیلگی گرای فرد ایرانی است. از آنجا که این خوی، در تار و پود جامعه ریشه دوانده، دولت برآمده از جامعه نیز به ناچار دارای همان خوی و سرشت است. خوی و سرشتی که موجب رفتارهای خودکامه و خودسر سلاطین در این سو و واداشتن جامعه قبیلگی را به سر بردن سلاطین و تصاحب تاج و تخت آنان در آن سو می شود. هر دوی این فرضیه ها در چارچوب آنچه «مسیر وابستگی به گذشته» نامیده می شود اصل را بر پیوستگی تاریخی می گذارند. یعنی، تازمانی که ساختار رانتی نفتی و فرهنگ ایلپاتی، جاری و باقی است، در بر همین پاشنه چرخیده و خواهد چرخید. یعنی اینکه، آنچه در گذشته رخ داده، فرجام اجتناب ناپذیر چنین ساختارهای اقتصادی و فرهنگی بوده، گریزی از آن نبوده و می توان گفت در آینده نیز گریزی از آن نخواهد هم بود.

دولت ساختمان ساز مصلحت گرا

من در چارچوب فرضیه «دولت خودگردان حک شده در اجتماع» یا «دولت ساختمان ساز» یا «دولت به مثابه فراسرمایه» که اندیشمندانی چون پتر ایوانز، الکسی دوتوکویل، پیر بوردیو و جان فوران درباره آن به بحث پرداخته اند، بر این باورم دولت در

ساختار رانتی نفتی همان کار کردی دارد که تضاد طبقاتی در رویکرد مارکسیستی دارد. «شیوه تولید» جای خود را به ساخت اقتصاد مبتنی بر رانت نفت و «تضاد کار و سرمایه» نیز جای خود را به تضاد دولت و ملت می دهد

عین حال که ریشه در خاک فرهنگ و اقتصاد جامعه دارد، دارای درجه ای از استقلال عمل نیز است که به آن توانایی ساختمان سازی می دهد. دولت ها در خلاء اجتماعی ظهور نمی کنند. هر دولتی بر بستر اجتماعی مبتنی بر تاریخی بلند ظهور می کند. به بیانی دیگر، دولت ها مقید به قواعد غیر رسمی از جمله آداب و سنن و رسوم هستند که در چارچوب «اصل وابستگی به گذشته» به نوعی خود را تحمیل می کنند. همینطور مقید به رعایت منافع طبقات و گروه های اجتماعی هستند که پایگاه اصلی شان محسوب می شوند. اما این به معنای تقلیل دادن نقش دولت به عروسک خیمه شب بازی نیست که صحنه گردان آن فرهنگ و اقتصاد یا طبقه مسلط است. دولت بسته به شخصیت دولتمردان و رهبران آن، می تواند به گونه ای عمل کند که به تدریج زمینه رهایی از اصل وابستگی به گذشته و خروج از دور خودکامگی و انقلاب را فراهم کند و قطار تحولات اجتماعی و سیاسی را بر ریل نوینی قرار دهد.

از این منظر، همانطور که دولت های کارآمد و توسعه خواه به رهبری رهبران مصلحتگرای با شخصیت سرنوشته ساز، عامل توسعه هستند، دولت های ناکارآمد یا توسعه خواه انعطاف ناپذیر نیز عامل اصلی انقلاب ها هستند. دولت های نوع اول هم فرایند توسعه اقتصادی را به خوبی پیش می برند و هم در جایی که لازم است توانایی پوستاندازی سیاسی و پیشگیری از ایجاد شکاف

ساختمان سازی دولت

دولت در عین حال که ریشه در خاک فرهنگ و اقتصاد جامعه دارد، دارای درجه ای از استقلال عمل نیز است که به آن توانایی ساختمان سازی می دهد. دولت ها در خلاء اجتماعی ظهور نمی کنند

۸۲



نمی‌توانیم وقوع انقلاب را تنها به یک عامل به نام ساخت اقتصادی مبتنی بر رانت نفت یا ساخت اجتماعی مبتنی بر فرهنگ ایلپاتی تقلیل دهیم. عوامل بلندمدت دیگری چون سنت‌ستیزی کور رضاشاه و محمدرضاشاه نیز در مشروعیت‌زدایی از حکومت پهلوی نقش جدی داشت

رضاشاه و محمدرضاشاه نیز در مشروعیت‌زدایی از حکومت پهلوی نقش جدی داشت. این سنت‌ستیزی کور نیز ریشه در نگاه کوتاه‌نگرانه آنان به تحولات توسعه‌ای داشت. همین‌طور عامل خارجی کودتا نیز نقش مهمی در برهم خوردن تعادل قوای سیاسی به نفع شاه در برابر نیروهای دگراندیش ملی‌گرا و حتی سلطنت‌گرای مستقل‌تر داشت. کودتا هر چند موجب تحکیم سلطنت محمدرضا شاه برای مدتی شد، اما در بلندمدت چند پیامد مهم داشت؛ موجب مشروعیت‌زدایی از او و اقدامات صنعتی او شد. همچنین موجب بسته شدن ساخت قدرت و در نتیجه حذف نیروهای سیاسی دگراندیشی شد که در صورت وجود در نظام تصمیم‌گیری، می‌توانستند مانع از شکست‌های رخ داده در عرصه اصلاحات ارضی و رشد اقتصادی همراه با نابرابری بالا شوند. همین‌طور، در صورت باز بودن فضای سیاسی، امکان کنترل فساد از طریق شکل‌گیری رسانه‌های آزاد و قدرت‌های همسنگ فراهم می‌شد.

مجموعه عوامل سیاسی، اقتصادی، خارجی و شخصیتی مذکور موجب شکل‌گیری فرایند چندعلیتی موسوم به «علیت‌انباشتی» و تشدید شکاف میان دولت و ملت در گذر زمان شد. در چنین شرایطی، تن دادن شاه به فشار کارتر مبنی بر باز کردن فضای سیاسی در سال ۱۳۵۶، موجب ترک برداشتن دیوار حکومت شد. اگر چنین اقدامی زودتر اجرا می‌شد می‌توانست موجب ترمیم مشروعیت حکومت شود. اگر حکومت دچار توهم قدرت نمی‌شد و یا کمتر می‌شد، و به مشاوره‌های مشاوران کم‌ویش مستقل توجه می‌کرد، می‌توانست زودتر اقدام کند. منظورم از می‌توانست این است که با مقاومت ساختاری از درون مواجه نمی‌شد. ساخت نهادی حکومت اجازه می‌داد که بدون تغییرات خیلی اساسی، اصلاحات را اجرا کند. کافی بود از دامنه قدرت خود بکاهد و کم‌ویش تن به آنچه در قانون اساسی مشروطه ذکر شده بود دهد. چنین نکرد و وقتی تن به باز کردن فضای سیاسی داد، دیگر دیر شده بود؛ حکم نوشدارو پس از مرگ سهراب را داشت. شاید بهتر است بگوییم حکم نیروی تشجیع‌کننده بیشتر ملت و عمیق‌تر شدن ترک دیوار حکومت او را داشت. تن دادن به اصلاحات دیر هنگام در همه‌جا همین کار کرد را دارد و موجب خیزش‌های بیشتر می‌شود؛ چراکه افکار عمومی چنین اصلاحاتی را حمل بر ضعف نظام و عقب‌نشینی آن می‌کنند، بنابراین جرأت ایستادگی بیشتر در برابر آن را پیدا می‌کنند. به این صورت، موازنه قدرت میان حکومت و انقلابیون برهم می‌خورد.

اگر شاه حتی در ابتدای دهه ۱۳۵۰ دست به اصلاحات سیاسی معطوف به مشارکت دادن به نیروهای دگراندیش می‌داد و ساختار حکومتش متلاشی نمی‌شد، می‌توان این نتیجه را گرفت بیش از ساخت اقتصاد نفتی یا فرهنگ ایلپاتی جامعه، نقش شخصیت او که عناصری از شبه‌نواگرایی و سنت‌ستیزی کور و توهم قدرت را در خود داشت در وقوع انقلاب اثرگذار بود.

از آن را فراهم می‌کرد. فساد نیز از منظر آنان تنها به فساد مالی محدود نمی‌شد بلکه فساد اخلاقی را نیز در بر می‌گرفت که به غریزدگی حکومت ربط داده می‌شد. در چنین فضایی، رشد سرمایه صنعتی در قالب کارخانه‌های مختلفی که تأسیس شد، حمل بر رشد سرمایه وابسته (بورژوازی کمپرادور) می‌شد که کارکردش تحکیم حلقه‌های وابستگی به سرمایه جهانی از طریق تأسیس صنایع مونتاژ تولیدکننده کالاها می‌صرفی بود.

شاه، با استفاده از فناوری شوروی سابق در صنعت آهن و فولاد، شاید می‌خواست بین صنایع مونتاژ و پروژه‌های ساختمان‌سازی صنعتی چون سدسازی با منشاء انگلیسی و فرانسوی و آمریکایی از سویی و صنایع سنگینی چون ذوب‌آهن با منشاء کشور سوسیالیستی شوروی سابق از سوی دیگر، موازنه‌ای برقرار و از این طریق استقلال عمل خویش را ثابت و مشروعیت‌زدایی ناشی از کودتا را بازسازی کند. اما، چنین اقدامی از این منظر بی‌ثمر بود.

سنت‌ستیزی کور، کودتا و نابرابری بیش از اندازه همراه با فساد مالی دربار، زمینه‌های مشروعیت‌زدایی از شاه را بشدت فراهم کرده بود. در این میان، باید به فضای فکری دهه‌های ۱۹۵۰ تا ۱۹۸۰ نیز اشاره کنیم. در این دهه‌ها، در عرصه توسعه اقتصادی، نظریه‌های وابستگی به رهبری اقتصاددانانی چون آندره گوندر فرانک و پاول باران زمینه‌های فکری برای نقد الگوی صنعتی شدن در چارچوب جایگزینی واردات مصرفی را نزد جامعه روشنفکری فراهم می‌کرد. این نظریه‌ها در پیوند با نظریه «بازگشت به خویش» دکتر علی شریعتی و فرانتس فانون که آثار او از جمله «دوزخیان روی زمین»، توسط دکتر شریعتی، به فارسی برگردانده شده بود، رفته رفته این دیدگاه را دامن می‌زد که فرایند انباشت سرمایه صنعتی رخ داده نه در ارتباط با نیازهای درون‌زای داخلی، بلکه در ارتباط با تأمین نیازهای شرکت‌های چندملیتی خارجی شکل گرفته که کارکرد آن چیزی نیست جز توسعه نیافتگی. بنابراین، از منظر نظریه بازگشت به خویش، برای دستیابی به استقلال اقتصادی و فناوریانه، باید بندهای وابستگی ایجاد شده از طریق صنایع مونتاژ پاره و پیشبرد فرایند توسعه بر توانمندی‌ها و قابلیت‌های داخلی متکی می‌شد؛ همین‌طور، بازگشت به ارزش‌های بومی و ملی و درک اهمیت آنها باید هویت ملی بازتعریف و احساس حقارت در برابر فرهنگ غربی به احساس اعتماد به نفس تبدیل می‌شد.

خلاصه

اگر در مورد آنچه به اجمال از آن سخن رفت اجماع نظر داشته باشیم، چند نتیجه را می‌توانیم نتیجه بگیریم:

نمی‌توانیم وقوع انقلاب را تنها به یک عامل به نام ساخت اقتصادی مبتنی بر رانت نفت یا ساخت اجتماعی مبتنی بر فرهنگ ایلپاتی تقلیل دهیم. عوامل بلندمدت دیگری چون سنت‌ستیزی کور

وضعیت کارگران در جامعه قبل از انقلاب چگونه بود؟
آنها چگونه در انقلاب مشارکت کردند؟

یک نیروی صنعتی در یک جامعه سنتی

افشین شمس قهفرخی



شکل گیری سرمایه داری در هر جای جهان به معنای پدید آمدن طبقه ای اجتماعی به نام طبقه کارگر است؛ طبقه ای که بخش مهم و تأثیر گذارش در شهرها متمرکز شده است. در ایران اما این طبقه به شکل جنینی و ابتدایی و پراکنده در سال های پایانی قرن نوزدهم میلادی در شهرهای تهران، رشت، تبریز و آبادان شکل گرفت. در این دوران رشد و گسترش مناسبات تولیدی و توزیعی به کندی صورت می پذیرفت. رابطه میان کار و سرمایه یعنی دو بخش اصلی جامعه سرمایه داری زمانی رشد و تکامل می یافت که مناسبات این دو بخش در سراسر جامعه گسترش پیدا کرده روابط مختلف اجتماعی را تحت انقیاد درمی آورد. این تحول عظیم از سال های ابتدایی قرن حاضر خورشیدی با دخالت و حمایت انحصاری رژیم رضاشاهی (۱۳۱۱-۱۳۰۴خ) شکل تازه ای پیدا کرد. این روند تا دهه ۴۰ خورشیدی بافت و خیز یا تند و کندی در حال گسترش بود. تأسیس و راه اندازی برخی کارخانه ها و تولید صدها نوع کالا منشأ ثروتی عظیم محسوب می شد که توسط نیروی کار ایجاد گردیده بود. تنها بهره ای که این طبقه اجتماعی از سود حاصله می برد «مزد» بود.

اقداماتی که در سال های ۱۳۴۱ و ۴۲ خورشیدی صورت گرفت، منشأ رشد و گسترش مناسبات سرمایه داری در سراسر ایران شد. این برنامه ها و اقدامات اجرایی آنها از سوی رژیم حاکم «انقلاب سفید شاه و مردم» نامیده شدند. این اقدامات شامل اصلاحات ارضی زمین های زراعی در روستاها و صنعتی کردن شتابان شهرها بود. این حرکت تحت یک برنامه ۶ ماده ای صورت می گرفت. هدف این اصلاحات (که البته از بالا برنامه ریزی و رهبری می شدند)، تضعیف اشرافیت زمیندار در روستاها و ایجاد قطب بزرگ صنعتی در شهرها و بنادر بود. جنبش های دهقانی در آمریکای لاتین و شرق آسیا باعث شده بود تا رژیم ایران و برخی دیگر از رژیم های

توتالیترا ترس انقلاب دهقانی (مشابه چین) به از بین بردن روابط زمینداری (ارباب - رعیتی) ترغیب شوند. تضعیف و یاریشه کن کردن این مناسبات با تقویت سرمایه داری بانکی و صنعتی در شهرها ارتباط تنگاتنگی داشت.

صنعت پدیده ای وارداتی به ایران بود و رشد شتابان صنعتی دهه ۴۰ و ۵۰ نیز با استفاده از وارد کردن سیستم های مختلف تولید صنعتی سازمان یافت. پیش از اصلاحات ارضی ۲ برنامه عمرانی هفت ساله شامل برنامه اول (۱۳۲۸-۱۳۳۴خ) و برنامه دوم (۱۳۳۵-۱۳۴۱خ) در راستای نوسازی و گسترش صنایع سبک (قند- نساجی- سیمان و شکر) صورت گرفته بود. اما این بار با تأکید بر گسترش تولید صنعتی در بخش صنایع سنگین تصویب و به وزارتخانه ها و نهادهای دولتی ابلاغ گردید. این برنامه به برنامه سوم عمرانی (۱۳۴۲-۱۳۴۵خ) معروف گردید. بین سال های ۱۳۴۲ تا ۱۳۵۶ تغییرات مهمی در ساختار اجتماعی و اقتصادی ایران پدید آمد. محمدرضا شاه تصمیم داشت تا صنعت بزرگ (ماشینیسیم در تولید) را در سراسر کشور برقرار کرده و گسترش دهد. اما نکته جالب در اینجا بود که او می خواست این صنعت بزرگ را تابع ایدئولوژی شاهنشاهی سازد. در این رویکرد تناقض بزرگی نهفته بود. از یک سو تضادهای یک سرمایه داری نوپا چون رشد نرخ استثمار و بحران ناشی از انباشت تولید، خود کل مناسبات اقتصادی سرمایه را تهدید می کرد و از سوی دیگر مدرنیسم اقتصادی با استبداد سیاسی همخوانی نداشت. این حرکت و تناقض درون آن منشأ ایجاد بسیاری از زمینه های انقلاب بهمن ۵۷ شد. در بازه زمانی مذکور مراکز صنعتی زیر فعال شدند: کارخانه ذوب آهن اصفهان، فاز اول مجتمع فولاد مبارک، ماشین سازی و تراکتور سازی تبریز، ماشین سازی اراک، تصفیه خانه های نفت در تهران و شاهین شهر اصفهان و تبریز و پتروشیمی ماهشهر و ...



اصلاحات ارضی و الغای مناسبات ارباب و رعیتی از یک سو و رشد شتابان صنعت در شهرهای بزرگ باعث به وجود آمدن «نیروی کار آزاد» در مقیاس وسیعی شد

زنده ماندن و گذراندن زندگی در حداقل شکل ممکن نیروی نیروی کارشان را بفروشدند یا در بهترین حالت به قیمت مصوب بازار در اختیار صاحبان صنایع و شرکتها بگذارند. آمارها افزایش نیروی فعال کشور را به خوبی نشان می‌دهند: از ۶ میلیون نفر در سال ۱۳۳۵ به ۷/۶ میلیون نفر در ۱۳۴۵ و به ۹/۸ میلیون نفر در سال ۱۳۵۵. این جمعیت به سرعت رشد یافته، طبقه کارگر یعنی فروشندگان نیروی کار فکری و بدنی کشور را تشکیل می‌دادند که در ۳ بخش صنعت، خدمات و کشاورزی مشغول شده بودند. بخشی از این جمعیت را متقاضیان کار شهری و بخش دیگر را توده وسیعی از روستاییانی که قادر به پرداخت اقساط خود به تعاونی‌های روستایی نشده بودند تشکیل می‌دادند. بخشی از متقاضیان شهری طیف قابل توجهی از دیپلمه‌های بیکار بودند. کارفرمایان عمدتاً به دنبال نیروی کار ارزان بودند و به دلیل عدم وجود تشکلهای کارگری مستقل و فراگیر در بین صنف‌های مختلف می‌توانستند به راحتی این نیرو را استخدام کنند. آمارها در این زمان از تفاوت سطح دستمزد در بین کارگران شهری و روستایی حکایت دارد. یکی دیگر از تغییرات عمده‌ای که در ساختار طبقه کارگر ایران رخ داد افزایش جمعیت زنان شاغل بود. پیش از آن به دلیل وجود فرهنگ مردسالارانه و محدود بودن شغل‌ها، زنان حضور کم‌رنگی در عرصه تولید و توزیع داشتند (به غیر از بخش کشاورزی). اما انباشت روزافزون سرمایه در مقیاس اجتماعی نیاز به نیروی کار بیشتر را موجب می‌شد و دیگر محدودیت‌های جنسیتی را بر نمی‌تافت. به همین دلیل است که شاهد رشد این بخش در سال ۱۳۵۵ هستیم: تنها در بخش صنعت زنان ۳۸/۲٪ از کل جمعیت شاغل را تشکیل می‌دادند.

همانطور که قبلاً اشاره کردیم در بین سرمایه ثابت و سرمایه متغیر (دستمزدها) در این بازه زمانی تفاوت‌های چشمگیری وجود داشت. جدول زیر گویای این تفاوت عظیم و فشار فقر ناشی از پایین بودن سطح دستمزدها نسبت به انباشت سرمایه در بخش متغیر است: در حقیقت طی ۱۰ سال تفاوت بین دستمزدها و هزینه ماشین‌آلات و زمین کارخانه‌ها ۱۶۶ میلیارد ریال بوده است. درست در اوایل دهه ۵۰ طبق آمارها برای نزدیک به ۲۰ میلیون جمعیت ایران تنها ۴۰ هزار تخت بیمارستانی وجود داشت و بخش مهمی از محلات کارگری از داشتن آب آشامیدنی بهداشتی محروم بودند. تعداد قابل توجهی از کارگران غیرماهر و مهاجر در حاشیه شهرها و به طور مشخص در حلیه‌های اطراف تهران زندگی می‌کردند. در طبقه‌بندی دستمزدها، کارگران و کارمندان بخش ساختمان در درجه اول، کارگران بخش استخراج و تولید در درجه بعد، کارگران بخش خصوصی و خدماتی در درجه پایین‌تر و در آخرین سطح کارگران صنایع چوب، نساجی و کفاشی قرار داشتند. کارگران ساده در بین این بخش‌ها وضعیتی تقریباً مشابه داشتند. در سال



با فعال شدن این مراکز، تولید ناخالص داخلی با قیمت ثابت از ۴۹/۳ میلیارد ریال (در سال ۱۳۴۱) به ۳۵۹/۴ میلیارد ریال (در سال ۱۳۵۶) رسید (یعنی چیزی در حدود ۹ برابر افزایش). در این روند جایگاه «سرمایه ثابت» در تولید بسیار مهم بود زیرا، صاحبان سرمایه هزینه‌های خود را در این بخش صرف می‌نمایند و از سوی دیگر سعی می‌کند هزینه سرمایه متغیر (دستمزد و تسهیلات رفاهی مربوط به نیروی کار) را ثابت نگاه داشته و یا کاهش دهند. در بازار و در بخش توزیع انبوهی از کالاهای جدید وجود داشت که هر کدام مصرف‌کننده‌گان خاص خود را داشتند. آمارها نشان می‌دهد که از نیمه دوم دهه ۴۰ تا سال ۱۳۵۵ ایران شاهد تولید کالاهای جدیدی از قبیل ماشین‌های تراش، نخ‌ریسی، دستگاه فرز، انواع دیگ‌های بخار، جرثقیل، یخچال، کولرهای آبی، پمپ‌های صنعتی، مشعل‌های حرارتی و انواع پروفیل‌های فولادی بود. این تولید انبوه با دخالت و حمایت دولت در امر تولید و توزیع و با پشتوانه درآمدهای نفتی میسر گردید. جادارد در اینجا به این نکته اشاره شود که عایدات نفتی بین سال‌های ۱۳۴۲ تا ۱۳۵۴ به ۵۵۵ میلیون دلار و از سال ۱۳۵۴ تا ۱۳۵۵ به ۲۰ میلیارد دلار افزایش پیدا کرد و این پشتوانه مالی بود که دولت و سرمایه‌داران را قادر به ایجاد این تحول اقتصادی و تولید چنین ثروتی می‌نمود. با نگاهی به آمار تولید، ارزش اضافی و سود به دست آمده اولین تصویری که به خواننده این مطالب دست می‌دهد ایرانی آباد، مرفه، مدرن و با جمعیتی باسواد و بدون فقر است، اما واقعیت چیز دیگری بود.

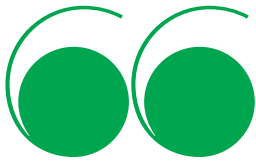
طبقه کارگر ایران یک دهه قبل از انقلاب

اصلاحات ارضی و الغای مناسبات ارباب و رعیتی از یک سو و رشد شتابان صنعت در شهرهای بزرگ باعث به وجود آمدن «نیروی کار آزاد» در مقیاس وسیعی شد. شهروندانی که «آزاد» بودند تا برای



افزایش نیروی کار

آمارها افزایش نیروی فعال کشور را به خوبی نشان می‌دهند: از ۶ میلیون نفر در سال ۱۳۳۵ به ۷/۶ میلیون نفر در ۱۳۴۵ و به ۹/۸ میلیون نفر در سال ۱۳۵۵. این جمعیت به سرعت رشد یافته، طبقه کارگر یعنی فروشندگان نیروی کار فکری و بدنی کشور را تشکیل می‌دادند که در ۳ بخش صنعت، خدمات و کشاورزی مشغول شده بودند.



در اوایل دهه ۵۰ طبق آمارها برای نزدیک به ۲۰ میلیون جمعیت ایران تنها ۴۰ هزار تخت بیمارستانی وجود داشت و بخش مهمی از محلات کارگری از داشتن آب آشامیدنی بهداشتی محروم بودند

اعتصابات به نتیجه رسید و کارفرمایان مجبور به افزایش دستمزد و یا پرداخت سود ویژه شدند (مانند اعتصاب کفش ملی در ۱۳۵۱ و بخشی از خواسته‌های اعتصاب کارگران کارخانه شهاب یا اعتصاب کارگران کارخانه نساجی شهنواز اصفهان) اعتصابات کارگری سال ۱۳۵۷ بر خلاف اعتصاب‌های پیشین تلفیقی از خواسته‌های اقتصادی و سیاسی بود و این ویژگی را داشتند که از گستردگی (و بعضاً هماهنگی) برخوردار بودند. برای مثال اعتصابات ماه‌های مهر، آبان، آذر و دی ۵۷ با سیاسی‌تر شدن کارگران این ویژگی‌ها را پیدا کرد. از آن جمله می‌توان به اعتصاب کارگران ذوب آهن یا اعتصاب کارگران پالایشگاه‌های کشور اشاره کرد. در این اعتصابات، بعضاً نقش سازمان‌های چپگرا دیده می‌شود اما نمی‌توان ادعا کرد که همگی با یک رهبری واحد هدایت شده‌اند کمابیش بعضی در اعلامیه‌های این جریان‌ها از کارگران خواسته می‌شود تا با حرکت عمومی جامعه همراه شوند. سرانجام یکی از این اعتصاب‌ها یعنی اعتصاب کارگران شرکت نفت تیر خلاصی به رژیم سلطنتی بود. این بخش از طبقه کارگر ایران با بستن شیرهای نفت و جلوگیری از صدور نفت این نظام را در تنگنای منطقه‌ای و بین‌المللی قرار داد و نقش مؤثری را در سرنگونی آن ایفا نمود.

۱۳۵۱ دستمزد ۵۸ ساعت کار برای آن‌ها تنها ۶۳۱ ریال بود. یعنی چیزی معادل ۹/۶ ریال در روز، که این مبلغ در مقابله با تهیه کالاهای ضروری مبلغی ناچیز به شمار می‌رفت. این شرایط و بروز بحران اقتصادی نیمه دوم سال ۱۳۵۵ باعث یک نارضایتی و روحیه اعتراضی تدریجی در بین طبقه کارگر ایران شد. یکی از دلایل مهم این اعتراض تفاوت زیاد بین دستمزدهای کارگران بدنی و سطوح مدیریتی بود. برای مثال در سال ۱۳۵۰ در بالاترین حالت دستمزد کارگران بدنی ۱۷۵۰۰ ریال و برای سطوح مدیریتی ۵۸۳۳۳ ریال بود. مجموعه این عوامل منشأ جنبشی اعتراضی و خودانگیخته در بین سال‌های ۱۳۴۱ تا ۱۳۵۷ در بین مزدبگیران ایرانی گردید. این حرکت اجتماعی-اعتراضی تا جایی گسترش یافت که وزارت کار رژیم اعلام داشت که هر کارگر در این سال در حداقل ۳ اعتصاب شرکت جسته است. برخی از این اعتصابات با دخالت ارتش و ساواک به خون کشیده و یا شرکت کنندگانش بازداشت و یا به زندان محکوم شدند (مانند اعتصاب کارگران جهان چیت کرج در ۶ اردیبهشت ۱۳۵۰، اعتصاب کارگران کارخانه ایرانا در ۷ خرداد ۱۳۵۲ و اعتصاب کارخانه سیتروئن، اتومبیل ژیان در ۴ بهمن ۱۳۵۲). بعضی از این

سرکوب اعتصاب کارگران

برخی از اعتصابات با دخالت ارتش و ساواک به خون کشیده و یا شرکت کنندگانش بازداشت و یا به زندان محکوم شدند (مانند اعتصاب کارگران جهان چیت کرج در ۶ اردیبهشت ۱۳۵۰، اعتصاب کارگران کارخانه ایرانا در ۷ خرداد ۱۳۵۲ و اعتصاب کارخانه سیتروئن، اتومبیل ژیان در ۴ بهمن ۱۳۵۲).



کارگران انقلاب

گزارشی از وضعیت کارگران صنعت نفت ایران در دهه ۱۳۵۰

پیمان جعفری
پژوهشگر مؤسسه
بین‌المللی تاریخ
اجتماعی هلند

ترجمه و تلخیص:
محمد بیکران بهشت

حکومت به تدریج از بین رفت و نظام حاکم از سوی طبقه متوسط جدید رو به رشد، طبقه کارگر و مهاجرانی که به جمعیت فقیر شهری پیوسته بودند، مورد چالش قرار گرفت. ملی‌گرایان لیبرال و مذهبی، سازمان‌های چپگرا مختلف، هم همراه با اسلام سیاسی به رهبری امام خمینی در برابر حکومت ایستادند.

در اوایل سال ۱۹۷۷ کاهش نسبی سرکوب دولتی این فرصت را به نیروهای مخالف داد تا اعتراضات را سازماندهی کنند و همزمان رشد اقتصادی برجسته نیمه نخست دهه ۱۹۷۰ ناگهان به سوی رکود و تورم بالا چرخش کرد (شکل ۱) و به نوعی احساس «محرومیت نسبی» دامن زد. این عوامل بسیج عمومی بر ضد شاه را به امکانی واقعی تبدیل کرد، امکانی که توسط شبکه‌ای از فعالان سیاسی و احساس فزاینده حضور «جنبشی زنده» تحقق یافت.

از ژوئن ۱۹۷۷، اعتراضات مسالمت‌آمیز، مانند امضای طومارهای اعتراضی و تشکیل جلسات، با هدف مطالبه آزادی‌های مدنی و سیاسی سازماندهی شد، اما اعتراضات عمومی از ژانویه ۱۹۷۸ آغاز گردید و به سرعت به شهرهای اصلی ایران گسترش یافت. اعتصابات کارگران صنعت نفت از سپتامبر ۱۹۷۸ آغاز به شکل‌گیری کرد و با وقفه‌هایی تا فوریه ۱۹۷۹ ادامه یافت.

در اوج این اعتصابات ده‌ها هزار نفر از کارگران میدان‌های نفتی جنوب غربی ایران، پالایشگاه‌ها، مراکز توزیع، و ادارات شهرهای اصلی در اعتصاب شرکت داشتند. نخستین اعتراضات کارگران صنعت نفت در جریان انقلاب، در اوایل سپتامبر ۱۹۷۸، زمانی شکل گرفت که کارگران پالایشگاه تهران خواستار افزایش کمک‌هزینه مسکن برای جبران بالا رفتن هزینه‌های اجاره‌خانه شدند، هزینه‌هایی که بنا به اظهار آن‌ها در طول چند ماه چهاربرابر شده بود. هنگامی که دولت این اعتراضات را نادیده گرفت، آن‌ها در ۸ سپتامبر

اعتصابات کارگران صنعت نفت یکی از چشمگیرترین جنبه‌های انقلاب اسلامی ایران است. یکی از سفرای غربی در تهران در اوج اعتصابات نفتی در نوامبر ۱۹۷۸ به این نکته اشاره کرد که «منابع نفتی ایران شاه‌رگ حیاتی رژیم است. قطع کردن این منابع عین بریدن گلو شاه است». در حقیقت، در حالی که شاه توانسته بود قدرت خود را در مواجهه با چندین تظاهرات عمومی که از ژانویه ۱۹۷۸ آغاز شد حفظ کند، اعتصابات نفتی نقشی محوری در فلج کردن و شکست دولت بازی کردند و توانستند زمینه را برای سقوط دولت در قیام ۱۰-۱۱ فوریه ۱۹۷۹ فراهم کنند.

اعتصابات نفتی چنان چشمگیر بود که وقتی میشل فوکو در نوامبر ۱۹۷۸ به ایران سفر کرد، به جنوب رفت تا با کارگران پالایشگاه آبادان صحبت کند. او چنین گزارش داد که «... مانند خلبانان ایران ایر که نمی‌توانند [صرفاً] در مورد دستمزدها شکایت کنند، آنچه آن‌ها می‌خواهند لغو حکومت نظامی، آزادی همه زندانیان سیاسی، - برخی می‌گویند - انحلال ساواک، و مجازات دزدان و شکنجه‌گران است». برای فوکو، جنبش انقلابی «یک اراده جمعی تمام و کمال» را بازنمایی می‌کرد. او «معنویت سیاسی» را نیروی پیش‌برنده اصلی می‌دانست که کارگران صنعت نفت و دیگران را به سمت عمل سوق می‌داد. اگر فوکو تمایل داشت که سوژگی کارگران صنعت نفت را در «اراده جمعی» جنبش انقلابی حل کند، برخی دیگر این ایده را مطرح کرده‌اند که بخشی از کارگران نفت از انقلاب فاصله داشتند و تنها با بسیج سیاسی آیت‌الله روح‌الله خمینی یا کارگران و فعالان سیاسی رادیکال به صحنه آورده شدند.

چنین برداشت‌هایی چشم خود را بر سوژگی کارگران صنعت نفت می‌بندند؛ آن‌ها هم عاملیت و گفتار کارگران در طول اعتصابات، و هم شرایط کار و زندگی پیش‌ترشان را نادیده می‌گیرند. در مقابل من استدلال می‌کنم که کارگران صنعت نفت دلایل خودشان را برای اعتصاب داشتند. نخست، آن‌ها ناراضی‌های متعددی داشتند که در تجربه زیسته آن‌ها در دهه ۱۹۷۰ درون و بیرون محیط کار نهفته بود. دوم، کارگران صنعت نفت قدرت ضربه زدن به دولت را داشتند، و روز به روز بیشتر به این موضوع آگاه می‌شدند.

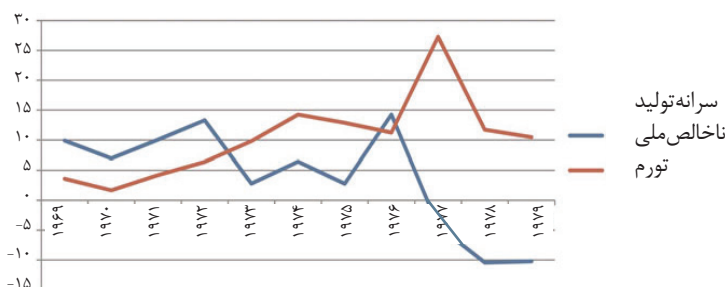
انقلاب ایران و کارگران صنعت نفت

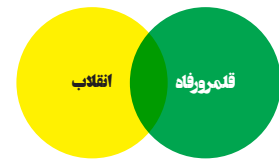
حکومت سلطنتی شاه با سرکوب سیاسی و وابستگی نظامی و سیاسی به ایالات متحده شناخته می‌شد و همین امر سلطنت را به هدف خشم و نفرت عمومی بدل می‌کرد. با سیاست‌های حکومت زمین‌داران بزرگ، ائتلاف طبقاتی پشتیبان قدرت



شکل ۱

در اوایل سال ۱۹۷۷ کاهش نسبی سرکوب دولتی این فرصت را به نیروهای مخالف داد تا اعتراضات را سازماندهی کنند، و همزمان رشد اقتصادی برجسته نیمه نخست دهه ۱۹۷۰ ناگهان به سوی رکود و تورم بالا چرخش کرد





شکل ۲

جمعیت نیروی کار تا پیش از انقلاب نوسانات قابل توجهی داشت. با افزایش وابستگی صنعت نفت به سرمایه‌های کلان، تعداد رسمی کارکنان ایرانی و خارجی از بیش از شصت هزار نفر در سال ۱۳۵۷ به حدود چهل و یک هزار نفر در سال ۱۳۷۲ کاهش یافت، پیش از آن که دوباره در سال ۱۳۷۵ به حدود پنجاه و سه هزار نفر برسد

جنبش زنده اعتصاب کارگران

در اوایل سال ۱۳۷۷ کاهش نسبی سرکوب دولتی این فرصت را به نیروهای مخالف داد تا اعتراضات را سازماندهی کنند و همزمان رشد اقتصادی بر جسته نیمه نخست دهه ۱۳۷۰ ناگهان به سوی رکود و تورم بالا چرخش کرد. این عوامل بسیج عمومی بر ضد شاه را به امکانی واقعی تبدیل کرد، امکانی که توسط شبکه‌ای از فعالان سیاسی و احساس فزاینده حضور «جنبشی زنده» تحقق یافت.

در برابر پالایشگاه چادر زدند. صبح روز بعد یگان‌های نظامی دولت بر روی تظاهرکنندگانی که در میدان ژاله تجمع کرده بودند آتش گشود و ده‌ها نفر را کشت. این قتل عام که به عنوان جمعه سیاه شناخته شده، جرعه مهمی برای گسترش بیشتر و سیاسی شدن اعتصابات نفتی بود. روز بعد، حدود ۷۰۰ کارگر در پالایشگاه تهران دست به اعتصاب زدند و نه تنها خواستار دستمزد بیشتر شدند، بلکه پایان حکومت نظامی را نیز مطالبه کردند.

در ۲۰ سپتامبر ۱۳۷۸ کارگران سازمان تعاونی مصرف صنعت نفت که گرداننده شبکه‌ای از فروشگاه‌های مصرف بود، اعتصابی را آغاز کرد که چند هفته ادامه یافت. آن‌ها خواستار حقوق و مزایای برابر با کارگران شرکت نفت بودند. تا پایان سپتامبر، اعتصابات به کارگران صنعت نفت در اصفهان، شیراز، تبریز، آبادان، خارك و میدان‌های نفتی اهواز، گچساران و آغاچاری گسترش یافت. این وضعیت ساواک را واداشت تا گزارش دهد که اعتصابات نفتی «هیچ سابقه‌ای در سال‌های اخیر نداشته است؛ اعتصابات قاعداً باید به سرعت در میان کارگران شرکت ملی نفت گسترش یافته باشد.» در گزارشی الحاقی ساواک از بیست و یک اعتصاب در صنعت نفت در نیمه دوم سپتامبر ۱۳۷۸ خبر داد که طبق این گزارش شامل حدود ۱۱ هزار کارگر صنعت نفت بود. با این حال، موج نخست اعتصابات نفتی به دلیل مجموعه‌ای از عوامل از جمله سرکوب، عقب‌نشینی دولت و فقدان سازماندهی از سوی کارگران صنعت نفت، در اوایل اکتبر ۱۳۷۸ فروکش کرد. موج جدیدی از اعتصابات نفتی پس از آن که کارگران یقه سفید پالایشگاه آبادان اعتراضاتی را در ۱۶ اکتبر ۱۳۷۸ سازماندهی کردند، بالا گرفت. برخورد متعاقب نیروهای نظامی دولت و دستگیری حدود هفتاد کارگر موجب شکل‌گیری اعتصابات همبستگی توسط سایر کارگران پالایشگاه شد. این وقایع به شکل‌گیری اعتصاب نفتی منسجمی در خوزستان و سایر پالایشگاه‌های کشور انجامید که کم و بیش به طور پیوسته برای چهار هفته از ۱۸ اکتبر تا ۱۴ نوامبر ۱۳۷۸، زمان پایان اعتصاب که حدود شصت درصد از کارگران نفتی در حال اعتصاب به کار بازگشتند، ادامه یافت. این موج دوم اعتصابات نفتی زمانی به پایان رسید که دولت تهدید به دستگیری اعتصاب‌کنندگان کرد، عده‌ای از آن‌ها را با پرسنل فنی ارتش جایگزین نمود، و برخی کارگران در حال اعتصاب را به زور سرنیزه وادار به بازگشت به کار کرد؛ سازماندهی در حال شکل‌گیری میان کارگران صنعت نفت، همچنان برای واکنش مؤثر بسیار ضعیف بود. کارگران صنعت نفت که در اواخر نوامبر ساختار سازمانی نیرومندتری را، عمدتاً از خلال مداخله کارگران باتجربه در

اهواز، آبادان و تهران ایجاد کرده بودند، با تعطیل کردن کار در پالایشگاه آبادان در اوایل دسامبر اعتصاب خود را از سرگرفتند. سندیکای کارگران صنعت نفت ایران که به تازگی تأسیس شده بود، در ۱۵ دسامبر ۱۳۷۸ اعلام کرد:

«ما کارگران صنعت نفت از آن جایی که شاهد تاراج و غارت وحشیانه ثروت ملی خود توسط امپریالیسم هستیم، مصمم‌ایم که تولید و صادرات نفت را از طریق توقف کار خود و ممانعت [دیگر کارگران] از کار متوقف کنیم، به گونه‌ای که ستون پنجم دشمن از ادامه نابودی زندگی ما بدون توجه به خشم ملت ایران ناتوان گردد.»

این بار کارگران صنعت نفت هر نوع مصالحه یا مذاکره‌ای را رد کردند و اعتصاب‌شان را تا سقوط شاه ادامه دادند. در بیانیه‌ای دیگر کارگران صنعت نفت اعلام کردند:

«هدف اعتصاب ما در اتحاد با مردم مبارز ایران، نابود کردن استبداد و از میان بردن نفوذ بیگانگان در کشورمان، و خلق ایرانی مستقل، آزاد و مترقی است. این اهداف حقوق مسلم مردم است. مردم از همه راهکارهای فداکارانه برای دستیابی به این اهداف استفاده خواهند کرد.»

دوره بلافصل قبل و پس از سقوط شاه شاهد ظهور اتحادیه‌ها و شوراهای کارگری بود که کنترل نسبی بر تولید را به دست گرفتند و برای نخستین بار انتخابات دموکراتیک را وارد محل کار کردند. مطالعه دقیق مطالبات کارگران صنعت نفت از اوایل سپتامبر ۱۳۷۸ تا اوایل فوریه ۱۳۷۹ نشان می‌دهد این مطالبات کاملاً مشخص بودند و در چهار دسته قرار می‌گرفتند: مسائل اقتصادی، مسائل مربوط به جذب نیرو، سیاست محل کار و سیاست عمومی. مسائل اقتصادی شامل دستمزد بیشتر و عدم پرداخت مزایا و کمک هزینه مسکن، کمبود خانه‌های سازمانی، پاداش برای کار فنی و شرایط آب و هوا، پرداخت هزینه غذا در زمان کار، و نابرابری میان کارگران یقه سفید و یقه آبی در شرکت ملی نفت ایران می‌شد. مسائل مربوط به جذب نیرو به حق استخدام برابر در صنعت نفت باز می‌گشت. مسائلی که به سیاست محیط کار مربوط بودند شامل اخراج تعدادی از مدیران متهم به فساد، اخراج کارمندان خارجی در صنعت نفت، و تأسیس اتحادیه‌های کارگری مستقل می‌شدند. آن دسته از مسائل سیاسی که از محل کار فراتر می‌رفتند نیز شامل ادغام شرکت ملی نفت ایران و شرکت خدمات نفت ایران در قالب یک شرکت جدید، پایان مقررات حکومت نظامی، آزادی همه زندانیان سیاسی، و انحلال ساواک بود.

توان ایجاد اختلال

فهم رغبت کارگران صنعت نفت به اعتصاب در طول انقلاب



فهم رغبت کارگران صنعت نفت به اعتصاب در طول انقلاب ایران نیازمند برآوردی از توان تاثیر گذاری آن هاست، یعنی قدرت بالقوه برای ایفای نقش در فعالیت های تولید و بازتولید در سطح کارخانه یا جامعه

ایران نیازمند برآوردی از توان ایجاد اختلال آن هاست، یعنی قدرت بالقوه برای ایجاد اختلال در فعالیت های تولید و بازتولید در سطح کارخانه یا جامعه. توان تاثیر گذاری گروه خاصی از کارگران عمدتاً به تعداد آن ها، تراکم جغرافیایی و صنعتی و قدرت جایگاه شان بازمی گردد.

در زمان انقلاب، کارگران صنعت نفت توسط شرکت ملی نفت ایران و شرکت تابع آن، شرکت خدمات نفت ایران، استخدام شده بودند. جمعیت نیروی کار تا پیش از انقلاب نوسانات قابل توجهی داشت. با افزایش وابستگی صنعت نفت به سرمایه های کلان، تعداد رسمی کارکنان ایرانی و خارجی از بیش از ۶۰۰ هزار نفر در سال ۱۹۵۷ به حدود ۴۱ هزار نفر در سال ۱۹۷۲ کاهش یافت، پیش از آن که دوباره در سال ۱۹۷۵ به حدود ۵۳ هزار نفر برسد (شکل ۲). در آن سال، بیش از ۲ هزار نفر با تابعیت خارجی در صنعت نفت کار می کردند.

شاید بتوان افزایش تعداد کارکنان را تا حدودی بازتاب رشد سریع تولید - که در سال ۱۹۷۲ از مرز روزانه ۵ میلیون بشکه عبور کرد و در سال ۱۹۷۴ به ۶ میلیون بشکه در روز رسید - و توسعه فعالیت های پالایشی و پتروشیمیایی دانست. با این حال، با توجه به رشد بهره‌وری در دهه پیش از آن، تحقق افزایش تولید احتمالاً نیازمند افزایش کمتری در تعداد کارگران بود. همچنین زمان افزایش نیز می تواند عامل دیگری را آشکار کند؛ در سال ۱۹۷۳، دولت ایران کنترل عملیاتی بخش های بزرگی از صنعت نفت را در اختیار گرفت و احتمالاً از این موقعیت برای استخدام نیروهای کار استفاده کرد.

البته تعداد واقعی کارکنان صنعت نفت بیش از این اعداد بود، چرا که آمار رسمی شامل سازمان های توزیع، سازمان تعاونی مصرف صنعت نفت و پیمانکاران جزء مختلف نمی شد. تعداد خالص کارگران صنعت نفت که در دهه ۱۹۷۰ افزایش یافت، یکی از سنجه های توان ایجاد اختلال آن ها را نشان می دهد. با توجه به این واقعیت که در نزدیکی های انقلاب شرکت ملی نفت ایران، شرکت خدمات نفت ایران، سازمان های توزیع سوخت و سازمان تعاونی مصرف صنعت نفت در کنار هم حدود ۸۰ هزار کارگر را استخدام کرده بودند و حداقل تعداد مشابهی نیز برای پیمانکاران جزء کار می کردند، این توان در آستانه انقلاب قابل توجه بود. بنابراین، حدود ۲/۳ (دو و سه دهم) درصد از ۴/۵ (سه و نیم) میلیون کارگر ایرانی - ۴/۵ (چهار و نیم) درصد در صورتی که پیمانکاران جزء را نیز در نظر بگیریم - برای صنعت نفت کار می کردند.

در مقایسه با جمعیت کارگران، قدرت جایگاه آن ها در چارچوب «نظام وابستگی های متقابل اقتصادی»، عامل تعیین کننده تری برای توان ایجاد اختلال کارگران است،

چراکه این امکان را برای «گروه های کوچک ایجاد می کند تا بتوانند فرایندها یا خدمات تولیدی را [با اهدافی] بسیار فراتر از دغدغه های شغلی کوتاه مدت خود قطع نمایند... بنابراین تاثیر گذاری اعتصاب صرفاً حاصل فشارهایی که کارگران بر کارفرما وارد می کنند نیست، بلکه ناشی از فشاری است که به خاطر به وجود آمدن اختلال سیستماتیک، از سوی سایر کنشگران کلیدی در جامعه - دولت، سرمایه داران دیگر، رسانه ها، احزاب سیاسی، مردم، مصرف کنندگان - وارد می شود.»

وابستگی بخش های اقتصادی ایران به صنعت نفت بومی که با «زنجیره مصرف» نفت اندازه گیری می شود، هیچگاه چندان بالا نبوده است. با این حال، زنجیره مصرف صنعت نفت ایران از دو جهت دیگر بسیار اهمیت دارد. نخست این که دولت ایران بخش عمده ارز خارجی و درآمد خود را از صادرات نفت بدست می آورد. دوم این که پالایشگاه های ایران تأمین کننده بخش عمده سوخت مورد مصرف خصوصی داخلی، به ویژه بنزین و گازوئیل برای ماشین ها و نفت سفید برای گرمایش و پخت و پز، بودند. روزنامه اطلاعات برآورد کرد که در زمستان ۱۹۷۸-۱۹۷۹، پالایشگاه های آبادان، کرمانشاه، تهران، و شیراز برای تأمین مصرف داخلی [به ۹۶ هزار بشکه نفت در روز نیاز داشتند. در نتیجه هنگامی که اقدامات کارگران صنعت نفت تولید را به زیر این سطح می رساند، مصرف کنندگان به سرعت تحت تاثیر قرار می گرفتند.

عامل سومی که توان ایجاد اختلال کارگران صنعت نفت را تعیین می کرد، تراکم نسبی آن ها بود. به لحاظ جغرافیایی، اغلب کارگران صنعت نفت در جنوب غربی در استان خوزستان تمرکز داشتند. اهواز و آبادان به ترتیب با جمعیت ۳۳۴ هزار نفر و ۳۱۰ هزار نفر در ۱۹۷۶، مراکز صنعتی استان را تشکیل می دادند. خارج از خوزستان، تعداد قابل توجهی از کارگران صنعت نفت به دلیل وجود پالایشگاه ها ساکن شیراز، تبریز، تهران و اصفهان بودند.

در دهه ۱۹۷۰، تراکم کارگران صنعت نفت به دلیل سیاست «اقماری سازی» افزایش یافت. از میانه دهه ۱۹۶۰، محل استقرار خدمات فرعی مناطقی که به تولید نفت (میادین نفتی) و انتقال نفت (ایستگاه های انتقال نفت و پایانه های صادرات) مرتبط بودند، به طور روزافزون به مکان های مرکزی مانند آبادان، اهواز و تهران منتقل شدند. کارگران از این مکان ها به مأموریت های کاری فرستاده می شدند. اقماری سازی، اقتصاد درونی صنعت نفت را با ایجاد «ساختمان های بزرگ تر و امکانات بیشتر برای ادارات، احداث آزمایشگاه ها، انبار، تعمیرگاه و مراکز خدماتی برای کارکنان»



9.



رشد کار غیریدی تحول مهمی در صنعت نفت در دهه ۱۹۷۰ بود. در حالی که تعداد کارگران یقه آبی به میزان ۳۵ درصد در سال‌های ۱۹۷۱-۱۹۷۶ افزایش یافت، تعداد کارمندان در بازه مشابه ۶۳ درصد رشد داشت

تقسیم شده بود که هر یک به کارگری مجزا سپرده می‌شد. با این حال، در اوایل دهه ۱۹۷۰، از آن جایی که مدیران سیاست افزایش سطح تحصیلات کارکنان را دنبال می‌کردند، کارمندان جایگزین کارگران شدند، در حالی که فعالیت‌های مشابهی با آن‌ها انجام می‌دادند.

سیاست استخدامی و بازار کار

تغییرات پیش از انقلاب در بازار کار داخلی و خارجی صنعت نفت، تاثیر مهمی بر شرایط کارگران این صنعت داشت. صنعت نفت به دلیل ورود فناوری‌های نو که نتیجه فشارهای رقابتی بازار جهانی بود، در دهه ۱۹۶۰ تصمیم گرفت که با سیاست «سالی دو ماه» از نیروی کار «مازاد و غیرضروری» خود خلاص شود. هزاران کارگر از کار اخراج شدند و در عوض به ازای هر سالی که کار کرده بودند دو ماه حقوق گرفتند. این سیاست نارضایتی‌های زیادی را در میان کارگرانی که منبع درآمد و مزایایی چون مستمری بازنشستگی و بیمه خود را از دست داده بودند به وجود آورد، اما در عین حال بذر ترس از اخراج و بیکاری را نیز در میان کارگران کاشت و کسانی را که تجربیاتی در فعالیت سیاسی داشتند طرد کرد، و در نتیجه به کنترل نیروی کار در دهه ۱۹۶۰ یاری رساند.

با این حال، پس از سال ۱۹۷۲ تعداد کارگران صنعت نفت به میزان قابل توجهی افزایش یافت. این لحظه مصادف با زمانی است که دولت ایران عملیات صنعت نفت را با این استدلال که بخش نفتی می‌توانست برای ایجاد اشتغال استفاده شود، از شرکت‌های خارجی تحویل گرفت. حتی پس از آن که تولید نفت پس از سال ۱۹۷۴ کاهش یافت، استخدام در صنعت نفت همچنان رو به رشد بود (شکل ۲). افزایش جمعیت کارگران صنعت نفت، اعتماد به نفس و توان چانه‌زنی آن‌ها را در برابر مدیران تقویت کرد. تاثیر دیگر این سیاست‌های استخدامی، هجوم فارغ‌التحصیلان دبیرستان و دانشگاهی بود که در دوران تحصیل خود از خلال مطالعه آثار روشنفکران چپ‌گرا، ملی‌گرا و اسلام‌گرا سیاسی شده بودند.

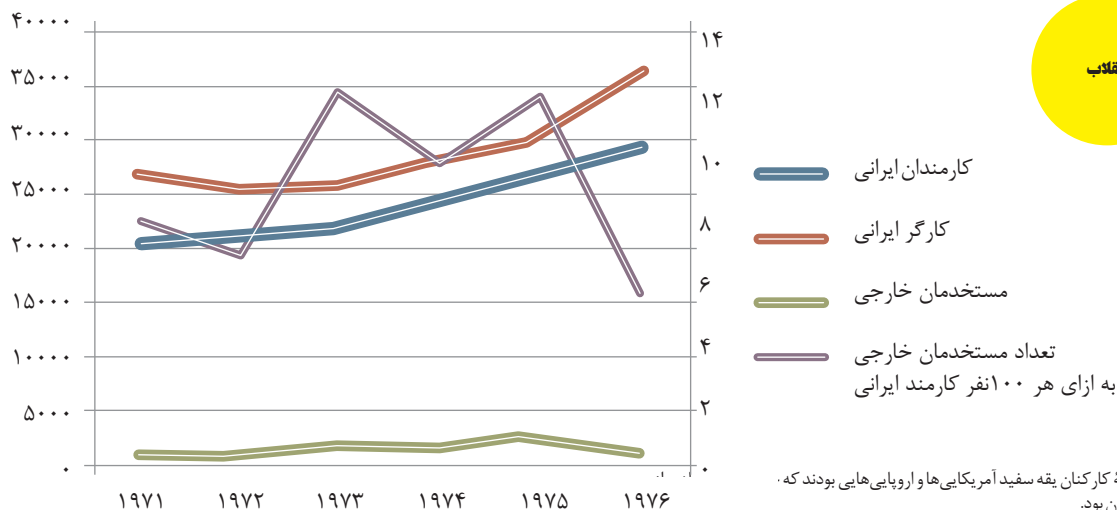
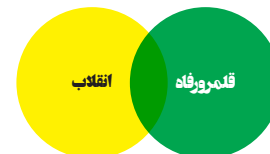
توان چانه‌زنی کارگران صنعت نفت به دلیل کمبود کارگران ماهر و نیمه‌ماهر و تکنسین‌ها در بازار کار حتی بیش از پیش تقویت شد؛ مساله‌ای که در آن زمان از سوی ناظران مختلف مطرح شده بود. هیأتی از سازمان بین‌المللی کار که در اواخر سال ۱۹۷۱ از ایران بازدید کردند، گزارش داد که ایران به دلیل سیستم آموزشی نامناسب خود با کمبود جدی کارگران ماهر و تکنسین مواجه خواهد شد. در همان زمان، توسعه بخش صنعتی این فرصت را برای کارگران صنعت نفت ایجاد کرد که در زمینه‌های دیگری بتوانند کار پیدا کنند.

ارشدترین کارگران یقه سفید، تکنسین‌ها و مدیران در بریم منطقه مرفه‌نشین دیگری در این شهر زندگی می‌کردند. این نابرابری‌ها خشم زیادی را در میان کارگران یقه آبی ایجاد می‌کرد، نه تنها به خاطر ناملایمات مادی‌شان، بلکه همچنین به این دلیل که احساس می‌کردند به این واسطه تحقیر می‌شوند. در حالی که بیشتر کارگران یقه آبی ناکامی و خشم خود را فرومی‌خوردند، دیگران احساس خود را از خلال «بدرفتاری» فردی یا اقدام جمعی نشان می‌دادند. کارگران یقه آبی همچنین می‌توانستند برای فرار از نابرابری به کارمندان بپیوندند، امکانی که در صورت اخذ دیپلم دبیرستان در جریان کلاس‌های عصر برای آن‌ها باز بود. با این حال در عمل، مدیریت شرکت نفت ترجیح می‌داد کارمندان را از فارغ‌التحصیلان دبیرستان‌ها و دانشگاه‌های شهرهای بزرگی مانند تهران استخدام کند.

در کنار فرایندهایی که سبب ایجاد تمایز و نابرابری میان کارمندان و کارگران می‌شد، فرایندهایی نیز در جهت خلق همبستگی و همکاری در میان آن‌ها عمل می‌کرد، چرا که در خود گروه کارمندان شکاف عمیقی وجود داشت. برخلاف کارمندان رده‌های مدیریتی، کارمندان رده پایین نیز مانند کارگران، در مقابل مدیران در موقعیتی فرو دست بودند. روندهای اتوماسیون و مهارت‌زدایی در دهه ۱۹۷۰، انقیاد کارمندان رده پایین را در برابر مدیران افزایش داد.

رشد کار غیریدی تحول مهمی در صنعت نفت در دهه ۱۹۷۰ بود. در حالی که تعداد کارگران یقه آبی به میزان ۳۵ درصد در سال‌های ۱۹۷۱-۱۹۷۶ افزایش یافت، تعداد کارمندان در بازه مشابه ۶۳ درصد رشد داشت. هم‌زمان، ماهیت کار غیریدی نیز در حال تغییر بود. کار در ادارات روز به روز استانداردتر می‌شد، و تا میانه دهه ۱۹۷۰، شرکت ملی نفت گام‌هایی را در جهت ورود کامپیوترها به نظام اداری، عمدتاً برای پردازش حقوق‌ها، برداشت. در آن زمان ۹ سیستم کامپیوتر آورده شده بود و ۳۵ سیستم دیگر نیز در حال ورود بود. زبان در حال تغییر کار اداری، بازتابی از موقعیت در حال تغییر کارمندان رده پایین بود. کارکنان جدید برای به کارگیری عبارات استاندارد، ساده و کارآمد آموزش می‌دیدند که با جملات بلند، پیچیده و سخنورانه‌ای که ویژگی سبک ارتباطی نخبگان تحصیل کرده ایران بود، تعارض داشت.

افزایش تعداد فارغ‌التحصیلان دبیرستان نیز تحول دیگری بود که تمایز میان کار کارمندان رده پایین و کارگران را کمرنگ می‌کرد. برای مثال در دهه ۱۹۶۰، کارگران یقه آبی محصولات نهایی متنوع پالایشگاه آبادان را آزمایش می‌کردند، چرا که فرایند آزمایش به فعالیت‌های ساده و استاندارد شده‌ای



شکل ۳:

در سال ۱۹۷۵، ۱۲ درصد همه کارکنان یقه سفید آمریکایی‌ها و اروپایی‌هایی بودند که کنترل غرب بر صنعت نفت ایران بود.

فرهنگ متناقض نما در شرکت نفت

فرهنگ شرکت نفت که مبتنی بر ارزش‌های مدرنی چون «شایسته‌سالاری» و «پیشرفت» بود، تناقضی را میان انتظارات و واقعیت وجود پارتی‌بازی و تصمیم‌گیری اقتدارگرایانه ایجاد می‌کرد.

را مطرح کردند که بازتاب نارضایتی‌های طولانی مدتی بود که در تجارب خود کارگران صنعت نفت ریشه داشت. این نارضایتی‌ها چندان هم به شرایط اجتماعی اقتصادی بد مربوط نمی‌شد. با این حال، یکی از مسائل اجتماعی اقتصادی که کارگران صنعت نفت را تحت تأثیر قرار داد، کمبود مسکن و هزینه‌های فزاینده مسکن بود که به اعتراضات سپتامبر ۱۹۷۸ در تهران انجامید. کارگران همچنین تحت تأثیر احساس فقر نسبی قرار گرفتند که در پی رکود تورمی سال ۱۹۷۵ و سال‌های ۱۹۷۷ تا ۱۹۷۸ به وجود آمد. اما مهمترین سرچشمه‌های نارضایتی‌های کارگران صنعت نفت وجود نابرابری میان کارگران و کارمندان، سرکوب سیاسی در محل کار و حضور مدیران و تکنسین‌های خارجی بود. این سه مساله به شدت با نارضایتی‌هایی که در جامعه ایران به طور کلی وجود داشت تشدید می‌شد. کارگران که از رفتار نابرابر منجر شده بودند، شاهد رشد نابرابری در جامعه در میانه دهه ۱۹۷۰ بودند؛ برای کارگران و کارمندان چندان دشوار نبود که بسط سرکوب سیاسی کلی کشور را به روابط محل کار خود ببینند. برای بسیاری از کارگران صنعت نفت، حضور کارکنان خارجی در شرکت نفت نمادی از سلطه امپریالیستی بر ایران بود. بنابراین، کارگران پذیرای ایده‌های اسلام‌گرایانه یا رادیکال و منتقدی بودند که «برابری»، «آزادی» و «امپریالیسم‌ستیزی» را ترویج می‌کردند. برای برخی از کارگران صنعت نفت، طرد بر مبنای وضعیت استخدام و وابستگی فرهنگی یا مذهبی منشأ دیگری از نارضایتی بود. علاوه بر این، فرهنگ شرکت نفت که مبتنی بر ارزش‌های مدرنی چون «شایسته‌سالاری» و «پیشرفت» بود، تناقضی را میان انتظارات و واقعیت وجود پارتی‌بازی و تصمیم‌گیری اقتدارگرایانه ایجاد می‌کرد.

بسیاری از این نارضایتی‌ها در نامه سرگشاده‌ای خلاصه شده بود که سندیکای مشترک کارگران صنعت نفت ایران در ۲۸ دسامبر ۱۹۷۸ به عبدالله انتظام، مدیرعامل شرکت ملی نفت ایران نوشت. کارگران صنعت نفت او را نسبت به اشغال پست وزارت امور خارجه در دولت نظامی ارتشبد زاهدی پس از کودتای ۱۹۵۳ بر ضد مصدق، فروش نفت به آفریقای جنوبی و اسرائیل، اخراج بیش از ۱۰ هزار کارگر در پالایشگاه آبادان به بهانه ماشینی‌سازی، تبعیض بر ضد کارکنان مسلمان فعال، ترویج شکنجه، و تلاش برای نابودی فرهنگ و مذهب ملی مسئول دانستند و خواستار پاسخگویی وی شدند. بنابراین می‌توان نتیجه گرفت اعتصابات نفتی تا حد زیادی ریشه در ناملایمات و نارضایتی‌های کارگران در دهه ۱۹۷۰ داشت.

علاوه بر این، دو ویژگی بازار کار داخلی صنعت نفت به طرز روزافزونی کارکنان طبقه متوسط را منجر می‌کرد. پژوهشی بر روی «تیروی کار سطح بالا» در ایران نشان داد که گماشتگان سیاسی و خارجی‌ها جایگاه‌های رده بالا را در شرکت ملی نفت اشغال کرده‌اند: «به مهندسان یا تکنوکرات‌های ایرانی شرکت اجازه داده نمی‌شد که به موقعیت مدیر پروژه ارتقا پیدا کنند. در عوض، آن‌ها به صورت افقی میان ادارات و بخش‌های مختلف شرکت ملی نفت ایران جابه‌جا می‌شدند. برای تکنوکرات‌های ایرانی در شرکت ملی نفت ایران، انسداد کانال‌های ارتقا توسط خارجی‌ها منشأ بروز خشمی بود که اقدامات دولت نتوانست پاسخی به آن دهد». این «انسداد» به ویژه هنگامی ملموس‌تر شد که تعداد کارکنان خارجی از کمتر از هزار نفر در سال ۱۹۷۱ به ۳۹۴.۲ نفر در سال ۱۹۷۵ رسید. این بدان معنا بود که در سال ۱۹۷۵، ۱۲ درصد همه کارکنان یقه سفید آمریکایی‌ها و اروپایی‌هایی بودند که حضور آن‌ها نمادی از کنترل غرب بر صنعت نفت ایران بود (شکل ۳).

بحث و نتیجه‌گیری

کارگران صنعت نفت به دلیل جمعیت بالا و تراکم جغرافیایی - که هر دو در دهه ۱۹۷۰ افزایش یافتند - و قدرت جایگاه‌شان، توان قابل توجهی برای ایجاد اختلال داشتند. قدرت آن‌ها در برابر کارفرما با رشد تقاضا برای کارگران ماهر، تکنسین‌ها و نیروهای اداری افزایش یافت. این عوامل کارگران را نسبت به قدرت‌شان برای ایجاد اختلال آگاه کرد؛ قدرتی که آن‌ها در سپتامبر ۱۹۷۸، زمانی که ظرفیت سرکوبگرانه دولت تضعیف شده بود، آن را به کار انداختند.

با این حال، این موضوع نباید، چنانکه برخی محققان مطرح کرده‌اند، به عنوان «موج‌سواری» تعبیر شود. زمان‌بندی و سیاسی شدن سریع مطالبات اعتصابات نفتی، تا حد زیادی با قدرت عظیم جایگاه کارگران قابل توضیح است. از آنجایی که کارگران صنعت نفت می‌توانستند «خسارت اضافی» به بار آورند و از آنجایی که شرکت نفت متعلق به دولت بود، هر اعتصاب بزرگی آن‌ها را نه تنها در برابر مدیریت شرکت، که در برابر دولت قرار می‌داد. بنابراین، ظهور اعتصابات عمومی در بخش نفت به سطح رو به رشد اعتماد به نفس این کارگران و ظهور یک فرصت سیاسی وابسته بود. از این منظر روشن می‌شود که چرا اعتراضات عمومی و بحران رو به رشد سیاسی سال ۱۹۷۸ جرقه مهمی برای اعتصابات نفتی بود. اعتراضات با تضعیف دولت، این اعتماد را در کارگران صنعت نفت ایجاد کرد که بتوانند چالشی را در برابر دولت به وجود آورند. چنان‌که شرح داده شد، آن‌ها مطالبات سیاسی و اقتصادی

مطروحان اصلاحات سلطنتی

نگاهی به وضعیت زنان در آستانه انقلاب ۱۳۵۷

نیکزاد زنگنه



پژوهشگر

این یادداشت بر آن است تا شمایی کلی از جایگاه زنان در سال‌های پایانی سلطنت پهلوی دوم ارائه دهد. شرح وضعیت زنان در سال‌های منتهی به انقلاب، بدون داشتن تصویری از شرایط کلی کشور و جهان، فاقد موضوعیت است. به همین منظور در ابتدا وضعیت مسأله بر جهان و ایران در اواسط دهه ۷۰ میلادی یعنی در نیمه اول دهه ۱۳۵۰ شمسی را مرور می‌کنیم و در ادامه به شرایط زنان ایران می‌پردازیم.

جهان در اواسط دهه ۷۰ میلادی

در پایان دهه ۷۰ میلادی، ۴۲ درصد جمعیت جهان شهرنشین بودند (هائیزام، ۱۳۸۳: ۳۷۹). این دهه، پایان دوره دولت‌های رفاه و آغاز نئولیبرالیسم بود. رواج سیاست‌های اقتصادی نئولیبرالی و اجرای سیاست‌های خصوصی‌سازی در آمریکا با اصلاحات اقتصادی از سال ۱۹۷۷ در زمان ریاست‌جمهوری کارتر آغاز شد و در دوران ریگان به اوج خود رسید. در انگلستان نیز سیاست جدید اقتصادی از سال ۱۹۷۶ آغاز شد و در دوران نخست‌وزیری مارگارت تاچر کاملاً بسط یافت.

در این زمان ظهور مشاغلی که نیازمند تحصیلات متوسطه و عالی بود به اندازه زوال و سقوط دهقانان، چشمگیر و عمومی‌تر بود (همان: ۳۸۱). جمعیت طبقه کارگر صنعتی در این بازه زمانی در تمام کشورهای صنعتی به جز ایالات متحده ثابت یا رو به صعود بود (همان: ۳۹۰). بخش خدمات به صورت نسبی و سپس به صورت مطلق به بهای تضعیف بخش کشاورزی و صنعت رشد و گسترش یافته بود. در حقیقت ظهور بخش خدمات یکی از برجسته‌ترین گرایش‌های قرن ۲۰ است که در این دهه افزایش چشمگیری دارد. مشاغلی مانند اپراتوری تلفن، مراقبت از افراد و کار در فروشگاه‌ها قویاً زنانه شده بود (همان: ۳۹۹). در پایان این دهه، تعداد دانشجویان زن، نصف یا بیش از نصف کل دانشجویان آمریکا، کانادا و ۶ کشور سوسیالیست بود که در رأس آنها، جمهوری دموکراتیک آلمان و بلغارستان قرار داشت (همان: ۴۰۰). در این دهه جنبش «فمینیسم» اساساً متعلق به محیط طبقه متوسط، شکلی از آگاهی زنان را که از لحاظ سیاسی و ایدئولوژیک چندان روشن نبود در میان توده‌های زنان، گسترش داد و در حقیقت زنان نیروی سیاسی عمده‌ای شدند که هرگز پیش از این سابقه نداشت (همان: ۴۰۱).

ایران در نیمه اول دهه ۵۰ شمسی

ایران در نیمه اول دهه ۵۰ شمسی، شاهد اجرایی شدن برنامه عمرانی پنجم (۵۶-۱۳۵۲) بود که در آغاز برای پیگیری همان راهبرد کلی توسعه در برنامه‌های گذشته به اجرا درآمد. اما افزایش قیمت نفت طی این سال‌ها حادثه مهمی بود که

پیامدهای سرنوشت‌سازی را در تحولات اقتصادی ایران موجب شد. سازمان اوپک در سال ۱۳۵۲ موفق شد برای اولین بار قیمت نفت خام را تعیین کند و قیمت را با ۷۰ درصد افزایش و به پنج دلار در هر بشکه ترقی دهد و چندی بعد در کنفرانس تهران در اقدامی دیگر این قیمت را به ۱۱/۶۵ دلار در هر بشکه برساند. پس از آن کشورهای صادرکننده نفت مجدداً طی چند مرحله قیمت نفت خام را افزایش دادند که این امر سطح درآمد‌های این کشورها را بشدت افزایش داد. هدف‌های برنامه پنجم به گونه‌ای تدوین شده بود که «جامعه مصرف‌انبوه» را تحقق بخشد. تورم و گرانی نیز خصوصاً از اوایل دهه پنجاه یکی از ویژگی‌های دیگر این دوره است (عظیمی‌آرانی، ۱۳۸۵: ۲۷۳).

مهم‌ترین و اساسی‌ترین ویژگی ساختار قدرت دوران محمدرضا شاه، مطلق‌گرایی سیاسی بود که تمام قدرت در دست شاه متمرکز شده بود. تا قبل از انقلاب مشروطه، قدرت در ایران خودکامه بود، در عین حال نوعی تکثر قدرت هم مشاهده می‌شد ولی با انقلاب مشروطه، قدرت علاوه بر ویژگی خودکامگی، تکثر را نیز از دست داد و تمرکز یافت (بشیری، ۱۳۷۲: ۵۶). در سال‌های ۱۳۵۰ تا ۱۳۵۴ که دوره مجلس بیست و سوم بود، دادگاه‌های نظامی شدیداً درگیر پرونده‌های مخالفان حکومت بودند و دادگاه‌های ارتش رسیدگی به اقدامات مسلحانه علیه دولت را بر عهده داشتند. در این دوره بود که گروه‌های مختلفی با اهداف مبارزاتی سربر آوردند و به تبع آن برخوردها، تعقیب‌ها و محاکماتی صورت گرفت.

در کنار درآمد اقتصادی سرشار و سرکوب سیاسی شدید، گسترش فزاینده فرهنگ مدرن به معنای اشاعه مناسبات فرهنگ غربی در ایران وجود داشت. این روند را می‌توان به وضوح در الگوهای فرهنگی مدپوش و آرایش این دهه دید. در برگ اول از متن سیاست فرهنگی ایران که دبیرخانه شورای عالی فرهنگ و هنر تدوین کرده بود، آمده است: «با تحولات عظیم اجتماعی و اقتصادی سال‌های اخیر، اکنون جامعه ما به فرهنگی نیازمند است که بر مبانی فرهنگ ملی استوار باشد و ایرانیانی را که از این پس در یک جامعه صنعتی زندگی خواهند کرد به کار آید، اما مقصود از این تحول و جنبش فرهنگی آن



نیست که تمدن و فرهنگ غرب مورد تقلید قرار گیرد، بلکه مقصود زنده نگه داشتن فرهنگ ایران و انطباق آن با شرایط زندگی امروزی است» انطباقی که در عمل هیچگاه اتفاق نیفتاد.

وضعیت زنان در سال‌های منتهی به انقلاب ۱۳۵۷ رابطه مستقیمی با شرایط مسلط اقتصاد سیاسی مذکور دارد. افزایش تحصیلات زنان، ورود زنان به عنوان نیروی کار ارزان به بازار کار و تبدیل شدن زنان به مخاطب اصلی بازار مصرف انواع محصولات مصرفی از مشخصات اصلی وضعیت زنان در این دوره است. مشخصاتی که رژیم حاکم به عنوان دستاوردهای مدرنیسم از آنها یاد می‌کرد اما در عمل تنها همنوایی با مناسبات مسلط سرمایه در جهان است. مرور وضعیت زنان در سه حوزه آموزش، اشتغال و قانون در آن سال‌ها، این تصویر را روشن‌تر می‌کند.

آموزش

در سال ۱۳۵۰ بیش از ۴۹ درصد زنان شهری باسواد بودند اما در مناطق روستایی تنها حدود ۹ درصد زنان قادر به خواندن و نوشتن بودند. در سال ۱۳۵۰ بیش از ۲۵ درصد دانشجویان مؤسسات آموزش عالی را دختران تشکیل می‌دادند. در ۱۳۵۴ تعداد آنها تا ۲۹ درصد افزایش پیدا کرد. تا ۱۳۵۷ حدود ۳۸ درصد از دانشجویان دانشگاه‌های ایران و تقریباً نیمی از ۵۰ هزار دانشجویی را که در خارج از کشور تحصیل می‌کردند نیز زنان تشکیل می‌دادند (ساناساریان، ۱۳۸۴: ۱۶۱). مقایسه سریع آمار منابع مختلف نشان می‌دهد که بی‌سوادی در میان زنان فرو دست، بغرنج‌تر است. طبق آمار وزارت کار از ۱۸۲۴۱ نفر کارگر زن بیمه‌شده در سال ۱۳۵۱، ۹۵۰۰ نفر آنها بی‌سواد و ۸۰۰۰ نفر تحصیلات تا پنجم ابتدایی داشته‌اند (جاسمی و طوافچیان، ۱۳۵۵: ۲۷).

زنان؛ کارگران ارزان

همزمان با رشد سرمایه‌داری وابسته در ایران، احتیاج سرمایه‌داری به نیروی کار فزونی یافت و در این میان، استفاده از نیروی کار زنان، مخصوصاً به علت ارزان بودن آن و کم‌توقعی زنان مورد توجه خاص قرار گرفت. در بسیاری از قسمت‌های کارخانه‌هایی مثل کفش‌سازی، تولید لوازم الکتریکی، نساجی و مواد غذایی منحصر یا به طور عمده زنان را استخدام شدند. از طرف دیگر با بالا رفتن هزینه زندگی، در اغلب خانواده‌های پایین و متوسط گذران زندگی با تکیه فقط به درآمد مرد، دیگر امکان نداشته و زنان نیز ناگزیر از کار کردن در خارج از خانه بودند. به علت ایجاد امکانات برای استفاده از نیروی کار زنان

و احتیاج مادی زنان به کار کردن، روز به روز بر تعداد زنانی که در خارج از کارخانه کار می‌کنند افزوده شد چنان که تعداد زنان کارگر از ۸۹ هزار نفر در سال ۱۳۵۱، به ۴۹۰ هزار نفر در سال ۱۳۵۴ و تعداد زنان کارمند به ۲۰۱ هزار نفر رسید. البته این ارقام که از منابع دولتی گرفته شده‌اند عده زیادی از زنان زحمتکش را که در منازل و یا کارگاه‌های کوچک مشغول به کار بودند، شامل نمی‌شود (جاسمی و طوافچیان، ۱۳۵۵: ۱۹). با این حال، با وجود افزایش تعداد زنان متخصص، شمار آنها تا سال ۱۳۵۳ خیلی کمتر از مردان هم‌ترازشان بود. زنان شاغل (به جز پرستاران) اجازه کار در شیفت‌های شبانه را نداشتند. آنها همچنین از کارهایی که به آنها لطمه و ضرر وارد می‌کرد، منع شده بودند در نتیجه به طور غیرمستقیم زنان در ردیف کودکان طبقه‌بندی شده بودند (ساناساریان، ۱۳۸۴: ۱۵۱).

در مناطق روستایی نیز، از دیرباز زنان نقش قابل توجهی در تولید کشاورزی داشتند و در اکثر موارد نزدیک به نیمی از نیروی کار را تشکیل دادند. آنها در تولید صنایع دستی روستایی نیز سهم مهمی داشته و از این طریق کمک بزرگی به پیشبرد زندگی اقتصادی خانواده خود می‌کردند. مطابق آمار دولتی ۸۹ درصد از کارگران کارگاه‌های کوچک نساجی در روستاها را زنان تشکیل می‌دادند. ولی در حول و حوش سال ۱۳۵۵ با بدتر شدن وضع کشاورزان و پایین آمدن تولیدات کشاورزی بسیاری از مردان روستایی خانه و زندگی‌شان را رها کرده و همراه زن و فرزندان راهی شهرها شدند. زنان این خانواده‌ها، یا اجباراً خانه‌نشین شده، به خیل زنان غیر فعال شهری از نظر اقتصادی، پیوستند و یا آنکه به خدمتکاری در منازل مشغول شدند (جاسمی و طوافچیان، ۱۳۵۵: ۲۰).

دستمزدی کمتر از مردان

به طور کلی زنان شهر و روستا با وجود انجام کار مساوی با مردان مزد کمتری دریافت می‌کردند. به عنوان مثال مطابق آمار دولتی متوسط دستمزد کارگران کشاورزی مرد در سال‌های ۵۰ و ۵۱ به ترتیب ۸۹ و ۹۸ ریال بود در حالی که متوسط دستمزد زنان در همین سال‌ها بیشتر از ۴۸ و ۵۲ ریال نبوده است و یا در سال ۵۳، کارگران زن کارخانه لامپ‌سازی رشت اعتصاب کردند و موفق شدند مزد خود را از روزی ۵۵ ریال به ۸۰ ریال برسانند. در حالی که مزد مردان در کارخانجات مشابه حداقل ۱۳۰ ریال بوده است (همان، ۲۱).

زنان روستایی؛ محروم از بیمه اجتماعی

در مورد روستاییان (زن و مرد) استفاده از بیمه‌های اجتماعی مطرح نبود چون بیمه اجباری شامل توده وسیع زحمتکشان



خدمات سازمان‌های زنان به دلیل دولتی بودن و رویکرد از بالا به پایین این سازمان‌ها، تأثیری در کیفیت زندگی زنان فرودست نداشت و تنها بخشی از زنان طبقه متوسط رو به بالا و زنان وابسته به حاکمیت، از دستاوردهای آن منتفع می‌شدند

طوافچیان، ۱۳۵۵: ۲۴).

قوانین خانواده

در سال ۱۳۵۴ در قانون حمایت از خانواده با ادعای افزودن موارد بیشتری به نفع حقوق زنان اصلاحاتی صورت گرفت. صنعتی شدن کشور به تدوین قوانین جدید کار برای زنان نیاز داشت. اضافه کردن اجازه زن اول برای ازدواج دوم (با وجود استثناهایی مانند عدم توانایی زن اول برای باروری یا رابطه جنسی)، افزایش سن قانونی ازدواج دختران به ۱۸ سال و پسران به ۲۰ سال، مجاز بودن زن برای جلوگیری از اشتغال همسر در صورتی که شغل مرد باعث بی‌آبرویی باشد و پاره‌ای از اصلاحات جزئی درباره طلاق از جمله رویکردهای قانونی به مسائل زنان در سال‌های منتهی به انقلاب ۱۳۵۷ بود (ساناساریان، ۱۳۸۴: ۱۵۰). قانون حمایت از خانواده سال ۱۳۵۴ برخلاف تبلیغات فراگیر رژیم حاکم تغییرات ویژه و مؤثری در وضعیت حقوقی و زندگی واقعی زنان ایجاد نکرد. برای نمونه تعدد زوجات غیرقانونی نشد اما با استفاده از آياتی از قرآن مشروط شده بود. شرایط طلاق اصلاح شده بود اما زنان از حقوق مساوی در طلاق برخوردار نشدند. در نهایت نه‌تنها نوشتن این قوانین بلکه تحقق و اجرای آن نیز مشکل عمده‌ای باقی ماند.

جمع‌بندی

شکاف طبقاتی عمیق ناشی از وضعیت اقتصاد سیاسی دهه ۱۳۵۰، فاصله فرودستان و فرادستان را بیش از پیش کرده بود و برخلاف تصویری که وابستگان رژیم سابق، از وضعیت زن مدرن عصر پهلوی ارائه می‌کنند و کماکان به آن اصرار می‌ورزند، رهایی زن در این دوره محدود به پیشرفت گروه خاصی از زنان بود که به قیمت تمایز و مصالحه حقوق زنان فرودست به دست آمد. خدمات سازمان‌های زنان به دلیل دولتی بودن و رویکرد از بالا به پایین این سازمان‌ها، تأثیری در کیفیت زندگی زنان فرودست نداشت و تنها بخشی از زنان طبقه متوسط رو به بالا و زنان وابسته به حاکمیت، از دستاوردهای آن منتفع می‌شدند. حقوق و عاملیت زنان فرودست به دلیل همین رویکرد از بالا و بیرونی، به حاشیه رانده شد، همانطور که گفتمان برابری جنسیتی زنان در برابر گفتمان مدرنیته حکومت به حاشیه رانده شد. به این ترتیب در درون گفتمان برابری جنسیتی، یک رابطه سلطه میان زنان دو طبقه شکل گرفته بود. در واقع پهلوی دوم با نادیده گرفتن زنان طبقه فرودست، موفق به انجام پاره‌ای اصلاحات در چارچوب برنامه مدرنیزاسیون شد که در نتیجه آن، شکاف طبقاتی باز تولید و تقویت شدند و طبقه بزرگ از زنان طبقه فرودست، بر چسب سنتی خورده و از دایره ذینفعان این اقدامات طرد شدند.

روستاهای نمی‌شد. حتی کارگران کشاورزی روستاها هم از قانون بیمه اجتماعی کارگران بهره‌مند نمی‌شدند. در نتیجه زنان روستایی به علت کار شاق و مداوم، کمبود مواد غذایی و فقدان امکانات بهداشتی همیشه در معرض بیماری‌های مختلف قرار داشتند.

در مانگاه‌های سازمان‌های شاهنشاهی و یاسپاه بهداشت نیز به فرض دسترسی بنا به تصدیق خود مسئولان جوابگوی احتیاجات اهالی روستاها نبودند. از تأمین اجتماعی در موارد پیری و از کارافتادگی هم خبری نبود. مطابق آمار دولتی از ۱۲۱ هزار کارکنان فامیلی زن در روستاها ۱۰ هزار نفر آن ۶۵ سال به بالا داشتند. این نشان می‌دهد که زنان روستایی که از اولین سالهای زندگی به کار سخت کشاورزی می‌پرداختند تا دم مرگ مجبور به ادامه این کار بودند. زنان کارگر شهری گویا اینکه قانوناً باید بیمه باشند ولی مطابق آمار سال ۵۱، از ۸۹ هزار نفر کارگر زن فقط ۱۸۲۴۱ نفر بیمه بوده‌اند. ضمن آن که تعداد کل زنان کارگر با توجه به تعداد زنانی که در کارگاه‌های کوچک و یا منازل کار می‌کنند (و آمار آنها در مراجع رسمی ثبت نیست)، بیشتر از آن است که در ارقام رسمی ذکر می‌شود (همان: ۲۲).

تبعیض در قوانین کار

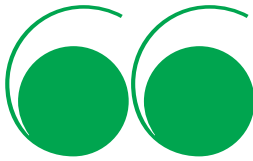
برخی قوانین به ظاهر مترقی حوزه اشتغال زنان، در نهایت به تبعیض علیه آنها منجر می‌شد. در سازمان‌هایی که زنانی نمی‌توانستند در شیفت شبانه کار کنند در ردیف جداگانه قرار می‌گرفتند که اغلب به معنای در نظر گرفتن حقوق کمتر برای آنها بود. هدف چنین قوانینی حفظ ساختار خانواده و نیز حفظ دسترسی خانواده‌ها به زنان در هنگام شب بود. ضمناً از آنجا که تصور می‌شود زنان به لحاظ جسمانی از مردان ضعیف‌تر هستند بنابراین باید از انجام کارهای فیزیکی سنگین خودداری کنند. زنان شاغل یا همسران مردان شاغل، اضافه حقوقی بابت تولد فرزند دریافت می‌کردند. زنان باردار اجازه کار به مدت ۶ هفته قبل و ۴ هفته بعد زایمان را نداشتند. در این میان سازمان باید در این مدت شغل آنها را حفظ می‌کرد و حقوقشان را می‌پرداخت. زنانی که به بچه‌های خود شیر دهند و اگر مؤسسه و سازمانی بیش از ۱۰ نفر زن بچه‌دار در استخدام داشت، باید محلی برای نگهداری بچه‌ها تعبیه می‌کرد. اما سازمان‌های بسیار کمی تا آن زمان چنین محلهایی برای کارمندان زن خود ایجاد کرده بودند و قانون به ندرت اجرا می‌شد (ساناساریان: ۱۵۳-۱۳۸۴: ۱۵۲). برای مثال برای ۴۹۰ هزار نفر زن کارگر و ۲۰۱ هزار نفر کارمند زن در آمار سال ۱۳۵۴ فقط ۹۷ مهدکودک و ۲۵ شیرخوارگاه در سراسر مملکت وجود داشت که اکثراً هم در تهران بود (جاسمی و

منابع:

- بشیریه حسین (۱۳۷۲)، مقاله «موانع توسعه در ایران»، مجله فرهنگ توسعه، شماره ۷
- ساناساریان الیز (۱۳۸۴)، جنبش حقوق زنان در ایران، ترجمه نوشین احمدی خراسانی، نشر اختران
- جاسمی وفا و شکوه طوافچیان (۱۳۵۵)، مسأله زن، انتشارات رنجبران ایران
- عظیمی‌ارانی حسین (۱۳۸۳)، مدارهای توسعه: نیافتگی در اقتصاد ایران، نشر نی، چاپ پنجم
- هابزبام اریک (۱۳۸۰)، عصر نهایت‌ها: تاریخ جهان ۱۹۱۴-۱۹۹۱، ترجمه حسن مرتضوی، نشر آگاه

پیشه در خاک بود

نقش زمین و زمین داری
در وقوع انقلاب ایران چه بود؟



بسیاری از روستاییانی که در دهه ۴۰ به واسطه اصلاحات ارضی زمین‌های خود را از دست داده و به حاشیه شهرها هجوم آورده بودند به دلیل مشکلاتی که حاشیه‌نشینی برای آنها به وجود آورده بود در شکل‌گیری انقلاب نقش داشتند

حسام مناہجی



روزنامه‌نگار

این روستاییان روز به روز فقیرتر شدند، بسیاری از دهقانان در گیر مسایلی از قبیل تامین آب کشاورزی، چگونگی پرداخت اقساط و... شدند و ادامه این روند برایشان غیرقابل تحمل بود و بسیاری از آنان زمین‌های خود را به مالکان فروختند. نتیجه این تحول، افزایش نرخ مهاجرت در اوایل دهه ۱۳۵۰ به ۸ درصد بود که از رقم متوسط سال‌های ۱۳۵۵ - ۱۳۳۵، بسیار فراتر می‌رفت. در آغاز دهه ۱۳۴۰ جمعیت روستایی ایران در حدود دو سوم از کل جمعیت کشور بود. این در حالی است که در آستانه انقلاب نیمی از جمعیت ایران شهرنشین شده بودند.

یکی از مهم‌ترین پیامدهای اصلاحات ارضی این بود که اکثریت بزرگی از طبقه فرو دست شهری یا حاشیه‌نشین‌های به وجود آمدند که ریشه در توده‌های روستایی داشتند و با زمینه‌های قومی و زبانی مختلف به شهرها مهاجرت کرده بودند. جدای از عوامل جاذب مثل دسترسی به شغل، درآمد بالاتر و شرایط زیستی بهتر در شهر، به خصوص در تهران، عوامل دافع مهمی نیز در این مهاجرت‌ها نقش داشتند، مسائلی چون از رونق افتادن کشاورزی، رها کردن اجباری زمین کشاورزی، فروش زمین، درآمدهای پایین و شرایط بد زیستی از جمله عوامل مهم بودند. این مهاجرت‌ها نه تنها باعث کاهش تولید مواد غذایی و وابستگی اقتصادی به خارج شد، بلکه مشکلات اجتماعی بسیار زیادی را نیز به وجود آورد. مهاجران در شهرها با فقدان کار مناسب و کافی، مسکن و امکانات زیست‌استاندارد روبه‌رو شدند.

نقش مهاجران روستایی در انقلاب

نیروی اجتماعی اصلی انقلاب را در ابتدا نه روستائیان بلکه شهرنشینان تشکیل می‌دادند. عمدتاً طبقه متوسط شهری مثل تحصیلکردگان، معلمان، بازاریان یا کارکنان اداری مثل کارکنان صنعت نفت بودند که ایدئولوژی انقلاب بر آنها استوار شده بود. بسیاری از روستاییانی هم که در دهه ۴۰ به واسطه مساله اصلاحات ارضی زمین‌های خود را از دست داده و به حاشیه شهرها هجوم آورده بودند نیز به دلیل مشکلاتی که این حاشیه‌نشینی برای آنها به وجود آورده بود در شکل‌گیری انقلاب نقش داشتند.

با این حال، بیشتر افرادی که در جریان انقلاب شرکت داشتند از طبقات متوسط شهری برخاسته بودند.

البته پژوهشگرانی هم هستند که نقش روستایی‌های مهاجر را پررنگ می‌بینند. اریک هوگلند شرکت و وسیع جوانان طبقات فرو دست و روستا زادگان جوان مهاجران، یکی از خصوصیات تکان‌دهنده انقلاب می‌دانست. به عقیده جیم پال، انقلاب به میزان زیادی از بحران فزاینده تحول در مناطق روستایی ناشی

مسئله زمین و پیامدهای اصلاحات ارضی چه نقشی در وقوع انقلاب ایران داشت؟ قطعاً انقلاب ایران انقلابی چندعلیتی است و نمی‌توان تنها از یک رویکرد این انقلاب را تبیین کرد بلکه باید بر ایند علت‌ها را هم در نظر گرفت. از طرفی نتایج اصلاحات ارضی و بحران شهرنشینی در آستانه انقلاب آنقدر گسترده است که بتوان نقش آن را در وقوع انقلاب اسلامی مستقلاً ارزیابی کرد.

اصلاح ارضی یعنی تغییر نوع مالکیت زمین به وسیله دولت؛ فرایندی که مبتنی بر خواسته‌های سرمایه‌داری در روستاها، برای کمک به رشد بازار داخلی و ایجاد ساختار طبقاتی جدید شکل می‌گیرد. برنامه اصلاحات ارضی ایران به طور رسمی در سال ۱۳۴۱ آغاز شد و در سال ۱۳۵۰ پایان یافت و از سال‌های نخست دهه پنجاه به بعد تأثیرات سیاسی اصلاحات ارضی رفته رفته بر جمعیت روستایی کشور و سپس در کل ساختار دولت ظاهر شد.

مارکس اعتقاد داشت دولت شکست‌دهنده انقلاب موظف است وظایف انقلاب مغلوب را انجام دهد. مبدع برنامه اصلاحات ارضی نه شاه بود و نه انقلاب سفید او؛ لزوم اصلاحات از مدت‌ها پیش مطرح شده بود. حکومت پهلوی کاری را انجام داد که دولت مصدق و همچنین حزب توده آغاز کرده بودند. شاه باید ادامه وظایف انقلاب مغلوب مشروطه و وظایف نهضت مغلوب ملی را انجام می‌داد. این وظایف از طرف دکتر مصدق و نهضت ملی مطرح شد و به اجرا درآمد و شاه هم مجبور بود وظایف دولت مغلوب را انجام دهد.

اصلاحات ارضی نتوانست به افزایش تولید و بازده کشاورزی منجر شود و در نتیجه در هماهنگی نیاز اقتصادی کشور با روستاها شکست خورد. از نقش برآوردن این انتظار که همگان صاحب زمین خواهند شد و ساختار ارباب رعیتی از اساس از بین خواهد رفت تا نفوذ و تسلط هر چه بیشتر دولت بر زندگی روستاییان و تغییر ساختار و ساختمان طبقاتی روستاها از نتایج این اصلاحات بود. شکستی که می‌توان پیامدهای سیاسی و اجتماعی آن را هم در شهرها و هم روستاها تا سال‌ها بعد حتی بعد از انقلاب ۵۷ پس از اصلاحات ارضی دهه ۱۳۶۰ دید.

پیامدهایی که آثارش تا به امروز ادامه دارد. اصلاحات ارضی در ظاهر شعار مساوات‌طلبانه داشت ولی نتایج اجرای آن چیز دیگری بود. در روستاهای ایران تقسیمات اجتماعی جدیدی شکل گرفت و در عمل ساختار طبقاتی جدیدی از بورژوازی حکومتی در روستاها جایگزین ساختار پیشین، یعنی نظام ارباب رعیتی شد.

درصد بسیاری از روستاییان به علت خوش‌نشین بودن و نداشتن «نسق» مشمول قانون اصلاحات ارضی نشدند، بنابراین

پندهای آقای بالدوین

طراحان توسعه در ایران چه دریافتی از جامعه ایران داشتند و چه پیش‌بینی‌هایی درباره آینده آن می‌کردند؟

میکائیل عظیمی

پژوهشگر اقتصاد و
تأمین اجتماعی

همراه نیست. بسیاری از جوامع و کشورها در مسیر دست یافتن به حیات جمعی بهره‌مندتر، با طبیعتی بسیار خشن و ناهمراه و نامساعد مواجه‌اند. در ایرانی که در زمره کشورهای خشک و نیمه‌خشک است و قریب ۸۵ درصد این سرزمین دچار کم‌آبی است، در جغرافیایی که برای تولید شرایط دشواری دارد، آیا می‌توان دم از توسعه زد؟ در چشم بالدوین، این برنامه‌ریز توسعه، تقابل انسان و طبیعت نظمی آموزنده دارند که تکرار آن پس از شش دهه هنوز پندآموز است:

«اگر به منابع طبیعی و انسانی (مهارت‌ها، گرایش‌ها و نهادها) به عنوان دو مخزن از منابع فکر می‌کنیم که بر اساس آنها توسعه اقتصادی شکل می‌گیرد، ایران نمونه‌ای است از جانشینی منابع طبیعی و انسانی. در نتیجه، نفت بسیاری از ضعف‌های ساختاری منابع انسان‌ساز ایران را جبران کرده و استاندارد زندگی بالایی برای کشور و همچنین چشم‌اندازهای بسیار بهتری رقم زده است، در مقایسه با شرایطی که می‌توانست بدون منابع طبیعی و بدون آن که این منابع به دارایی تبدیل شده باشند (در اصل توسط خارجی‌ان و پس از آنها توسط فشارهای ملی‌گرایانه). کشورهای دیگری در دنیا هستند که دقیقاً روابط معکوسی در آنها برقرار است، یعنی جایی که منابع انسانی، منابع طبیعی نسبتاً اندک را جبران کرده است، مانند بریتانیا، کشورهای دارای نظام حقوقی - عرفی و ژاپن».

سیاست و توسعه

از جمله نکات بسیار آموزنده کتاب بالدوین، ورود وی به حوزه توسعه از منظر «سیاست» است. نه تنها وی این منظر را به سطح منازعات گروهی و حزبی تقلیل نداده و سیاست را در سطح ریشه‌های کشاکش قدرت در جامعه مدنظر داشته، علاوه بر آن، گره‌زدن فرایند توسعه به سیاست (به معنای عمیق آن)، غیرمستقیم به ارتباط و پیوند عمیق این دو اشاره دارد و کیست که در شرایط و ویژگی‌های اقتصاد سیاسی توسعه در ایران اندک مطالعه‌ای کرده باشد و گلوگاه‌های سیاسی توسعه در ایران را نادیده بینگارد!

بالدوین در مرور فرایند توسعه کشور از ابتدای قرن ۱۴ خورشیدی و با اشاره به اقدامات انجام شده و حتی تلاش‌های ناکامی دوره سلطنت رضا شاه، در جمع‌بندی‌ای بسیار کلیدی اشاره می‌کند:

«پیشرفت‌های دوره رضاشاه به‌شدت با فضای بسته سیاسی ایران و دولتی که آغازگر چنین دورانی بود، در تضاد قرار داشت. در واقع با توجه به جمیع موارد، پیشرفت‌های اقتصادی دوره رضاشاه به واقع پیشرفت‌های خوبی بودند. اگر چه او اقدامات اندکی انجام داد، اما تأثیر پایداری بر الگوی سیاست‌گذاری و

در دهه ۱۳۳۵ تا ۱۳۴۵، ایران برای تدوین برنامه سوم و چهارم توسعه، از دو گروه مشاور خارجی استفاده کرد که به گروه مشاوران هاروارد مشهور شدند. سرپرستان هر دو گروه پس از بازگشت به آمریکا جمع‌بندی خود از این مشاوره و برداشت‌های گروه از شرایط ایران را تدوین و منتشر کرده‌اند. گروه دوم به سرپرستی توماس مک‌لئود بود که کتاب وی توسط علی‌اعظم محمدیگی ترجمه شده و نشر نی آن را منتشر کرده است. اما خبری از کتاب اول و یا ترجمه آن نبود، در حالی که مک‌لئود در جای جای کتاب به گروه اول اشاره می‌کند. گروه اول در ۱۳۳۶ به ایران آمده و تا ۱۳۴۱ در ایران بوده‌اند. جرج بالدوین نیز به عنوان سرپرست گروه، جمع‌بندی این تجربه را در ۱۹۶۷ (۱۳۴۶) منتشر می‌کند.

جرج بی. بالدوین که در سوم دسامبر ۲۰۱۴ در هانوفر، نیوهمپشایر از دنیا رفت، کتاب خود را با عنوان «برنامه‌ریزی و توسعه در ایران» پس از سه سال زندگی و کار حرفه‌ای در ایران نگاشت. این کتاب در سال ۱۳۴۶ در آمریکا منتشر شده و در سال ۱۳۹۴ توسط نگارنده ترجمه و نشر علم آن را منتشر کرده است. این نوشته در تلاش است تا به برخی از نکات آموزنده این کتاب اشاره کند.

چرا بالدوین، پس از نیم قرن؟

آنچه سبب می‌شود تا داوری‌های بالدوین حتی پس از نیم قرن محل تأمل بوده و پندآموز باشد، «رویکرد روشمند و دقت‌های علمی و روشنگر» اوست. در این کتاب، وی خود را محدود به مباحث فنی و تکنیکی نکرده و برنامه‌ریزی و فراتر از آن توسعه را از منظر کلی و چندوجهی مدنظر قرار داده است. از این رو، نکات آمده در این کتاب برای «درک و فهم» هزارتوی برنامه‌ریزی توسعه در ایران مفید است. از طرفی دیگر، آنچه بالدوین در این کتاب به عنوان موانع برنامه‌ریزی و در نهایت توسعه اقتصاد ایران آورده، به قدری برای ایران دهه ۱۳۹۰ زنده و جاندار است که گویی او با مشاهده شرایط کنونی، این کتاب را نگاشته است. به بیان دیگر، به‌رغم گذشت نیم قرن از آن تجربه، بسیاری از نکات محوری و مباحث کانونی بالدوین برای ایران امروز و نظام برنامه‌ریزی توسعه آن پندآموز است. در ادامه به برخی از نکات برجسته این کتاب اشاره می‌شود.

نبرد انسان و طبیعت

توسعه، تلاش انسان است برای غلبه بر محدودیت‌ها. توسعه تلاش جمعی انسان‌هاست برای ساختن پیرامون به آن گونه که جمله اعضای جامعه، زیستی آسوده‌تر و برخوردارتر داشته باشند. روشن و پدیده‌ای است که طبیعت در این مسیر همیشه



مشاوران هاروارد در ایران

جرج بی. بالدوین که در سوم دسامبر ۲۰۱۴ در هانوفر، نیوهمپشایر از دنیا رفت، کتاب خود را با عنوان «برنامه‌ریزی و توسعه در ایران» پس از سه سال زندگی و کار حرفه‌ای در ایران نگاشت. این کتاب در سال ۱۳۴۶ در آمریکا منتشر شد و در سال ۱۳۹۴ ترجمه و نشر علم آن را منتشر کرده است.



مدیریت ایرانی داشت.»

بنابراین می‌توان از آنانی که با یادآوری پروژه‌هایی چون راه‌آهن سراسری، نظام دیوانسالاری جدید، نظام دادگستری عرفی، بسط بهداشت و آموزش و مواردی از این قبیل، پرچم رضاخانی را افراشته نگه می‌دارند، پرسید چرا ارزیابی فردی آمریکایی در پایان دهه ۱۳۳۰ از آن دوره، مبتنی بر فقدان تأثیرگذاری پایدار است؟ به بیان دیگر و با فرض اثرگذاری مثبت آن اقدامات، چرا مجموعه تلاش‌های دوره رضاشاه منتهی به تغییری پایدار در سطح توسعه و حیات ایرانیان نشد؟

اگرچه این پرسش را می‌توان در زمره پرسش‌های حیاتی این حوزه قلمداد کرد، اما بالدوین خود در جایی به نکاتی اشاره دارد که می‌توان آن نکات را پاسخ این پرسش تاریخی دانست: «تقریباً شاهد فقدان کامل گروه‌های سازماندهی شده هستیم، گروه‌هایی که در نبرد و رقابت زندگی، منافع مشترک را دنبال می‌کنند - گروه‌هایی مانند اتحادیه‌های تجاری، احزاب سیاسی، انجمن‌های علمی، سازمان‌های مدنی، اتحادیه‌های کارفرمایی، اتحادیه‌های بازرگانی و نظیر اینها. فردگرایی مبنایی و کمبود اعتماد که مشخصه جامعه ایران است، موجب شده تا تشکیل این سازمان‌ها تا زمان حاضر مشکل باشد، اما مایوس کردن‌های بی‌سروصدای دولت نیز در تشکیل نشدن این سازمان‌ها به همان میزان مهم است. حکمرانان ایران به طور سنتی از گسترش مراکز مستقل سیاستگذاری و پیوند منافع گروه‌ها، می‌ترسند.»

در کنار سازمان اجتماعی که مانع شکل‌گیری نهادهای مردمی است، بالدوین بر آن است که سیاست در ایران از اساس مانع توفیق برنامه‌ریزی است. به بیان دیگر می‌توان با استناد به آنچه در این کتاب آمده ابراز کرد، از نظر بالدوین شرایط و چیدمان قوای سیاسی در ایران به گونه‌ای است که امکان توفیق در فرایند علمی و منطقی برنامه‌ریزی منتفی است. نکته جالب آن که راه‌حل را نه در تلاش برای اصلاح نظام سیاسی کشور، بلکه در کاهش سطح توقعات مردم می‌داند! «قوانین سیاست در ایران سبب می‌شوند که هیچ‌یک از این رویکردها علمی به توسعه و برنامه‌ریزی) به نتایج مورد انتظار نایل نشوند. در حال حاضر هیچ راه‌حلی نیست که بتواند منجر به توفیق برنامه‌ریزی شود. تنها راه‌حل (که به بیان کوتاه سازماندهی مجدد رفتار سیاسی است) باقی مانده آن است که مردم انتظارات خود از آراستگی و عقلانیت و کارایی تقلیل دهد و امیدوار باشند که استفاده از درآمدهای نفتی به نوعی منتهی به مزایای بسیاری شوند.»

نهادهای توسعه

اگرچه قریب ۱۵۰ سال از تلاش اندیشمندان منتقد جریان

متعارف علم اقتصاد، در تقویت رویکرد نهادگرایی به اقتصاد و توسعه می‌گذرد، اما این رویکرد و روش تبیین، در ایران جوان محسوب می‌شود و اندک صاحب‌نظری است که توانسته باشد به آموزه‌های نهادگرایی تسلطی عمیق (و نه سطحی) نایل شده باشد. اگرچه هنوز نهادگرایی به عنوان روشی در فهم توسعه در ایران کانون اختلاف نظرها محسوب می‌شود، با این حال بیش از ۶۰ سال پیش، بالدوین در توضیح شرایط ایران در کی نهادی عرضه می‌کند:

«طی سال‌ها، بودند رهبران ایرانی توانا و ایثارگری که تلاش کرده‌اند این شاخص‌ها را تا سطح معقولی کاهش دهند. فقدان پیشرفت معناداری در این زمینه طی دو نسل گذشته نشان می‌دهد این امراض در نهادها و عادات‌های اجتماعی ایرانیان تا چه میزان ریشه‌دار و عمیق هستند.»

نکته مهمی که در این درک و فهم نهادی برای امروزیان آموزنده است، تأکید غلیظ بالدوین به نقش سیستم و تأثیرات آن بر فرد است. وی نه تنها بر این نکته تأکید، بلکه به نقش سیستم در سامان یافتن انگیزه‌های فردی اشاره دارد:

«در فضای انگیزه‌های فردی و علایق خریداری شده حتی آنانی که می‌خواهند تحت قواعد متفاوتی ایفای نقش کنند، در سیستمی اسیر می‌شوند که حتی اگر بخواهند به امور مدنظر خود بپردازند، تقاضاهای سیستم آنها را در مسیر معینی هدایت می‌کند.»

تمرکز

در شرایطی که با گذشت حدود هفت دهه از برنامه‌ریزی توسعه در ایران و با وجود تأکید بر اهمیت تمرکززدایی از نخستین برنامه مصوب سال ۱۳۲۷، هنوز بسیاری در این بلاد بلازده بر اهمیت و نقش کلیدی تمرکززدایی توجه بایسته نداشته و کثیری از سیاستگذاران این مقوله تعیین‌کننده را در چارچوبی مبتذل و سطحی به توزیع رانت بین مناطق و گماردن حامیان در مناصب دولتی، دنبال می‌کنند. تأسفی آموزنده آنجاست که بالدوین در سال‌های پایانی دهه ۱۳۳۰ خورشیدی، تمرکز جغرافیایی مواهب توسعه را از نکات برجسته در فهم ویژگی‌های اقتصاد ایران معرفی می‌کند:

«ویژگی برجسته سیاست و دولت در ایران آن است که این امور تقریباً در یک شهر هدایت می‌شوند؛ تهران. در ایران ۱۵ تا ۲۰ استان وجود دارد، اما هیچ استانی نیست که دارای قانون، پارلمان، مدیران برآمده از انتخابات، نظام مالی یا احزاب سیاسی خاص خود استان باشد. نهایت واحدهای سیاسی کشور ۲۷۵ شهرداری و ۴۵ هزار روستاست. با این همه، بیشتر مسئولان کلیدی تا سطح شهرداران در استان‌ها، توسط وزارت



موانع برنامه‌ریزی

در کنار سازمان اجتماعی که مانع شکل‌گیری نهادهای مردمی است، بالدوین بر آن است که سیاست در ایران از اساس مانع توفیق برنامه‌ریزی است. به بیان دیگر می‌توان با استناد به آنچه در این کتاب آمده ابراز کرد، از نظر بالدوین شرایط و چیدمان قوای سیاسی در ایران به گونه‌ای است که امکان توفیق در فرایند علمی و منطقی برنامه‌ریزی منتفی است



در کنار تمام جوانب و ابعادی که پدیده شوم فساد دارد، آنچه از منظری ویژه برای توسعه مهم است، پندی است که بالدوین به آن تأکید دارد و آن نقش فساد در ایجاد بی ثباتی است

کشور در تهران منصوب می شوند».

فساد

برای آنهایی که رخدادهای و اخبار نیمه دوم دهه ۱۳۸۰ خورشیدی به بعد را به خاطر دارند و گزارش های سازمان شفافیت جهانی را مرور کرده و یا حداقل اخبار رتبه بندی کشورها از منظر شاخص فساد را دنبال کرده اند، تأکید بر اهمیت این معضل زیره به کرمان بردن است. کسی چه می داند شاید ارقامی ۳ هزار میلیارد و ۸ هزار میلیارد و مانند اینها چنان ما، ساکنان این دیار، را نسبت به ارقام فساد بی حس کرده باشد که گفته های یک آمریکایی برنامه ریز توسعه در ۶۰ سال پیش، سخنان برجسته ای نباشد. به هر حال در دورانی که اندازه اعداد هنوز صفرهای متعدد را تجربه نکرده بود، از دید بالدوین، فساد یکی از موانع و معضلات جامعه ایران برای توسعه بود. بنابراین باید با صراحت جسارت و رزید و بانگ برآورد که ما ایرانیان در گذر شش دهه گذشته در کاهش و کنترل این بلای جان توسعه چه کرده ایم.». «

در کنار تمام جوانب و ابعادی که پدیده شوم فساد دارد، آنچه از منظری ویژه برای توسعه مهم است، نقش فساد در ایجاد بی ثباتی است؛ و کیست که نداند توسعه در بستری قابل پیش بینی و دارای ثبات حداقلی محقق است. شوربختانه امروز و پس از شش دهه پس از بالدوین گویی ما ساکنان این دیار کهن، هنوز باید بر این نکته ابرام و رزیم و کوس ثبات زده و هر آنچه منجر به بی ثباتی شود را مانع توسعه معرفی کنیم ولی آیا می توانیم پس از شصت سال در برابر بالدوین ادعا کنیم اندکی شرایط را بهبود بخشیده ایم؟، کسی که نوشته:

«زبان های بی ثباتی را باید به زبان های فساد افزود. به نظر می رسد بی ثباتی در مقیاسی بزرگ وجود دارد و با نکته سنجی و بدون جسارت محقق می شود؛ [آرخدادی] که وجود شبکه نامرئی ای از رسوم مدیریتی را تصدیق می کند که به رغم حملات دوره ای شاه، برخی از وزیران و مطبوعات تحت کنترل علیه فساد؛ به حیات خود ادامه می دهد».

قدرت هماهنگی برنامه

ما ساکنان این بلاد و حاملان فرهنگی کهن و داعیه داران پرمدعای پیشینه تاریخی، اگر چه در زمره پیشگامان تدوین برنامه های توسعه به حساب می آییم اما، هنوز نتوانسته ایم از مدارهای توسعه نیافتگی خارج شویم. در مرور تجربه ناکام برنامه ریزی توسعه در ایران، یکی از تحلیل های قابل توجه، وقوع پدیده «از کار بردافتدگی برنامه ریزی» در ایران است. مراد از این مفهوم آن است که برنامه های توسعه نتوانسته اند کار کرد

اجتماعی مورد انتظار را داشته باشند. در میان کارکردهای مورد انتظار از یک برنامه توسعه، توانایی و قدرت برقراری هماهنگی است امروز نیز در حالی برنامه ششم توسعه در مجلس در حال تصویب است که هنوز تکلیف این پدیده و قدرت هماهنگ کنندگی برنامه محل مناقشه و تردید است. در این شرایط است که آموزه های بالدوین در این خصوص قابل تکرار خواهد بود که نوشت:

«برنامه ریزی جامع به معنای آن نیست که برنامه، مغز متفکر کل اقتصاد باشد بلکه به این معناست که همه اهداف اصلی اقتصاد باید در برنامه مشخص شوند و هیچ نکته مهمی که ممکن است مانع برنامه بوده یا در موفقیت آن سهیم باشد، از برنامه بیرون نماند. چارچوب جامع بودن برنامه به توجه به «همه» متغیرهای اصلی در نظام اقتصادی و تلاش برای کنترل آنها به منظور شکل گیری نتایجی دلالت دارد که برنامه ریزی برای آنها انجام می شود. چنین الزاماتی از جامع بودن است که مشکلات دشواری درباره هماهنگ شدن نهادهای دولتی رقم می زند، نهادهایی که مسئول عواملی هستند که باید مدنظر قرار گیرند، کنترل شده و هماهنگ شوند. این مشکلات در هر کشوری، به اندازه کافی بزرگ هستند. در ایران سنت سیاسی و فرهنگی شانس موفقیت را بسیار کاهش می دهد».

جان کلام

کتاب بالدوین تنها کتابی نیست که توسط یک خارجی درباره وضعیت اقتصاد و توسعه ایران نوشته شده باشد و آخرین آن نیز نخواهد بود. آنچه در این سیاهه آمد، تکرار نکته ای است که در مجال های دیگر و با بهانه های دیگر نیز مطرح شده و از این منظر یادآوری یکی از مهمترین پرسش های پیش روی علاقه مندان به آبادانی و سربلندی مردمان این دیار است؛ پرسشی که به تحلیلی می توان ریشه آن را در سال های پیش از مشروطه نیز سراغ گرفت: چرا با وجود هزینه های مادی و معنوی هنگفتی که در ایران صرف شده، معضلات و موانع توسعه ایران هنوز پابرجا هستند؟ چرا با تمام تلاش ها و موارث ها هنوز مشکلات همان هایی هستند که دهه ها پیش بوده اند و تو گویی ماهیت و مؤلفه های شرایط تغییر کیفی نکرده اند؟

در مواجهه و تلاش برای یافتن پاسخ این پرسش های تاریخی، می توان از رویکردهای متعددی بهره گرفت. اما به تجربه مطالعات به ثمر ننشسته و با تکیه بر مواردی از قبیل کتاب «برنامه ریزی و توسعه در ایران» نوشته بالدوین، می توان بر توانایی رویکرد نهادگرایانه تأکید و پیگیری این حوزه مطالعاتی را در این چارچوب نظری پیشنهاد کرد.

انتظار و تدارک

فراز و فرود سیاست‌های رفاهی در سوئد

پتر نیلسون
دوید زاکاریا



ترجمه:
بهنام ذوقی



داستان چپ در سوئد اغلب با موفقیت دولت رفاه این کشور و جنبش کارگری سازنده آن بیان می‌شود. کارگران به مدت چند دهه در «حزب سوسیال دموکرات کارگران سوئد» (SAP) و «کنفدراسیون اتحادیه صنفی»^۲ (LO) سازمان یافتند تا به ایجاد نظامی انسانی‌تر کمک کنند. اما رادیکال‌های چپ «حزب سوسیال دموکرات کارگران سوئد» هم تا حدود زیادی از جمله شخصیت‌های حامی این حرکت بودند. در حقیقت، بدون در نظر داشتن قدرت «حزب سوسیال دموکرات کارگران سوئد» و «کنفدراسیون اتحادیه صنفی» در قالب تراکم اتحادیه‌ای، عضویت حزبی، آرای انتخاباتی و سالیان ممتد در قدرت بودن آن‌ها، نه می‌توان موفقیت‌ها و شکست‌های چپ رادیکال را درک کرد و نه آن را توضیح داد. در حالی که هژمونی سیاسی سوسیال دموکراسی هیچ‌گاه بدون رقیب نبود، موفقیت نسبی «مدل سوئدی» در دوره پس از جنگ، امکان ظهور شاخه رادیکال از حزب سوسیال دموکرات در درون آن را کم شد. در عوض نیروهای چپ، استراتژی خود را به این محدود کردند که اطمینان یابند سوسیال دموکراسی از یک مسیر سوسیالیستی زیاد منحرف نشود. موج‌های اصلاحی اصلی که تحت کنترل «حزب سوسیال دموکرات کارگران سوئد» درآمدند، زمانی ایجاد شدند که این نیروها - اتحادیه‌های ستیزه‌جو، احزاب سوسیالیست و جنبش‌های اجتماعی - مجبور شد کردند که به چپ حرکت کنند. خدمات اجتماعی همگانی ناشی از این حرکت‌ها، نشان از گذاری اصلاح‌طلبانه به سوسیالیسم داشت. اما این امکان هیچگاه به حقیقت نیپوست. چپ قادر نبود آن قدر قاطعانه به بحران اقتصادی دهه ۱۹۷۰ پاسخ دهد که از واپس رفتن سوسیال دموکراسی جلوگیری کند. رادیکال‌ها و سوسیال دموکرات‌های مغرور که دهه‌ها در قدرت بودند و استراتژی یا قدرت اجتماعی لازم برای همراه کردن مردم را نداشتند، راه را برای حرکت دست راستی‌ها بر ضد دولت رفاه هموار کردند. امروزه با ویرانی پروژه اصلاحی سوسیالیستی، نیاز مبرمی به مراجعه مجدد به این تاریخ و فرموله کردن یک پروژه جدید برای تغییر اجتماعی وجود دارد.

پیدایش یک جنبش کارگری

ایده‌های سوسیالیستی در طول دهه‌های پایانی قرن نوزدهم و توسط فعالان کارگری همانند آگوست پالم که از آلمان و از طریق دانمارک آمده بود، به سوئد آورده شدند. این ایده‌ها در خاکی حاصلخیز کاشته شدند. شرایط سوئد در آن زمان به فعالان سوسیالیست اجازه داد تا به آسانی اتحادها و سازمان‌های سیاسی همبسته‌ای طبقه‌محور ایجاد کنند.

صنعتی شدن نسبتاً دیر هنگام و سریع، ایجاد اتحادیه‌های صنفی صنعتی و فراگیرتر را ممکن ساخت. این امر باعث دور زدن فرم‌های اتحادیه‌ای شد که در کشورهای دیگر در حرفه‌های مختلف ساخته می‌شدند و از هم جدا بودند. فضاهای کاری بزرگ‌تر آنسبست به

دیگر کشورها، سازماندهی و هماهنگی فعالان را آسانتر ساخت. از آنجایی که کارگر سازماندهی شده قادر بود به نیرویی محوری برای کسب حقوق دموکراتیک بدل شود، این نیرو، ایجاد احزاب ملی که در طبقات ریشه داشته باشند - و نه در گروه‌های اجتماعی پیشاصنعتی - را تسهیل کرد. این فاکتورها به سرعت الگویی از چانه‌زنی جمعی متمرکز به وجود آوردند و به چپ کمک کردند تا هویت طبقه کارگر جدیدی بسازد. درجه بالای وابستگی کشور به صادرات، مانع ایجاد اتحادیه‌های حمایت‌گرای قدرتمند بین راست‌ها و کشاورزان شد. این کشاورزان که از بردگی دور شده بودند، به عنوان نیرویی مستقل وارد دوره صنعتی شدند که برای ایجاد «لیگ کشاورزان»^۳ قدرت کافی داشتند و این پتانسیل را داشتند تا با کارگران سازمان‌یافته وارد اتحادی تاکتیکی شوند.

در دهه دوم قرن بیستم، مبارزات رادیکال کارگری در سوئد بیش از هر جای دیگری در جهان بود. در ۱۹۳۸، انسداد در نزاع طبقاتی به اوج خود رسید و خود را در مصالحه‌ای بین «کنفدراسیون اتحادیه صنفی» و سازمان کارفرمایان یعنی «کنفدراسیون کسب و کار سوئد»^۴ (SAF) نشان داد. این مصالحه، مذاکرات متمرکز بین کار و سرمایه را نهادینه کرد. به نظر می‌رسد که این توافق، تمهیداتی به نفع کارگران را به همراه آورد و همچنین خشونت اعضای عادی



۸
مردم در کنار کارگران
 تظاهرات مردم و کارگران سوئد
 در حمایت از سیاست های رفاهی
 برای کارگران در سال ۲۰۰۸

واقع شد. اما قدرت پارلمانی در سایه یک حزب توده ای کارگری موجود، محدود باقی ماند. توانایی این حزب در گسترش حمایت طبقه کارگری خود، با یک روس ستیزی از پیش موجود و شایع که ضد کمونیست ها از آن قدرتی ایدئولوژیک می یافتند، مختل شد و با دستورات زیگزاگی کمینترن، بیش از پیش تضعیف شد. در ۱۹۲۹، منازعات درونی به انشقاق بیش تر در «حزب کمونیست» منجر شد که در نتیجه، یک جناح به «حزب سوسیال دموکرات کارگران سوئد» بازگشتند.

پس از این جدایی ها، اصلاح طلبان مترقی و سوسیالیست های اصلاح طلبی همچون پرآلبین هنسون و ارنست ویکفراس بر «حزب سوسیال دموکرات کارگران سوئد» و «کنفدراسیون اتحادیه صنفی» حکومت راندند. این دو گروه به دنبال حل مشکلات نابرابری و بیکاری بودند که توسط شیوه تولید سرمایه داری ایجاد شده بودند. اما این اصلاح طلبان بر مهندسی اجتماعی از طریق نهادهای دولتی تمرکز داشتند در حالی که سوسیالیست ها به دنبال اصلاحات تدریجی در جهت دگرگونی ساختار اقتصاد بودند. اما هیچ یک از این گروه ها، مناسبات حقیقی مالکیت را که زیربنای سرمایه داری به عنوان یک کل بود، به چالش نکشیدند. تنها استراتژی برنامهریزی شده برای این کار، ملی سازی بود ولی آن هم پس از به قدرت رسیدن

را هم محدود سازد. «حزب سوسیال دموکرات کارگران سوئد» و «کنفدراسیون اتحادیه صنفی» در ابتدا چتر نسبتاً وسیعی برای فعالان سوسیالیست ایجاد کردند. اما پس از شکست اعتصاب سراسری ۱۹۰۹ در سوئد و شروع جنگ جهانی اول در ۱۹۱۴، افزایش اختلافات تاکتیکی و استراتژیک در میان جنبش، منجر به مجموعه ای از جدایی های سازمانی شد.

یکی از شاخه های «کنفدراسیون اتحادیه صنفی»، «اتحادیه صنفی سندیکالیست»^۵ (SAC) را شکل داد. یکی از شاخه های «حزب سوسیال دموکرات کارگران سوئد» که توسط اپوزوسیون چپ هدایت می شد و سازمان جوانان این حزی به «حزب کمونیست»^۶ (SKP) تبدیل شدند و این حزب در ۱۹۱۹ به یکی از اعضای مؤسس کمینترن بدل شد. امروزه این حزب پس از اصلاحات و تغییر نام، با نام «حزب چپ»^۷ باقی مانده است و نیروی پارلمانی اصلی در چپ «حزب سوسیال دموکرات کارگران سوئد» است. با این که «حزب سوسیال دموکرات کارگران سوئد» به طور فعالی تلاش کرد تا رقیبانش را به حاشیه براند، «حزب کمونیست» در طول دهه ۱۹۲۰ رابطه نسبتاً مستحکمی با اتحادیه ها داشت. موضع اولیه ضد جنگ «حزب کمونیست» به زودی به موضعی ستیزه جویانه و ضد امپریالیسم بدل شد و حزب در منازعه ضدفاشیستی، مفید



کسب و کار را به چالش بکشد، با وجود حمایت یک جنبش کارگری توده‌ای، اصلاحات برنامه‌ریزی شده را راه کرد. رابطه کمونیست‌ها و سوسیال دموکرات‌ها در طول زمان گسترش یافت. با کم شدن دورنمای انقلاب‌ها در اروپا و منحل شدن کمینترن، حزب کمونیست «راهی ملی به سوی سوسیالیسم» را پیش گرفت. زمینه بین‌المللی در حال تغییر جنگ سرد و رقابت با «حزب سوسیال دموکرات کارگران سوئد»، وضعیت عجیبی پیش آورد که در آن وضعیت، این حزب در حالی که هنوز از حمایت اتحادیه‌ها و حکومت محروم بود، «حزب سوسیال دموکرات کارگران سوئد» را در پارلمان مورد حمایت قرار داد.

پس از جنگ

در ۱۹۵۱ که هنوز زمان زیادی از بازپس‌گیری اصلاحات برنامه‌ریزی نگذشته بود، «کنفدراسیون اتحادیه صنفی» مدل خلاقانه «رن-مایدنر»^۹ را پیش گرفت که به بخش مرکزی پیکربندی نهادی سوئد پس از جنگ مبدل شد. این مدل برای شتاب دادن به بازسازی صنعتی بر پایه بازار طراحی شده بود تا به طور همزمان، نابرابری درآمدی را کاهش دهد. مدل رن مایدنر از چانه‌زنی متمرکز استفاده کرد تا اختلاف دستمزدها را کم کند. این کار با بالابردن دستمزدها در شرکت‌های با بهره‌وری پایین و تعدیل افزایش دستمزدها در شرکت‌های با بهره‌وری بالا انجام می‌شد. این سیاست کاهش فاصله دستمزد از طریق سود و پتانسیل سرمایه‌گذاری بالاتر، به شرکت‌های با بهره‌وری بالا پاداش می‌داد در حالی که شرکت‌های با بهره‌وری پایین‌تر را از طریق افزایش دستمزدها نابود می‌کرد. با مداخله فعال دولتی در فراهم‌سازی اشتغال و تربیت مجدد نیروی کار، با تورم محدود و هر گونه بیکاری باقی‌مانده مبارزه شد. مدل رن مایدنر به همراه یک سیستم مالیاتی مترقی و پیوستن زنان به جنبش کارگری، برابرطلب‌ترین ساختار دستمزدی در جهان سرمایه‌داری را ایجاد کرد. این مدل به طور همزمان، توسعه سریع اقتصادی را حفظ کرد که پیش از آن سوئد را از یکی از فقیرترین کشورهای اروپا به لحاظ درآمد سرانه، در آستانه جنگ دوم جهانی دوم به یکی از ثروتمندترین کشورهای اروپایی تبدیل کرده بود. بازسازی بلافاصله اروپا پس از جنگ تقاضایی تحریکی برای صنعت صادرات سوئد فراهم ساخت که موجب افزایش نرخ متوسط توسعه و سود سرمایه شد. در سراسر اروپا، دولت رفاهی و تعهدی نهادی در جهت اشتغال کامل، از ویرانه‌های جنگ برخاستند. این امر در سوئد ماهیتی مشخصاً دولتی و بر اساس حقوق همگانی به خود گرفت. نهادهای دولتی نه تنها امنیت و خدمات را فراهم ساختند بلکه با شکل دادن به یک هویت متحد درون پایه توده‌ای منتفعین و کارفرمایان خود تأثیراتی ایدئولوژیک ایجاد کردند. علاوه بر این، با تربیت و به کارگماردن تعداد هر چه بیش‌تری از متخصصان طبقه

«حزب سوسیال دموکرات کارگران سوئد» با حمایت لیگ کشاورزان که سوسیالیست نبودند، در ۱۹۳۲ کنار گذاشته شد. به دلیل این که دولت دارایی مولد زیادی نداشت، مدیران دولتی برای اجرای اصلاحات انبساطی به مالیات کارگران و درآمدهای مالی کسب شده در بخش سرمایه‌داری تکیه داشتند. به دلیل این که رشد درآمد و اشتغال در این بخش تا حدود زیادی توسط سطح سرمایه‌گذاری خصوصی تعیین می‌شوند، امنیت تجاری و تمایل سرمایه‌داران به سرمایه‌گذاری به قید و مشغولیتی عمده برای دولت مبدل شده بود. این مشغولیت، اولین اصلاح به ضرر حکومت تحت رهبری «حزب سوسیال دموکرات کارگران سوئد» را محدود ساخت. برنامه خدمات اجتماعی محدود این حکومت در طول دوره رکود بزرگ، به میزان کمی از سطح بالای بیکاری کاست. ایجاد اشتغال کامل تنها زمانی میسر شد که مدیریت اقتصادی زمان جنگ ضروری شد.

تأثیر مخرب جنگ جهانی دوم، مناسبات قدرت بین دولت و بخش سرمایه‌داری را تغییر داد. این اثر همراه با شکست فاشیسم و خیزش بلوک شوروی، تعادل نیروهای طبقاتی در قاره اروپا را به طور اساسی تغییر داد. در سوئد، دولت در طول جنگ رسماً بی‌طرف بود و بخش سرمایه‌داری صدمه‌ای ندید ولی تأثیرات مدیریت زمان جنگ، اثر بخش بودن مداخله دولت و سیاست‌های اشتغال‌زایی را عمیقاً به نمایش گذاشت. جنگ اثرات شدیدی بر حزب کمونیست گذاشت. حزب کمونیست تنها حزبی بود که از حکومت اتحاد ملی کنار گذاشته شد و برخی از اعضایش به کمپ‌های توقیف^{۱۰} فرستاده شدند. افزایش دستمزد و استانداردهای زندگی در طول این دوره معوق شدند و این امر باعث مخالفت چپ کمونیست شد. آرای مردمی دو حزب کارگران برای اولین بار در طول دوره جنگ به بیش از ۵۰ درصد رسید و در ۱۹۴۴ سهم حزب کمونیست سه برابر شد و به ۱۰ درصد رسید. این افزایش محبوبیت با نقش اتحاد شوروی در شکست نظامی فاشیسم و مخالفت تزلزل‌ناپذیر این حزب در سازش با فاشیسم در کشوری که در جنگ بی‌طرف مانده بود، توضیح داده می‌شود. شروع مجدد خشونت کارگری، «حزب سوسیال دموکرات کارگران سوئد» و «کنفدراسیون اتحادیه صنفی» را مجبور کرد تا پس از جنگ برنامه رادیکالی اخذ کنند که توسط کمونیست‌ها حمایت می‌شد. اصلاحات سیاست اجتماعی این برنامه در سال‌های اندکی تصویب شدند و اساس دولت رفاه را فراهم ساختند ولی سیاست‌های برنامه‌ریزی و ملی‌سازی، به شدت توسط جامعه تجاری مورد مخالفت قرار گرفتند.

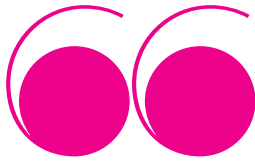
بخش سرمایه‌داری سوئد، برخلاف فرانسه و بریتانیا توسط جنگ ویران نشده بود و باز هم می‌توانست به طور معتبری تهدیدهای خودداری از سرمایه‌گذاری را به استهزا بگیرد. همان‌طور که پیش‌بینی می‌شد، رهبری «حزب سوسیال دموکرات کارگران سوئد» که نمی‌خواست با سرمایه‌داران تقابل پیدا کند و امنیت

۸

رفاه برای کارگران معدن

درجه بالای وابستگی کشور به صادرات، مانع ایجاد اتحادیه‌های حمایت‌گرایی قدرتمند بین راست‌ها و کشاورزان شد. این کشاورزان که از بردگی دور شده بودند، به عنوان نیرویی مستقل وارد دوره صنعتی شدند که برای ایجاد «لیگ کشاورزان»^۳ قدرت کافی داشتند و این پتانسیل را داشتند تا با کارگران سازمان‌یافته وارد اتحادی تاکتیکی شوند

معدنچیان سوئد در حول حوش ۱۹۰۰ آماده ادامه کار می‌شوند.



در ۱۹۵۱، «کنفدراسیون اتحادیه صنفی» مدل «رن مایندر» را پیش گرفت که برای شتاب دادن به بازسازی صنعتی بر پایه بازار طراحی شده بود تا به طور همزمان، نابرابری درآمدی را کاهش دهد. مدل رن مایندر از چانه زنی متمرکز استفاده کرد تا اختلاف دستمزدها را کم کند.

آگاهی عمومی و در طولانی مدت بر سیاست اجتماعی تأثیر عظیمی داشت. این جنبش شامل تعداد بسیار زیادی سازمان مختلف بود ولی گروه ۸۱۵ سمبل آن دوره بود. این گروه توسط زنانی تأسیس شده بود که با وجود اعتبار آکادمیک، توسط تقسیم کار اجتماعی به کار در منزل مقید بودند. این جنبش منتقد نقش ثانویه‌ای بود که در پروژه دولت رفاه به زنان داده شده بود و برای بهبود آموزش، حق اشتغال برای زنان و همچنین یارانه جمعی برای حمایت از فرزندان تلاش می‌کرد. این مبارزات به همراه تشکیل اتحادیه‌های زنان کارگر، گام‌های بلندی در جهت برابری جنسیتی در سوئد برداشتند. در ۱۹۷۷، یکی از هر ده کودک به مهدکودک یارانه‌ای دسترسی داشت و در ۱۹۸۰ این رقم به یکی از هر سه کودک رسید. به لحاظ هزینه‌ها، در پاسخ به مطالبات فزاینده اجتماعی، گسترش خدمات رفاه همگانی در اواخر دهه ۱۹۶۰ شتاب یافت. در طول دو دهه بعد، تعداد کارکنان دولتی حدوداً سه برابر شد و به بیش از یک سوم نیروی کار رسید. این فاز انبساطی دیر هنگام، توسط نرخ‌های بالای سرمایه‌گذاری در بخش سرمایه‌داری ممکن شد و سوئد را از بیش تر کشورهای دیگر جدا کرد. اما برای حفظ سودآوری بخش سرمایه‌داری، رشد بهره‌وری و اشتغال باید با نرخ سرمایه‌گذاری متناسب بماند. به دلیل دوره بلندمدت سرمایه‌گذاری بالا و تمرکز سرمایه در سوئد، نرخ میانگین سالانه سود سرمایه ثابت، در دهه ۱۹۶۰ از تعدادی از کشورهای اروپایی کمتر بود و این نرخ به زوال خود ادامه داد.

در ۱۹۷۵، میانگین نرخ سود ۵ درصد از این رقم در ۱۹۶۵ پایین تر بود. ایجاد سودآوری برابر با بهره‌وری در ۱۹۶۵ با رشد بهره‌وری جاری در آن زمان، مستلزم رشد نیروی کار با نرخ سریع‌تر از ۵ درصد در یک سال بود. این نرخ به لحاظ جمعیتی غیرمحمول بود و تحت شرایط اشتغال کامل غیرممکن بود. در همین هنگام، نرخ‌های بالای سرمایه‌گذاری، اشتغال کامل و تمرکز فضای کاری را حفظ کردند. این امر، قدرت چانه‌زنی کارگران را بالا برد و توانایی کارفرما در دیکته کردن فرایند کار را به چالش کشید. همانند باقی اروپا، ترکیب افزایش نارضایتی کارکنان پایین رتبه و قدرت چانه‌زنی، به بازگشت نزاع‌طلبی کارگری منجر شد. اعتصاب غیراتحادیه‌ای در ۱۹۶۹ در یک کمپانی معدن دولتی، مبارزه طبقاتی جدیدی در سوئد را آغاز کرد. یکی از شعارهای این اعتصاب یعنی «ما ماشین نیستیم» به همراه گرایش‌های رادیکال گسترده‌تر آن دوران طنین‌انداز شد. «کنفدراسیون اتحادیه صنفی» در پاسخ به این موج خشونت شروع کرد به فرموله کردن مجموعه‌ای از مطالبات حقوق کارگری و حکومت با افزایش قیمت‌ها به مطالبات مربوط به دستمزدها پاسخ داد. دولت رفاه به سطح بالایی از سرمایه‌گذاری در بخش سرمایه‌داری وابسته بود. ولی تأثیرات بلندمدت سیاسی و اقتصادی چنین سطوحی، اساس همین ترتیبات را سست می‌کرد. این امر در

متوسطی توسط دولت رفاه، پایه طبقاتی پروژه سوسیال دموکراتیک گسترده‌تر شد. مانند هر جای دیگری در اروپای غربی، گسترش تحصیلات عالی باعث سرازیر شدن دانشجویان با زمینه طبقه کارگری شد. در ارتباط با آگاهی فزاینده نسبت به جنبش حقوق مدنی در ایالات متحده و نزاع ضدامپریالیستی در ویتنام و جاهای دیگر، ترکیب در حال تغییر بدنه دانشجویی به رادیکال شدن فضای دانشگاه‌ها منجر شد. این ترکیب کمی بعد در مخالفت با پیشنهاد برنامه‌های کارآمدسازی دانشگاه در می ۱۹۶۸ قدرتمندتر شد. این تغییرات زمینه حاصلخیزی برای پذیرش گروه‌های مائوئیست و تروتسکیست فراهم ساخت.

«حزب سوسیال دموکرات کارگران سوئد» به این توسعه‌ها مشکوک بود. اولوف پالمه، رهبر حزب، موضعی ضدامپریالیستی اتخاذ کرد و با قدم زدن شانه به شانه سفیر ویتنام شمالی در ۱۹۶۸ و مقایسه معروف بمباران هانوی در ۱۹۷۲ توسط ایالات متحده با جنایات جنگی نازی‌ها که باعث شد سفیر آمریکا در اعتراض، کشور را ترک کند، جوانان را به خود جذب کرد. اما در همین زمان، آشکار شد که یک اداره جاسوسی غیرقانونی که در سایه اعضای بلندپایه «حزب سوسیال دموکرات کارگران سوئد» کار می‌کرد، رادیکال‌های چپگرا را دنبال کرده است و در جنبش اتحاد بین‌المللی نفوذ کرده است. حذف رادیکال‌ها توسط «حزب سوسیال دموکرات کارگران سوئد» و تعداد محدود موقعیت‌های امن در دستگاه حاکم به این معنا بود که نسلی از روشنفکران رادیکال جذب چپ نو شدند و جریانی نو از مارکسیسم را در سوئد را آغاز کردند. یکی از صداهای برجسته روشنفکران این نسل، نشریه زیت ۱۰ بود که توسط رادیکال‌هایی همچون گوران تر بورن ایجاد شد و الهام بخش نیولفت ریویو ۱۱ بود. این نشریه، متفکران مارکسیستی چون آنتونیو گرامشی، ارنست مندل و آندره گورور ۱۲ را به مخاطبان سوئدی معرفی کرد. جریان‌های حیات‌بخش مشابهی در SKP که در آن زمان هنوز حزبی نسبتاً راست‌گیش بود، به حرکت افتادند. انتخاب کارل هنریک هرمانسون به عنوان دبیر حزب نشان‌دهنده حرکت این سازمان به سوی کمونیسم اروپایی بود و این حزب در ۱۹۶۷ به حزب چپ کمونیست ۱۳ (VPK) تغییر نام داد. حزب چپ کمونیست در سال بعد تنها حزبی بود که مداخله شوروی در چکسلواکی را محکوم کرد. هرمانسون در ۱۹۶۵ مطالبه‌ای تأثیرگذار در مورد تمرکز استثنایی سرمایه در سوئد منتشر ساخت. او در ۱۹۷۷ مرکز مطالعات اجتماعی مارکسیستی ۱۴ را بنا نهاد که باعث نزدیک‌تر شدن چپ نو و VPK شد. گرایش‌های مبنی بر کمونیسم اروپایی VPK به نوبه خود باعث انشعاب تعدادی از مارکسیست‌لنینیست‌ها و مائوئیست‌ها شد که اکنون یا متفرق شده بودند و دیگر در میان مردم محبوب نبودند، یا در انتخابات شهرداری‌ها حضوری حاشیه‌ای داشتند.

یک جنبش زنان قدرتمند نیز در اواخر دهه ۱۹۶۰ اوج گرفت که بر



بسیار تضعیف شده آن در سال‌های بعد این برنامه را کنار بگذارد. در حالی که برنامه اصلی قادر بود تا جنبش صنفی را بسیج کند، اجتماعی ساختن سرمایه‌گذاری‌ها، به شیوه‌هایی مفصل‌بندی نشده قادر بود که آن را به مطالبات مردمی متصل سازد که برخلاف مطالبات قبلی در مورد سیستم مستمری دولتی و دیگر اصلاحات عمومی خدمات اجتماعی، می‌توانستند پایه حمایتی آن را گسترش دهند. معلوم شد که محدود بودن مطالبات این برنامه برای پروژه اصلاحی سوسیالیستی مصیبت‌بار است. «حزب سوسیال دموکرات کارگران سوئد» که قادر نبود بحران بخش سرمایه‌داری را حل کند و در حکومت بلندمدتش با نارضایتی فزاینده‌ای - به ویژه در مورد پرسش قدرت هسته‌ای - مواجهه شده بود، در انتخابات ۱۹۷۶ شکست خورد. این پایان چهل و چهار سال حکومت بی‌وقفه «حزب سوسیال دموکرات کارگران سوئد» بود. اما دو حکومت بورژوازی بعدی که توسط اخلاف لیگ کشاورزان هدایت می‌شدند، قادر نبودند تا نزول اقتصادی را معکوس کنند و کمبودهای حکومت را برطرف کنند. مدیران دولتی موفق تر «حزب سوسیال دموکرات کارگران سوئد» در ۱۹۸۲ به قدرت بازگشتند.

عقب‌نشینی و زوال

ترکیب طبقاتی که پس از جنگ جهانی دوم به کارگران سازمان یافته قدرت بخشید، طبقه سرمایه‌داران را نیز به طور همزمان تقویت می‌کرد. این ترکیب نه تنها به تمرکز و تراکم سرمایه شتاب بخشید بلکه به شرکت‌های رقابت‌جوی چندملیتی متمرکز بر صادرات، سود می‌رساند و وابستگی بخش سرمایه‌داری را به بازار محلی کاهش می‌داد. سیستم پس از جنگ، به دنبال سیاست‌های مالی ضداداری، سیستم مالی تحت حکومت بانک و بر اساس اعتبار سوئد را نیز تنظیم کرد. اما شرکت‌ها و بانک‌ها در طول دوره زوال، شرکت‌های تابع و میانجی‌های مالی ایجاد کردند تا محدودیت‌های ایجاد شده توسط بانک مرکزی را برطرف کنند. این تغییرات، اثر سیاست‌های اقتصاد ملی را کاهش دادند. با وجود این تغییرات، «حزب سوسیال دموکرات کارگران سوئد» آسیبی ندید. «حزب سوسیال دموکرات کارگران سوئد» همیشه وسیله مؤثری برای پیروزی انتخابات پارلمانی بود اما پس از این که تلاش‌های اکره‌آمیز خود در جهت سیاست صنعتی مداخله‌آمیز را رها کرد و محتوای اصلاحی سوسیالیستی مربوط به صندوق‌های مزدبگیران را کنار گذاشت، هیچ برنامه چپ‌گرایی واقع‌گرایانه‌ای برای حل بحران دهه ۱۹۷۰ و وابستگی دولت رفاه به سرمایه‌گذاری خصوصی باقی نماند. جهت‌گیری جدید متعاقب به سوی بازسازی سرمایه‌دارانه با جهت‌گیری سودآوری، به نتیجه‌ای قابل پیش‌بینی مبدل شد.

«حزب سوسیال دموکرات کارگران سوئد» در کنار دیگر احزاب سوسیال دموکرات اروپایی به یک مسیر نئولیبرال کشیده شد.

میانه دهه ۱۹۷۰ به بحرانی در زمینه سودآوری و امنیت برای سرمایه منجر شد و چالشی در مقابل استراتژی اصلاحی سوسیالیستی پیش نهاد. برای حفظ سطوح متناسب سرمایه‌گذاری، چپ باید به چیزی فراتر از مدل رن‌ماینر و همچنین تلاش‌های ناچیز در جهت استفاده از سیاست‌های فعالانه صنعتی برای متوقف کردن نزول نسبی، می‌اندیشید. باز هم خلافت‌ترین ایده‌ها از «کنفدراسیون اتحادیه صنفی» آمدند. از دیدگاه فدراسیون اتحادیه‌ها، عمل محدودسازی دست‌مزد در بخش‌های با بهره‌وری بالا، «سودهای اضافی» ایجاد می‌کرد و تمرکز سرمایه خصوصی را عمیق تر می‌ساخت ولی این امر روابط با کارگران را نیز فرسوده می‌ساخت. برای کاستن از این مسأله و فراهم ساختن منابع مالی، در مجمع ۱۹۷۱ «کنفدراسیون اتحادیه صنفی»، ایده‌هایی در مورد حقوق جمعی بر این سودهای اضافی احیا شدند. این مجمع، تحقیقی به ریاست اقتصاددان سابق «کنفدراسیون اتحادیه صنفی» و اصلاح‌طلب سوسیالیست یعنی رودولف ماینر را به کار گماشت. در میان مطالبات فزاینده مربوط به تصمیم مشترک کارگران و کاهش سرمایه‌گذاری، طرح پیشنهادی صندوق‌های حقوق‌بگیران در ۱۹۷۵ نوشته شد و تلاش شد تا این مسائل را به شیوه‌ای مبتکرانه حل شود. کارخانه‌های با اندازه‌ای مشخص، به لحاظ قانونی ملزم بودند تا سهام خود را با توجه به نسبتی از سود سالانه به یک صندوق مرکزی تحت کنترل اتحادیه، واگذار کنند. سپس سود این سهام به گسترش مالکیت جمعی اختصاص داده می‌شد و در صندوق‌هایی قرار داده می‌شد که نمایندگان اتحادیه، در هیئت مدیره آن‌ها اکثریت داشتند و همچنین برای آموزش فعالان اتحادیه‌ای و کارگران سرمایه‌گذاری می‌شدند. بنابراین ساخت صندوق‌های مزدبگیران، دموکراتیزه ساختن تصمیم‌سازی در مورد سرمایه‌گذاری در اقتصاد کلان را نیز ممکن می‌ساخت. تخمین زده می‌شد که تحت این برنامه پیشنهادی و در طول سی و پنج سال، بدنه بخش سرمایه‌داری در سوئد، تحت کنترل جمعی قرار خواهد گرفت.

فعالان اتحادیه‌ای این برنامه پیشنهادی را با اشتیاق پذیرفتند و این برنامه در طغیان فریادها و سرودهای «انترناسیونال» در ۱۹۷۶ در مجمع LO به تصویب رسید. همان‌طور که پیش‌بینی می‌شد، جامعه تجاری و راست‌ها واکنش خصمانه‌ای نشان دادند. چپ‌ها هم، از VPK تا گروه‌های افراطی‌تر، در ابتدا با این برنامه مخالفت کردند. آن‌ها این برنامه را متهم می‌ساختند که وسیله‌ای برای تعمیق صنفی‌گرایی و از بین بردن منازعه‌طلبی کارکنان پایین رتبه است. این برنامه بدون مشورت با رهبر «حزب سوسیال دموکرات کارگران سوئد» انجام شده بود که نمی‌خواست با سرمایه‌مواجهه شود و می‌خواست در سال انتخابات از این مسأله دوری کند. «حزب سوسیال دموکرات کارگران سوئد» به دلیل نفوذ LO مجبور شد تا برنامه صندوق‌های مزدبگیران را بر رسی کند ولی توانست با فرموله کردن نسخه‌های

مدل رن - ماینر چه بود؟

مدل «گوستارن» (چپررررر) و «رودلف ماینر» (راست) از چانه‌زنی متمرکز استفاده کرد تا اختلاف دست‌مزد را کم کند. این کار با بالا بردن دست‌مزد در شرکت‌های با بهره‌وری پایین و تعدیل افزایش دست‌مزد در شرکت‌های با بهره‌وری بالا انجام می‌شد. این سیاست کاهش فاصله دست‌مزد از طریق سود و پتانسیل سرمایه‌گذاری بالاتر، به شرکت‌های با بهره‌وری بالا پاداش می‌داد در حالی که شرکت‌های با بهره‌وری پایین تر از طریق افزایش دست‌مزد آنها سود می‌کرد. با مداخله فعال دولتی در فرام‌سازی اشتغال و تربیت مجدد نیروی کار، با تورم محدود و هرگونه بیکاری باقی‌مانده مبارزه شد



۸

دفاع از ساعات کار

تظاهرات کارگران سوئد برای کاهش ساعات در سال ۱۸۹۰. روی پلاکارد اعتراضی آنها نوشته شده است: «۸ ساعت کار، ۸ ساعت آزادی، ۸ ساعت استراحت»

گسترش داد و با تلاش رأی دهندگان چپ‌گرا برای متوقف کردن حرکت به راست «حزب سوسیال دموکرات کارگران سوئد» ترکیب شد و حمایت حزب به ۱۲ درصد رسید. تغییرات مهم ساختاری از دهه ۱۹۷۰، تغییرات ایدئولوژیک در مردم را تسهیل کرد. بازسازی صنعتی به فضاهای کاری کوچک‌تر و با مهارت‌های مختلف منجر شد که به وسیله آن فرم‌های سازمانی که مبنای همبستگی و انسجام اتحادیه‌های صنفی بودند، تباہ شدند. اتحادیه‌های ملی بدون هیچ پیوستگی تاریخی به اصلاح‌طلبان سوسیالیسم، در بخش خدماتی در حال رشد آغاز به سازمان‌دهی کردند.

در سوئد میزان زیادی از رشد بخش خدمات در بخش دولتی اتفاق افتاد که کاهش حمایت از سیاست‌های سوسیال دموکراتیک را خنثی می‌ساخت. در حالی که تدارکات اجتماعی دولت، فاه، حمایت صلبی را حفظ می‌کرد، نارضایتی فزاینده‌ای در مورد بوروکراسی، صلب بودن و درجه کنترل اجتماعی آن وجود داشت. این انتقاد در چپ آغاز شد ولی به سرعت انجمن کسب و کار را همراه کرد که به خوبی سازمان یافته بود و در پاسخ به بحران دهه ۱۹۷۰، برای جدایی از ترتیبات پس از جنگ، مبارزه کرده بود. ارگان مرکزی انجمن کسب و کار یعنی SAF منابع عظیمی را در بانک اندیشه‌های نئولیبرال سرمایه‌گذاری کرده بود و در ۱۹۸۳ تعداد بی‌سابقه ۷۵۰۰۰ نفر را در اعتراض به طرح صندوق‌های مزدبگیران بسیج کرد. «حزب سوسیال دموکرات کارگران سوئد» تقریباً دو دهه پس از شروع این تهاجم نئولیبرالی، به طور رسمی سوسیالیسم اصلاحی را از برنامه حزبی خود خارج کرد. این حزب، هدف دگرگون‌سازی جامعه با «قرار دادن کنترل تولید اجتماعی در دستان مردم» را رها کرد، وعده‌ای که بند اول هر برنامه‌ای از زمان ۱۹۴۴ بود. در این موقعیت، SAP به «کوشش برای یک نظام اقتصادی» متعهد شد که در آن هراسانی بتواند «بر جهت‌گیری و بازتوزیع تولید تأثیر گذارد». دهه ۱۹۸۰ همچنین شاهد خیزش یک جنبش ستیزه‌جوی برتری سفیدپوستان و یک جنبش مقاومت ضدفاشیستی بود. در دهه ۱۹۹۰، ضدفاشیست‌ها به زمینه جذب مجدد و به ستون فقراتی برای بسیج دیگر چپ‌های رادیکال مبدل شدند. این جنبش به همراه فمینیست‌های ستیزه‌جوی نوظهور و گروه‌های حامی حقوق حیوانات از تاکتیک‌های پارلمانی دوری کردند و به عمل مستقیم و مواجهه فیزیکی دست زدند. پیشینیان تاریخی این گروه‌ها را می‌شد در منازعات خارج از ساختار قدرت یافت که توسط جنبش‌های اجتماعی و زیست محیطی قبلی به حرکت درآمده بودند، اما ریشه ایدئولوژیک متنوع این جنبش‌ها در آنارشیسم و مارکسیسم اتونومیست آلمانی و ایتالیایی بود. اما این جریان در ۲۰۰۱ و در طی اعتراضات گسترده علیه عمل تحریک‌آمیز پلیس قلعه اتحادیه اروپا ۱۶ که به شورش‌های تمام‌عیار و در نهایت شلیک به سه تظاهرکننده انجامید، به طور قابل ملاحظه‌ای به عقب رانده شد. با وجود این، چپ

تصمیم‌سازان اقتصادی کلیدی سوسیال دموکرات‌ها، کاهش قیمت ارز برای افزایش صادرات و سپس کاهش هزینه‌های عمومی و حذف مقررات مالی و ابزارهای کنترلی را تجویز کردند. اما این سیاست‌های جدید، نه سرمایه‌گذاری محلی خصوصی را افزایش دادند و نه رشد بهره‌وری را. در عوض، سرمایه‌گذاری‌های سوئدی در خارج از کشور در ۱۹۸۵ افزایش یافت و وام گرفتن از بخش مالی که به تازگی رها شده بود، به افزایش ناپایدار در قیمت‌های مسکن و بدهی منجر شدند که در ۱۹۹۱ و تحت حکومت راست میانه نئولیبرال به سقوط انجامید. در ۱۹۹۴ که «حزب سوسیال دموکرات کارگران سوئد» دوباره به خدمت فراخوانده شد، تعهد حزب به اشتغال کامل از بین رفته بود. این حزب تلاش اندکی در جهت معکوس ساختن بسیاری از سیاست‌های دست راستی که در غیاب آن‌ها مقرر شده بودند، انجام داد و چیزی فراتر از «کاهش بودجه با چهره‌ای انسانی» پیشکش طبقه کارگر نکرد. این سیاست‌ها اغلب باعث ستیز «حزب سوسیال دموکرات کارگران سوئد» با اقتصاددانان و اتحادیه‌های «کنفدراسیون اتحادیه صنفی» می‌شدند و گاه به گاه به منازعات آشکار بدل می‌شدند. در نهایت «کنفدراسیون اتحادیه صنفی» مطیع جهت‌گیری مجدد بلندمدت «حزب سوسیال دموکرات کارگران سوئد» به سوی ریاضت نئولیبرالی شد و دهه ۱۹۹۰ آغازی بود بر متلاشی شدن هژمونی سیاسی این حزب.

حکومت‌های اقلیتی «حزب سوسیال دموکرات کارگران سوئد» همیشه می‌توانستند در پارلمان بر روی تعهد VPK به «اکثریت کارگران» حساب کنند زیرا آلترناتیو آنان بدتر بود. اتحاد پارلمانی VPK با «حزب سوسیال دموکرات کارگران سوئد» همچنین منعکس کننده هدف آن‌ها برای تبدیل شدن به یک حزب چپ سوسیالیست گسترده و دور شدن از سنت کمونیستی خود بود. این حزب در دهه ۱۹۸۰ از اتحاد جماهیر شوروی و سیاست خارجه آن دور شد. هرمانسون، دبیر اسبق حزب، استدلال کرد از آن جایی که برنامه این حزب به دنبال بسط مطلق تمامی حقوق دموکراتیک بود، بنابراین در صورتی که این حزب از تجاوز به این حقوق در بلوک شوروی چشم می‌پوشید، نمی‌توانست اعتبار خود را حفظ کند. در یک برنامه جدید حزبی که در ۱۹۸۶ توسط کمیسیونی با هدایت گوران ترپورن آماده و ارائه شد، دورنمای نظری مارکسیستی VPK با حمایت از آزادی‌های مدنی، دغدغه‌های زیست محیطی و فمینیسم تکمیل شد. جهت‌گیری جدید VPK توسط کسانی که آن را تضعیف هویت سیاسی حزب می‌دانستند، مورد انتقاد قرار گرفت و در عوض یک نسخه تجدیدنظر شده این برنامه به کار گرفته شد. پس از جدایی بلوک شوروی، اکثریت محدودی از کنگره حزب، به تغییر نام دوباره حزب رأی دادند تا K (کمونیست) حذف شود و به حزب چپ مبدل شود. حمایت پارلمانی از این حزب در حدود ۵ درصد باقی ماند. اما در ۱۹۸۸، موضع صریح فمینیستی حزب، پایه انتخابی آن را

افراطی هنوز هم توانایی زیادی برای بسیج در خیابان‌ها و کمپین کردن دارد. در حقیقت بسیج جنبش ضدفاشیسم موفق شد تا کمر یکی از بزرگ‌ترین تظاهرات فاشیستی در اروپا را بشکند که از ۲۰۰ تا ۲۰۱۰ هر ساله برگزار می‌شد و در اوج خود سه هزار فاشیست را همراه کرده بود. با بسیج متقابل هر ساله در مقیاسی بزرگ، یک جنگ فرسایشی به وجود آمد و فاشیست‌ها پس از ده سال مقابله، کنار کشیدند. در حالی که آنتی فاشیسم، تجربه‌ای در زمینه سازمان‌دهی منازعه‌گر فراهم ساخت که می‌توانست در دیگر زمینه‌های سیاست به کار رود، این جنبش همچنین یک موضع دفاعی با توانایی اندک برای مبارزه در برابر راست افراطی «محترم‌تر» بود که در همان دوره توانست وارد پارلمان سوئد شود یعنی آخرین پارلمانی در اسکاندیناوی که میزبان حزبی شد که صریحاً مخالف مهاجران بود. حزب بیگانه‌هراس دموکرات‌های سوئد (SD) ۱۷ (SD) با خیزش از گمنامی محض، در ۲۰۰۶ و با ورود به پارلمان و شروع به قطبی سازی رأی‌دهندگان بر سر مسأله مهاجرت، صحنه سیاسی کشور را دگرگون ساخت. این حزب که در ۱۹۸۸ به عنوان آمیزه‌ای از ملی‌گرایان افراطی و فرقه‌های فاشیستی شکل گرفت، بعدها با ممنوع ساختن یونیفورم، کت‌های مابر و چکمه در راهپیمایی‌های خود و تمرکز بر مسأله مهاجرت در سخنرانی‌های رسمی، خود را برای عموم دلپذیرتر ساخت. با ظهور ریاضت و زوال امنیت اقتصادی که

V

اتحاد کارگران

تجمع کارگران در خیابان اصلی شهر گوتنبرگ برای گرفتن عکس یادگاری بیرون از کارخانه در سال ۱۹۱۶

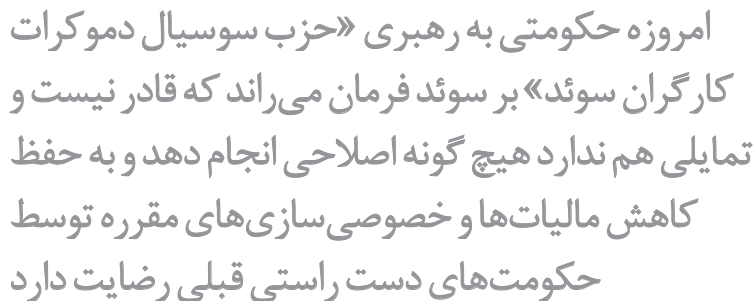


هم بر «حزب سوسیال دموکرات کارگران سوئد» و هم حکومت‌های بورژوازی به یک شکل سلطه داشتند، بسیاری از رأی‌دهندگان ناراضی، به مطالبات احیایی SD و تصور اپوزیسیون خودخوانده آنان پیوستند. در تفسیر SD، دولت رفاهی گذشته، به همگنی قومی کشور وابسته بود که توسط نخبگان «به لحاظ سیاسی بر حق» تضعیف می‌شد. در حقیقت از ۲۰۰۶ تا ۲۰۱۴ کشور توسط یک حکومت ائتلافی نئولیبرال همراه با حمایت منفعل پارلمانی SD اداره می‌شد. این حکومت توسط حزب اعتدال ۱۸ متعلق به راست میانه هدایت می‌شد که خود را به عنوان حزب «کسانی که کار می‌کنند» معرفی کرده بود. این حکومت بیش از همه حکومت‌های قبلی در تضعیف نهادهای دولت رفاهی و ترسیم یک خط مشی نئولیبرالی موفق بوده است. ترکیب کاهش مالیات‌ها، تغییرات سیاست‌های بیمه‌ای و خصوصی سازی‌ها، سریع‌ترین رشد نابرابری درآمدی را در OECD تحت لوای سوسیال دموکراسی، ایجاد کرد. این سیاست‌ها همین‌طور شاغلین را بر علیه بیکاران شوراند و حمایت متخصصان طبقه متوسطی از دولت رفاه همگانی را از هم گسیخت. رهبری «حزب سوسیال دموکرات کارگران سوئد» که به لحاظ فکری ورشکسته شده بود، نتوانست با این برنامه مخالفتی کند.

راه‌های پیش‌رو

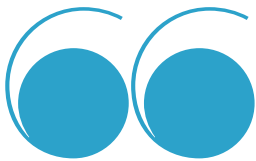
امروزه حکومتی به رهبری «حزب سوسیال دموکرات کارگران سوئد» بر سوئد فرمان می‌راند و بر حمایت منفعل حزب چپ و توافقی بین دو حزب مبنی بر قرنطینه کردن دموکرات‌های سوئد تکیه دارد. این توافق، یک حکومت منفعل ایجاد کرده است که قادر نیست و تمایلی هم ندارد هیچ گونه اصلاحی انجام دهد و به حفظ کاهش مالیات‌ها و خصوصی سازی‌های مقرر توسط حکومت‌های دست راستی قبلی رضایت دارد. با جاری شدن موج‌هایی از پناهندگان به سوئد به دلیل جنگ‌ها و منازعات در خاور میانه، حقوق پناهندگی و مهاجرت، بخشی محوری در مباحثات سیاسی اشغال می‌کنند. دست راستی‌ها ادعا می‌کنند که امروز این کشور باید بین رفاه همگانی و مهاجرت سخاوتمندانه انتخاب کند - یا صادقانه‌تر این که این کشور باید هر دوی آن‌ها را رها کند. احیای چپ در سوئد باید در چنین زمینه چالش‌برانگیزی شکل بگیرد - با همین بنیان دولت رفاه که کمتر از گذشته رادیکال است و به پرسش کشیده شده است. تفکر و تجربه بسیاری که لازمه چنین پروژه‌ای است، باید هم از تجربیات شکست‌ها و هم پیروزی‌های تاریخی چپ گرفته شوند.

پویایی بین رهبری «حزب سوسیال دموکرات کارگران سوئد»، اتحادیه‌های صنفی، سازمان‌های سوسیالیستی و جنبش‌های اجتماعی، که برنامه پس از جنگ و موج متعاقب اصلاح‌ها از آن‌ها برخاست، مدت‌ها پیش از بین رفته است. نتایج مادی و نهادی آن برنامه، یک هویت جمعی و همبسته را در سرتاسر کشور تصدیق



مجله ژاکوبین

شماره ۲۱ و ۲۲ دی و بهمن ۱۳۹۵ ● محله‌ی تحلیل، قلم‌ورق‌فاه ● ۱۰۹



اخوان المسلمین امروز برخلاف آنچه نام و مراسم نشان می‌دهد ریشه در باورهای اقتصاد بازار آزاد دارد؛ امروز «خیرت شاطر»ها، «حسن مالک»ها و در یک کلام بورژوازی مذهبی تجار است که اخوان المسلمین را نمایندگی می‌کند

لادن احمدیان هروی



کارشناس ارشد
جامعه‌شناسی
از دانشگاه تهران

خدا حافظ عدالت

چگونه اخوان المسلمین مصر به منتها الیه راست چرخید؟

V

خاورمیانه در حال تغییر است: مرزهای آن در حال جابجایی است، ائتلاف‌ها و دشمنی‌ها در آن تغییر کرده است، و نیروی‌های تأثیرگذاری و مهم در آن هم عوض شده‌اند. گروه اخوان المسلمین همواره یکی از نیروهای تأثیرگذار این منطقه بوده است. هم خود این گروه و هم شاخه‌های منشعب شده از آن، در کشورهای متعدد منطقه بخشی از نیروی سیاسی است. اما خود این نیرو در گذار زمان تغییرات زیادی را از سر گذرانده و اکنون تقریباً چرخشی ۱۸۰ درجه کرده است: از نیروی طرفدار عدالت اجتماعی به هوادار مومن بازار آزاد. تغییر در این سیاست‌ها در فهم سیاست خاورمیانه هم مهم است. به همین دلیل با تحولات جدید خاورمیانه به بررسی نیروهای مسلط این منطقه خواهیم پرداخت. این بررسی را از قدیمی‌ترین و پایدارترین نیروی سیاسی این منطقه شروع می‌کنیم.

هنوز روزهای گرم تابستان ۲۰۱۲ فرا نرسیده بود که رخدادی تاریخی جهان اسلام را تکان داد: پیروزی نماینده اخوان المسلمین در انتخابات ریاست جمهوری مصر. اگرچه اخوان المسلمین - که در آن هنگام بیش از ۸۴ سال از عمرش می‌گذشت - فراگیرترین جنبش اسلامی معاصر، الهام‌بخش بسیاری از گروه‌ها و جریان‌ها، و تفکرش مبنای ایجاد دولت‌هایی چون دولت اردوغان در ترکیه بود اما در مصر، یعنی موطن اصلی خود، تا بدان تاریخ همواره با تمام قوا سرکوب شد یا چون نیرویی بی‌خطر به حاشیه صحنه سیاسی رانده شده بود. از این رو می‌توان به قدرت رسیدن محمد مرسی را نقطه عطفی در تاریخ این گروه دانست.

نباید از خاطر برد محمد مرسی در حالی به قدرت می‌رسید که بسیاری از رأی‌دهندگان به دنبال جایگزینی برای رژیم سابق بودند که بتواند نابرابری‌های برآمده از سیستم گذشته را اصلاح کرده و راه عدالت‌همگانی را بپیماید. در غیاب دیگر گروه‌ها یا نمایندگان سازمان‌یافته، مردم به گروهی اسلامگرا رأی دادند که می‌پنداشتند تار و پود آن گروه با آرمان عدالت بافته شده است؛ غافل از آن که اخوان المسلمین امروز برخلاف آنچه نام و مراسم - نوعی «همبستگی برادرانه» - نشان می‌دهد ریشه در باورهای اقتصاد بازار آزاد دارد؛ غافل از آن که امروز «خیرت شاطر»ها،

«حسن مالک»ها و در یک کلام بورژوازی مذهبی تجار است که اخوان المسلمین را نمایندگی می‌کند، نه «حسن البنا»یی که کافه به کافه می‌رفت تا در جمع کارگران و فرودستان ضداستعمار و دولت‌های دست‌نشانده داد سخن سر دهد. از این رو، شاید جای تعجب نباشد که پس از تشکیل دولت محمد مرسی و اعلام طرح‌های توسعه‌ای - اقتصادی، تفاوت‌چندانی میان این دولت برآمده از انقلاب با رژیم پیشین حسنی مبارک ندیده نمی‌شد. اما چگونه اخوان المسلمین به نقطه‌ای رسید که امروز نمی‌توان آن را از اسلافش باز شناخت؟ چرا اخوان مسیری برای حکومتداری برگزید که از خط و مشی بنیانگذارش، حسن البنا، فاصله‌ای بس طولانی دارد؟ در پی پاسخ بدین پرسش‌ها، این نوشتار می‌کوشد تا با بررسی اجمالی تاریخ تحولات اخوان المسلمین مصر نشان دهد چگونه عوامل بیرونی و درونی به بافت و ساختار این گروه به گونه‌ای شکل دادند که امروز می‌تواند بدون کمترین دشواری پیش‌فرض‌ها، باورها و برنامه‌های نتولیبرالی را پذیرا باشد. چگونه نسلی از اخوانی‌های «میان‌رو» اصلاح‌طلب ظهور کردند که هم و غم‌شان پررونق کردن تجارت در عصر بازارهای جهانی بود؛ هم و غمی که بدانها آموخت راه و رسم باقی‌ماندن در دنیای سیاست گشودن درها به روی بازار آزاد است.



اخوان المسلمین و فردای انقلاب ۲۰۱۱

مردمی که از خفقان سیاسی، شکاف طبقاتی فزاینده و تبعات وخیم سیاست‌های اقتصادی دولت مبارک به ستوه آمده بودند در زمستان ۲۰۱۱ توانستند به سی سال دیکتاتوری حسنی مبارک پایان دهند. اما این تنها آغاز کار برای مردم مصر بود. در گام بعدی مصری‌ها زمامداری دولت را به دست اخوان المسلمین سپردند تا کشور را از بحران به سوی ساحل امن ثبات و توسعه رهنمون شود. اما در زمینه مهمترین مساله دولت یعنی سیاستگذاری اقتصادی حزب جدیدالتأسیس «آزادی و عدالت» - شاخه سیاسی اخوان المسلمین مصر - چندان هم یکدست نبود. در یک سوی طیف افرادی چون عبدالحافظ الصاوی، اقتصاددان و عضو کمیسیون اقتصادی حزب «آزادی و عدالت»، قرار داشتند که از نقش فعال دولت در اقتصاد دفاع می کردند. به باور این طیف، مشکل اقتصاد مصر بهره‌وری پایین و رانت‌خواری است و برای درمان دولت نخست باید بخش‌های «اساسی» اقتصاد را مشخص کرده و سپس با حمایت از آنها تولید ملی را ارتقا بخشد. در سوی دیگر، گروهی از رهبران صنعتی و تجاری بلندپایه به رهبری خیرت شاطر، تاجر مولتی میلیاردر مصری، قرار داشتند که خواهان حمایت از بازارهای آزاد، رشد با محوریت بخش خصوصی، کوچک کردن دولت و حمایت از بخش خصوصی بودند. در این زمینه، تفوق نهایی با گروه دوم بود که تبلور ایده‌هایشان را می توان در رویکرد اقتصادی دولت محمد مرسی نیز مشاهده نمود.

البته برای این تفوق و پیروزی گروه الشاطر نیاز به چندان جهد و تلاشی نداشت. در این جا لازم به یادآوری است که خیرت الشاطر اساساً نخستین گزینه اخوان المسلمین برای شرکت در کارزار انتخاباتی بود. اما در ۱۷ آوریل، کمیته انتخابات مصر الشاطر را رد صلاحیت کرد و مدعی شد نامزدی وی به دلیل محکومیت کیفری گذشته‌اش غیرقانونی است. او به اجبار از انتخابات کناره گرفت و اعلام کرد از کاندیداتوری محمد مرسی رئیس حزب آزادی و عدالت حمایت می کند.

هر چند الشاطر رئیس جمهور نشد اما از آغاز شکل گیری حزب آزادی و عدالت مسئولیت پروژه‌های کلیدی را به دست گرفت. شاید مهمترین آنها را بتوان پروژه «رنسانس» دانست؛ پروژه‌ای بلندمدت که در رأس اولویت‌ها و برنامه‌هایش اصلاح اقتصاد، دیوانسالاری، بهداشت و آموزش بود. این پروژه با تأمین مالی قابل ملاحظه‌ای در قلب استراتژیک حزب قرار می گرفت. به علاوه، مسئولیت دیدار و مذاکره با هیأت‌ها و فرستادگان خارجی بر عهده او بود. اما فعالیت‌های الشاطر و گروهش تنها محدود به پروژه‌های درون حزبی نبود. به عنوان نمونه، بلافاصله پس از سرنگونی رژیم مبارک، الشاطر به همراه دوست و شریک قدیمی خود، حسن مالک، تلاش کرد تا به انجمن توسعه تجارت مصر رونق بیشتری

V

انتقاد از سیاست‌های «افتتاح»

اساسی ترین حملات اخوانی‌ها به دولت سادات عبارت بود از انتقاد آنها از سیاست‌های افتتاح سادات، همان دستورالعمل‌های نئولیبرال دهه ۷۰ مصر. نمایندگان اخوانی پارلمان یکصد اجرای سیاست‌های بازار آزاد را محکوم کرده و این سیاست‌ها را عامل افزایش نابرابری در جامعه دانستند. هنگامی که دولت شورش نان سال ۱۹۷۷ را با خشونت هر چه تمام‌تر سرکوب کرد، حملات این نمایندگان به عملکرد دولت به اوج خود رسید



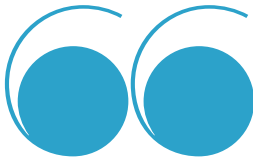
دهد و بدین منظور، تیمی از تجار اخوانی گرد هم آمدند و مذاکره و میزبانی از طیف وسیعی از تجار سعودی، ترکی، آمریکایی و اروپایی را آغاز کردند.

البته برای فهم رویکرد اقتصادی «اخوانی‌های تاجر» نیازی به مذاکره در نوع فعالیت‌ها آنها و رمزگشایی از تلاش‌های شان در راستای نهادسازی نبود. تنها اندکی صبر لازم بود تا در عمل جهت گیری‌ها مشخص شود. شاید آشکارترین اعلام موضع پارلمان و دولت جدیدالتأسیس را بتوان در قضیه دریافت وام از صندوق بین‌المللی پول دید. در حالی که دولت موقت در ژانویه ۲۰۱۲ از صندوق بین‌المللی پول درخواست وام ۲٫۳ میلیارد دلاری کرده بود، بسیاری نگران بودند که پارلمان و دولت با دریافت چنین وامی مخالفت کند. اما بر خلاف انتظار ناظران در اواسط آوریل هیأت اقتصادی مجلس به رهبری نمایندگان اخوانی موافقت خود را با دریافت وام اعلام کردند. وقتی صداها بی در اعتراض بلند شد که می پرسیدند: چرا دولت انقلابی ما باید قدم در همان مسیری بگذارد که رژیم دیکتاتوری مبارک گذاشت؟ پاسخ مدافعان ساده بود. مقدار قندیل، مدیر اجرایی مرکز مطالعات اقتصادی مصر، توجه را به تفاوت مهمی میان دولت مرسی و مبارک جلب می کند: «بسیار آسان می توان برنامه اقتصادی آنها را با رژیم سابق اشتباه گرفت ... اما تفاوت اینجا است که درباره کدام بخش خصوصی صحبت می کنیم. در گذشته رژیم سابق بر بسیج سرمایه‌گذاری تمرکز می کرد اما ذینفعان تنها کسانی بودند که ارتباطات خوب و نام‌های معتبر در سرمایه‌گذاری جهانی داشتند». بر مبنای این استدلال می توان گفت طرح دولت محمد مرسی برای توسعه اقتصادی انقلابی در مسیر اقتصاد نبود، بلکه تنها می‌خواست درها را به روی گروه جدیدی از اهالی کسب و کار باز کند. قرار بود ذینفعان اصلی ورود به بازارهای جهانی این بار اخوانی‌ها باشند.

اما چگونه شد خیرت شاطر و حسن مالک، که می توان آنها را چهره نئولیبرال اخوان المسلمین مصر خواند، به صدای غالب در میان اخوانی‌ها بدل شدند؟ و آیا مسیر نئولیبرال سازی که آنها در سر می‌پروراندند گسست از سودای پدران بنیانگذار اخوان نیست؟ این چرخش کی و چگونه به وقوع پیوست؟ برای پاسخ بدین پرسش، باید تحول درون ساختار اخوان المسلمین را مورد مطالعه قرار داد؛ تحولی که البته در ارتباط با عوامل و نیروهای خارجی سمت و سو یافت.

«نسل میانی» اخوانی‌ها پیشگام تحولی از درون

تاریخ اخوان را باید در میانه یک رفت و برگشت - در بستر یک بازی دوگانه - فهم کرد: نوسانی مداوم میان شرکت در فضای سیاسی و خودداری از حضور بیش از حد. بدین معنا که از دهه ۷۰ به بعد، همواره دولت‌ها حضور اخوان را تا حدی تحمل می کردند به شرط



الشاطر از آغاز شکل گیری «حزب آزادی و عدالت» مسئولیت پروژه‌های کلیدی حزب را به دست گرفت. مهمترین این پروژه‌ها پروژه «رنسانس» است؛ پروژه‌ای بلندمدت که اولویت‌اش، اصلاح اقتصاد، دیوانسالاری، بهداشت و آموزش بود. این پروژه با تأمین مالی قابل ملاحظه‌ای در قلب استراتژیک حزب قرار می‌گرفت

عمر تلمسانی و مصطفی مشهور، از اعضا بلندپایه اخوان، به راحتی و بدون هیچ ممانعتی در جمع دانشجویان حاضر می‌شدند تا اندیشه‌ها و طرح‌های گروه خود را شرح دهند و بدین ترتیب بتوانند بدنه تازه نفس، با انگیزه و پرتوان گروه خود را تقویت کنند.

اما در صدر این گونه تلاش‌های دولت، حمایتش از نهادهای دانشجویی به نام جامعه اسلامی دانشجویان قرار داشت؛ نهادهای که دولت علاقه‌مند بود آن را به زیر کنترل و مراقبت گروه سازمان‌یافته اخوان سوق دهد. در سال ۱۹۷۳ جامعه اسلامی با تأمین مالی از سوی دولت برای اولین بار کمپ‌های تابستانی را برگزار کرد. این کمپ‌ها که قرار بود از آن پس هر تابستان برپا شود به واقع نخستین تجربه دانشجویان اسلامگرا از زیستن درون اوتوپای اسلامی - هر چند در مقیاسی کوچک - بود؛ تجربه‌ای که توانست پیوندهای همبستگی بین دانشجویان اسلامگرا را تقویت کند. دانشجویان اسلامگرا به تدریج چنان قدرت گرفتند که در سال ۱۹۷۵ به اتحادیه عمومی دانشجویان مصر راه یافتند و حتی عبدالمنعم ابوالفتح توانست به ریاست اتحادیه دانشجویی دانشگاه قاهره برسد.

زمینه‌سازی برای نفوذ سران اخوان در میان دانشجویان دو مزیت توأمان برای دولت سادات به همراه داشت: اولاً همان‌طور که گفته شد جامعه اسلامی دانشجویان به نیرویی قدرتمند در برابر جریان‌های چپ - همان مخالفین اصلی سیاست‌های دهه هفتاد سادات - تبدیل شد. ثانیاً، با جذب دانشجویان اسلامگرا به درون ساز و کار گروه سازمان‌یافته اخوان انرژی و توان این دانشجویان تا حد زیادی مهار و قابل کنترل می‌شد (به عنوان گواهی بر این نکته همین اشاره مختصر بس که در مناطقی چون اسیوط و مینا که تفکر اخوانی از چندان اقبالی برخوردار نبود دانشجویان اسلامگرا به مراتب بیشتر جذب گروه‌های جهادی، از جمله گروه محمد عبدالسلام فرج، می‌شدند). این دو دلیل می‌تواند نشان دهد چرا دولت سادات از نفوذ تفکر اخوانی در دانشگاه‌ها حمایت می‌کرد.

افزون بر موفقیت در جذب نیروهای جوان و تحصیلکرده، اخوان المسلمین در ورود به عرصه سیاست رسمی هم توفیق‌هایی به دست آورد. در سال ۱۹۷۶ شش تن از اعضا اخوان توانستند به پارلمان مصر راه یابند. اما با دوباره قدرت گرفتن اخوان، به تدریج ناسازگاری بنیادین گروه با دولت سادات بروز می‌کند و به اصطلاح اخوان پاز حدود خود فراتر می‌گذارد. اساسی‌ترین زمینه حملات اخوانی‌ها به دولت به انتقاد آنها از سیاست‌های افتتاح سادات، همان دستورالعمل‌های نتولیرال دهه ۷۰ مصر، برمی‌گردد. نمایندگان اخوانی پارلمان یکصد اجرای سیاست‌های بازار آزاد را محکوم کرده و این سیاست‌ها را عامل افزایش نابرابری در جامعه دانستند. هنگامی که دولت شورش نان سال ۱۹۷۷ را با خشونت هرچه تمام‌تر سرکوب کرد، حملات این نمایندگان به عملکرد دولت به اوج خود رسید. این انتقادات و حملات در کنار شکل‌گیری گروه‌های تندروی

آن که اخوانی‌ها هم در بسیج نیروهای خود بیش از اندازه خودنمایی نکنند. از این رو، اخوان مجبور بود تابیش از آن که خود را بازیگری در عرصه انتخابات پارلمانی نشان داده و در قامت یک «حزب» ظاهر شود، فضاهایی دیگر برای حضور بیابد. همین بازی حضور و غیاب در میدان رسمی سیاست بود که زمینه را برای شکل‌گیری طیف جدیدی از اخوانی‌ها مهیا کرد. برای فهم بهتر این نکته ناگزیر باید نگاهی به تاریخ تحولات اخوان انداخت:

گروه اخوان المسلمین که در سال ۱۹۲۸ به دست حسن البنا پایه‌گذاری شد از همان ابتدا خود را چون مصلحی اجتماعی می‌دید و رؤیای برپایی جامعه راستین اسلامی در سر داشت. گرچه اخوان به هنگام کودتای ۱۹۵۲ افسران آزاد در زمره متحدان نظام جدید به شمار می‌آمد، اما اندکی بعد در برابر اقدامات ناصر و خصوصاً رویکرد سکولار او ایستاد تا نهایتاً ناصر در سال ۱۹۵۴ گروه اخوان المسلمین را غیرقانونی اعلام کند. چندین سال بعد و به دنبال ترور نافر جام ناصر، موج سرکوب اخوانی‌ها از راه رسید که منجر به اعدام سید قطب، نظریه‌پرداز برجسته اخوان المسلمین، شد. در برابر این فشارها جریان اصلی اخوان کوشید که تا حد امکان از سویه‌های رادیکال گروه فاصله بگیرد. مثلاً در همین زمان بود که مرشد گروه، الهضیبی، کتاب «دعاه و لا قضا» را در راندیشه‌های سید قطب نوشت؛ کتابی که به صورت گسترده در زندان‌های اواخر دهه ۶۰ ناصر توزیع شد.

پس از عبور از این دوران سخت و با به قدرت رسیدن انور سادات در سال ۱۹۷۰ اخوان المسلمین وارد مرحله جدیدی از حیات سیاسی خود می‌شود؛ مرحله‌ای که به جرأت می‌توان آن را سرنوشت‌سازترین دوره این گروه دانست. ریاست جمهوری سادات با آغوش گشوده به روی جنبش اخوان آغاز می‌شود و پس از حدود هفت سال به کشمکش و اندکی بعد به برخورد خشن با اخوان می‌انجامد (در همین دوره کوتاه ریاست سادات می‌توان نمونه‌وار نوسان مذکور میان گشایش و سرکوب - و به تبع آن، بازی حضور و غیاب اخوان المسلمین - را مشاهده کرد).

سادات که خود پیش از انقلاب ۱۹۵۲ از همدلان و به تعبیری از اعضای اخوان المسلمین بود، با آغاز دوره ریاستش تصمیم گرفت فضای سیاسی را برای اخوانی‌ها باز کند. علت این تصمیم بیش از هر چیز این بود که سادات برای پیشبرد برنامه‌هایش می‌بایست از سد ناصریست‌ها و نیروهای چپ می‌گذشت. از این رو از اعضای تبعیدی اخوان خواست تا به کشور بازگردند و زمینه را برای فعالیت این گروه باز گذاشت. در این دوره اخوان توانست نشریه‌ای به نام «الدعوه» را منتشر کند و بدین ترتیب برای اولین بار پس از ۱۹۵۴ صدایی برای خود بیابد. از آنجایی که در آن زمان یکی از مهمترین مراکز فعالیت جریان‌های چپ دانشگاه‌ها بود، سادات کوشید تا حضور نیروهای اسلامگرا درون دانشگاه را تقویت کند. از آن پس،



۷<

اختلاف راست و چپ در میان اخوان

در زمینه مهمترین مساله دولت یعنی سیاستگذاری اقتصادی حزب جدیدالتأسیس «آزادی و عدالت» - شاخه سیاسی اخوان المسلمین مصر - چندین یکدست نبود. در یک سوی طیف افرادی چون عبدالحافظ الصاوی (عکس پائین)، اقتصاددان و عضو کمیسیون اقتصادی حزب، قرار داشتند که از نقش فعال دولت در اقتصاد دفاع می کردند. در سوی دیگر، گروهی از رهبران صنعتی و تجاری بلندپایه به رهبری خیرت شاطر (عکس روبرو)، تاجر مولتی میلیاردر مصری، قرار داشتند که خواهان حمایت از بازارهای آزاد، رشد با محوریت بخش خصوصی، کوچک کردن دولت و حمایت از بخش خصوصی بودند.



جهادی به تدریج سادات را نسبت به تمامی نیروهای اسلامگرا بدبین کرد، بدبینی ای که سرانجام به دستگیری گسترده ۱۵۰۰ تن از رهبران اسلامگرا انجامید. یک ماه بعد از آغاز این موج فشار گروه الجهاد سادات را ترور می کند.

چرخش به سوی آرمان های اقتصاد نئولیبرال

اما چه می شود که اخوان، به عنوان یکی از سرسخت ترین منتقدان سیاست های انفتاح، پس از گذشت چند دهه به حامی سیاست های بازار آزاد بدل می شود. یکی از دلایل این چرخش را باید در تاروپود همین روایت دهه ۷۰ اخوان جست. در این دهه آن دسته از نمایندگان اخوان که همچنان در حال و هوای حسن البنايي دم می زدند سرسختانه در برابر سیاست های انفتاح سادات ایستادند، ولی درست در همان زمان نیروهای جدیدی به اخوان پیوستند که بعدها به التیار الاصلاحی - جریان اصلاحی - معروف شده و رنگ دیگری به این گروه بخشیدند. نخست باید یادآور شد که اخوانی های اصلاح طلب نسبت به نیروهای باسابقه تر از پایگاه اجتماعی متفاوتی برخوردار بودند؛ پایگاه اجتماعی که در دهه های بعد در تحرک طبقاتی آنها مؤثر افتاد و بسیاری از آنها را به تجارت، اهالی کسب و کار، و متخصصان حرفه ای ثروتمند تبدیل کرد. این گروه - همان دانشجویان سابق و اخوانی های اصلاح طلب امروز - کسانی بودند که در تحول گروه از درون نقش ایفا کردند.

این گروه که از آنها با عنوان «نسل میانی» نیز یاد می شود امکان جدیدی را پیشروی اخوان گشودند. به واقع، اخوانی های «نسل میانی» بودند که در چهار دهه گذشته توانستند در دوره های سرکوب و فشار حوزه فعالیت خود را از میدان رسمی سیاست به عرصه تجارت و سندیکاها حرفه ای منتقل کنند و بدین ترتیب پویایی و جریان حیات گروه را حتی در سخت ترین دوره ها حفظ نمایند. البته نفوذ اخوانی های اصلاح طلب در سندیکاها را نباید تنها به عنوان تاکتیکی برای بقا فهم کرد، بلکه این اقدام متأثر از عوامل درونی گروه نیز بوده است. اخوان المسلمین که از جایگاه یک «حزب» قانونی برخوردار نبود (بر اساس قانون اساسی تشکیل حزب سیاسی بر مبنای دین ممنوع بود) نمی توانست نیروهای تازه نفس و جوان خود را در سلسله مراتب حزبی بگنجانند. به علاوه، از همان ابتدا میان این جوانان و نسل قدیمی تر که سابقه زندان و شکنجه و تبعید داشت جلوه هایی از تنش و درگیری مشهود بود. از این رو، حتی برجسته ترین این جوانان هم راهی به رده های بالایی چون شورای رهبری نداشتند. در نتیجه نسل میانی به خارج از فضای منزوی گروه سوق یافت تا برای فعالیت هایشان جایی دیگر بیابد.

به هر حال این دانشجویان دهه ۷۰ و متخصصان دهه ۸۰ بودند که وارد سندیکاها حرفه ای شدند و به تدریج توانستند رهبری اغلب

سندیکاها حرفه ای را به دست بگیرند. اوج اقتدار آنها در سال ۱۹۹۲ به نمایش درآمد زمانی که توانستند در جریان انتخابات سندیکای وکلا - یکی از آخرین سنگرهای ملی گرایان سکولار - اکثریت کرسی ها را به دست آورند. البته اقبال اعضای سندیکاها به انتخاب نیروهای اخوان ابدأ جای تعجب ندارد. اخوانی ها توانسته بودند سندیکاها را از فضایی شبه - نخبه وار به فضایی فراگیر تبدیل کنند؛ فضایی که از یکسو شدیداً سیاسی بود و از سوی دیگر چون یک NGO یا شبکه خودجوش محلی به اعضایش خدمات گسترده اجتماعی ارائه می داد.

اما فعالیت اخوانی ها در فضای سندیکاها خالی از تأثیر و تأثر بر ساختار درونی گروه نیز نبود. این نسل از هواداران اخوان نه تنها با موفقیت در زمینه های شغلی توانستند به شکل گیری طبقه ای از بورژوازی مذهبی کمک کنند، بلکه با حضور فعال خود در سندیکاها ناخودآگاه در فرایند اجتماعی شدن حرفه ای شرکت کرده بودند. شاید به همین دلیل باشد که با گذر زمان «نسل میانی» اخوانی ها بیشتر و بیشتر - هم در عمل و هم در ظاهر - شبیه هنجارهای مستقر جامعه شدند و رنگ و بوی جریان اصلی را به خود گرفتند. به عنوان نمونه، یکی از اعضای فعال اخوان در سندیکاها در مصاحبه ای به ویکه ام می گوید: «ما فهمیدیم که انزوا نمی تواند به ما قدرت دهد.» (ویکه ام، ۲۰۱۲: ۶۳). چنین برداشت هایی که قدرت



به مهمانی آیزن‌هاور برویم!

عکس زیر یکی از روزهای تابستانی سال ۱۹۵۳ را ثبت کرده است؛ روزی که در آن آیزن‌هاور میزبان تنی چند از شخصیت‌های جهان اسلام بود. در سمت چپ آیزن‌هاور جوانی بیست و هفت ساله ایستاده که به‌رغم ظاهر جوانش با خود تجارب بیش از یک دهه فعالیت سیاسی را به همراه دارد؛ فعالیت‌هایی که گستره آنها از قاهره تا عمان و کراچی بود. در کنار این جوان هیأتی از علما و فعالان سیاسی - مذهبی از کشورهای هند، یمن، اردن، سوریه، عربستان سعودی و ترکیه ایستاده‌اند.

مهمان جوان آیزن‌هاور در آن روز تابستانی سعید رمضان، از اعضای کلیدی اخوان المسلمین و داماد حسن البنا، بود. رمضان که برای شرکت در کنفرانسی پیرامون فرهنگ اسلامی به ایالات متحده سفر کرده بود به همراه جمعی دیگر از شخصیت‌های تأثیرگذار جهان اسلام به دیدار آیزن‌هاور دعوت می‌شود. اما چه چیز زمینه این دیدار بین رئیس‌جمهور آمریکا با شخصیت‌های «انقلابی و سرکش» خاورمیانه را فراهم آورده بود؟ برای پاسخ بدین پرسش باید آیزن‌هاور را در زمینه تاریخی‌اش به یاد آوریم.

در دهه‌های ۵۰ و ۶۰ میلادی بیشتر کشورهای عربی علیه رژیم‌های سلطنتی خود که حامی غرب بودند قیام کردند. ملی کردن شرکت نفت ایرانی - بریتانیایی (AIOC) در سال ۱۹۵۱ بر عمق مشکلی

سیاسی را به قدرت اقتصادی پیوند می‌زد زمینه را برای چرخش اخوان از درون مهیا کرد.

در اینجا لازم است یکبار دیگر از خیرت شاطر و حسن مالک یاد کنیم: شاطر و مالک که در ابتدای این نوشتار به عنوان نمایندگان چهره نئولیبرال اخوان از آنها یاد شد، هر دو فرزند خلف همین دهه ۷۰ هستند. خیرت‌الشاطر متولد ۱۹۵۰ و دانشجوی دهه ۷۰ است. او پس از فارغ‌التحصیلی به عنوان آموزگار و سپس تا سال ۱۹۸۱ به عنوان استادیار در دانشکده المنصوره مشغول به تدریس بود تا اینکه سرانجام به دستور انور سادات از دانشگاه اخراج می‌شود. در دهه ۸۰ شاطر به همراه دوست و شریک خود، مالک، به شکل گسترده وارد عرصه تجارت می‌شود. از جمله مهمترین پروژه‌های مشترک این دو می‌توان از تأسیس شرکت مهم «السلسبیل» یاد کرد.

امادر اینجا لازم است این پرسش را مطرح کنیم که چگونه اخوانی‌ها توانستند به هنگام ورود به عرصه تجارت با سرعتی حیرت‌آور رشد کنند و «پله‌های ترقی» را بپیمایند؟ در بخش بعد نشان خواهیم داد که چگونه از دهه ۵۰ میلادی زمینه‌ای مهیا شده بود که در آن بستر فرایند جذب و ادغام «نسل میانی» درون سازوکار اخوان المسلمین، انباشت سرمایه نزد آنها و چگونگی تأثیرگذاری‌شان بر گروه تسهیل شد؛ زمینه‌ای که در ایجاد آن بازیگران فراملی و فرامنطقه‌ای نیز نقش داشتند.

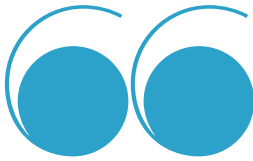
ناصر گروه اخوان را در سال ۵۴ غیرقانونی اعلام کرد، بسیاری از هواداران و رهبران اخوان به خارج از مصر مهاجرت کردند. دو کشور به طور خاص آغوش خود را به روی اخوانی‌های مهاجر گشود: یکی عربستان سعودی و دیگری آلمان.

بدین ترتیب خروج اخوانی‌ها از مصر نه تنها منجر به تضعیف آنها نشد بلکه زمینه را برای ایجاد و گسترش شبکه‌های قدرتمند مالی بین‌المللی فراهم نمود. اخوانی‌ها فعالانه درگیر عالم تجارت و کسب و کار شده به سرعت اقدام به تأسیس شرکت‌ها، مؤسسات مالی و بانک‌ها کردند. از سوی دیگر، اخوانی‌ها با چراغ سبز آمریکا توانستند حمایت اروپای پس از جنگ را به خود جلب کنند. اخوانی‌ها بیش از هر چیز به این شبکه‌های مالی متکی بودند، شبکه‌هایی که کشورهای ثروتمند خلیج فارس را به مراکز قدرتمند اخوان در اروپا متصل می‌کرد و به علاوه از تجار اخوانی درون مصر حمایت می‌کرد. بی‌شک اگر این شرکای قدرتمند تجاری در اروپا و حمایت این شبکه‌های مالی نبود در دهه ۸۰ میلادی نمی‌توانستیم شاهد

که قدرت‌های غربی با آن دست به گریبان بودند صحنه گذاشت. یک سال از پس ملی کردن AIOC - یعنی در سال ۱۹۵۲ - چرخش عظیم رخدادها مصر را تکان داد؛ جایی که کودتای نظامی به رهبری ناصر ملک فاروق را که پادشاه کشور و متحد اصلی سرمایه‌داری در خاورمیانه بود از تخت سلطنت به زیر کشید. به قدرت رسیدن ناصر نیروهای بریتانیایی را در سال ۱۹۵۴ از مصر بیرون راند و به استقلال سودان در سال ۱۹۵۶ انجامید. وقتی که ناصر برای کسب حمایت نظامی و دریافت کمک مالی و فنی برای پروژه‌های عظیم زیرساختی‌اش چون سد اسوان به اتحاد جماهیر شوروی روی آورد، بدترین کابوس‌های غرب را تعبیر کرد. حاکمیت نوین مصر در سال ۱۹۵۶ با ملی کردن کانال سوئز که تا آن زمان در اختیار فرانسه و بریتانیا بود به اوج شکوه خود رسید؛ اقدامی که میلیون‌ها نفر در سراسر خاورمیانه آن را جشن گرفتند. همزمان با این اقدامات ناصر، مبارزات ضد استعماری در دیگر نقاط منطقه، و بیش از هر جایی در الجزایر شدت می‌گرفت؛ جایی که نبرد چریکی علیه اشغال فرانسه از سال ۱۹۵۴ آغاز شده بود. اگر چه سلطه فرانسه بر الجزایر تا سال ۱۹۶۲ دوام آورد، اما ناآرامی‌های الجزایر عامل مهمی بود که فرانسه را به سوی اعطای حق استقلال صوری به مراکش و تونس در سال ۱۹۵۶ سوق داد. در پاسخ بدین چالش‌ها، آمریکا از دکتترین آیزن‌هاور پرده‌برداری کرده و آن را در پنجم ژانویه ۱۹۵۷ به صورت بخشی از «پیام ویژه خطاب به کنگره در خصوص موقعیت خاورمیانه» ارائه نمود. آیزن‌هاور با یادآوری خطر «کمونیسم بین‌الملل» تضمین کرد آمریکا آمادگی دارد برای دفاع از تمامیت ارضی و استقلال سیاسی هر کدام از کشورهای منطقه نیروی نظامی خود را به کار گیرد. اگر چه سخنرانی آیزن‌هاور در قالب خطر محتمل شوروی فهم شد اما بیشتر سخنرانی او تلویحاً به وقایع مصر - خصوصاً ملی کردن کانال سوئز - ارجاع داشت. آیزن‌هاور خاطر نشان کرد کانال سوئز «به آسیا و اروپا امکان می‌داد به تجارت خود ادامه دهند؛ تجارتی که اگر قرار باشد این کشورها اقتصاد سرزنده و پررونق خود را حفظ کنند ضروری است» و اینکه «خاورمیانه دروازه آفریقا و آسیا است... با حدود دوسوم ذخایر نفتی شناخته شده جهان... ملت‌های اروپا به نحوی غریب به این منابع وابسته‌اند و این وابستگی هم به تولید و هم به حمل و نقل مرتبط است». برای نشان دادن عمق مسأله‌ساز بودن رویکرد مصر برای تجارت جهانی ذکر همین چند نقل قول کافی است.

بدین گونه بیم آن می‌رفت که نیروهای چپگرا خاورمیانه را سنگر به سنگر از مجرای تجارت جهانی جدا کنند. از این رو، دولت آیزن‌هاور باید برای مهار این نیروها تدبیری می‌اندیشید. لذا آمریکا از یکسو کوشید تا قیام‌ها و مبارزات مسلحانه‌ای را در کشورهای چپ‌اردن و عراق مهندسی کند و از سوی دیگر، حمایت از نیروهای اخوانی را در دستورالعمل خود گنجانده. در چنین بستری بود که پس از آن که





تبعید اخوانی‌ها از مصر در سال ۱۹۵۴ نه تنها منجر به تضعیف آنها نشد بلکه زمینه را برای ایجاد و گسترش شبکه‌های قدرتمند مالی بین‌المللی فراهم نمود. اخوانی‌ها به سرعت اقدام به تأسیس شرکت‌ها، مؤسسات مالی و بانک‌ها کردند

کرد. بعدها این اتحادیه از سوی دولت آمریکا متهم به همکاری با گروه‌های «تروریستی» شد. در ماه مارس ۲۰۰۲ مأموران وزارت دارایی آمریکا به دفاتر این گروه حمله کردند و مدارک و اسنادی را با خود بردند. این تحقیقات همچنان ادامه دارد.

بعد از رمضان «غالب همت» -سوری تباری که تابعیت ایتالیا دارد- بین سال‌های ۱۹۷۳ تا ۲۰۰۲ مسئولیت مرکز اسلامی آلمان را به عهده گرفت و در این مدت مرتب میان ایتالیا، اتریش، آلمان، سوئیس و آمریکا رفت و آمد می‌کند. این نکته که مرکز اسلامی آلمان بیشتر دوران حیات خود را تحت رهبری رمضان و همت -از مهمترین اعضای اخوان المسلمین- سپری کرده نشان دهنده رابطه وثیق میان این مرکز و اخوان المسلمین است.

همت همچنین یکی از مؤسسان «بانک تقوی» است که سرویس‌های اطلاعاتی ایتالیا آن را «بانک اخوان المسلمین» نام گذاشتند و بر این باور بودند که این بانک در زمینه پول شویی، تأمین مالی برای گروه‌های تروریستی و نقل و انتقال پول به شبکه‌های تجاری اخوان فعال بوده است. همت به همراه «یوسف ندا» یکی دیگر از طراحان و مدیران مالی اخوان المسلمین، این بانک و چند شرکت و مؤسسه بزرگ دیگر در سوئیس، لیختن اشتاین و باهاماس را اداره می‌کردند؛ یعنی در کشورهایی که کمترین محدودیت‌ها و نظارت بر مبدأ و مقصد حساب‌های بانکی وجود دارد.

پایان‌بندی

تنها نام اخوان المسلمین کافی است تا در ذهن هر شنونده‌ای آرمان‌های ایستادگی در برابر غرب، فرهنگ اسلامی خودبسنده و عدالت تداعی شود. اما اگر تاریخ اخوان المسلمین مصر را بررسی کنیم درمی‌یابیم که رابطه اخوان با غرب و قدرت‌های امپریالیستی همواره بر پایه نفی و انکار تعریف نشده و لذا این تصویر چندان هم با واقعیت سازگار نیست. بررسی تاریخ اخوان به ما اجازه نمی‌دهد که از رویکردهای اقتصادی دولت محمد مرسی تعجب کنیم؛ چراکه جهت‌گیری دولت مرسی به سوی اقتصاد آزاد نه حاصل چرخشی یک شبه بوده و نه برآمده از تصمیم حلقه محدودی از سیاستمداران. چرخش اخوان المسلمین به منتها الیه راست اقتصادی ریشه در تاریخ این گروه دارد. شکل‌گیری طبقه‌ای از تجار اخوانی، قدرت گرفتن جریان اصلاحی و تأسیس شبکه‌های مالی قدرتمند منطقه‌ای و فرمانطقه‌ای حیات و بقای اخوان المسلمین را چنان به ادغام در بازارهای جهانی گره می‌زند که دیگر خلاصی از آن دشوار است. به علاوه، همان گونه که اشاره شد در جریان نهادسازی و گسترش فعالیت‌های سندیکایی اعضا اخوان به تدریج هنجارهای جریان اصلی را پذیرفتند و بیش از پیش به دیگر تجار جامعه شبیه شدند.

شکل‌گیری چنین طبقه قدرتمندی از بورژوازی اخوانی باشیم. بدین گونه بود که اخوانی‌های اروپا نهادسازی خارج از مرزهای مصر را در صدر دستورالعمل‌های خود قرار دادند و شبکه گسترده‌ای از مساجد، خیریه‌ها، مراکز تعلیم امامان مساجد و مبلغان، بانک‌ها و مؤسسات اسلامی را تأسیس کردند. این فرایند نه تنها از اخوانی‌ها صاحبان خوب کسب و کار ساخت بلکه هنجارها و قواعد بازی در میدان اقتصاد جهانی را نیز بدانها آموخت.

در این میان، سعید رمضان که رابطه‌ی بسیار خوبی با عربستان سعودی داشت مسئولیت سازماندهی به این شبکه گسترده را به دست گرفت. رمضان، این بازوی عملیاتی اخوان در اروپا، در سال ۱۹۵۸ به ژنو می‌رود تا در رشته حقوق تحصیل کند. اندکی بعد، «سازمان اسلامی آلمان» را تأسیس می‌کند که به تدریج به یکی از سه سازمان مهم مسلمانان در این کشور تبدیل شد. رمضان از سال ۱۹۵۸ تا ۱۸۶۸ رهبری این سازمان را بر عهده داشت. وی همچنین «مرکز اسلامی ژنو» و «اتحادیه جهانی مسلمانان» را تأسیس



- Al-Arian, A. (2014). Answering the Call: Popular Islamic Activism in Sadat's Egypt. Oxford: Oxford University Press.
- Dreyfuss, B. (2011, 2, 11). in The Secret History of the Muslim Brotherhood. Accessed in 2016, 7, 12. The Nation : <https://www.thenation.com/article/secret-history-muslim-brotherhood/>
- Hansen, s. (2012, 3, 19). in The Economic Vision of Egypt's Muslim Brotherhood Millionaire. Accessed in 2016, 7, 12. Bloomberg: <https://www.bloomberg.com/news/articles/2012-04-19/the-economic-vision-of-egypts-muslim-brotherhood-millionaires>
- Kaminski, M. (2010, 6, 5). in The German Connection. Accessed in 2016, 7, 12. The Wall Street Journal: <http://www.wsj.com/articles/SB10001424052748703961104575226372646226094>
- Wickham, C. (2013). The Muslim Brotherhood: evolution of an Islamist Movement. New York: Princeton University Press.



قلمرو رفاه

فرهنگ

تراپد و فتنه را بکش

نگاهی به آثار مکتوب دودنالد ترامپ

MAKE AMERICA
GREAT AGAIN



دونالد ترامپ در کتاب «چگونه در زندگی برنده شوید؟»^۱ تعریف می‌کند، روزی دوست بسیار ثروتمندش، از او خواست تا در یکی از رستوران‌های معروف برایش میزى رزرو کند. او سپس می‌پرسد چه فایده دارد که ثروتمند باشید، اما توانمند از پس رزرو کردن میزى در یک رستوران برپایید؟ ترامپ استدلال می‌کند قدرت واقعی، ثروت با شهرت است، که فرد را قادر می‌سازد هر جایی را برای خودش رزرو کند. به این معنی که اگر فرد خودش را باور داشته باشد، دیگران هم او را باور می‌کنند. به نظر این حرف ترامپ بیش از هر کس دیگری روی خودش موثر بوده، که امروز توانسته میز ریاست جمهوری را نیز از آن خود کند. رئیس جمهوری آمریکا این روزها توانسته است حتی کیم کارداشیان، این ابر سلبریتی جهانی را در فضای رسانه‌ای هم رنگ کند. او حداقل شش ماه است که در حال بالا رفتن از شیب تند شهرتِی است، که مشخص نیست کجا قرار است متوقف شود.

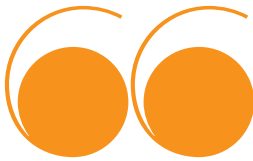
وقتی ترامپ در سخنرانی‌های انتخاباتی‌اش ادای یک معلول را در می‌آورد، تکه‌های نژادپرستانه می‌انداخت، صحبت از دیوار کشیدن در مرز مکزیک کرد و جمله‌های نامربوطش درباره زنان در همه خبرگزاری‌ها و رسانه‌ها بازشیده شد، هر بار فکر می‌کردم این آخرین نفس‌هایش در بالا رفتن از شیب شهرت است؛ اما او ادامه داد و برخلاف خوشبینی مرلین راینسون^۲، تحلیلگر سیاسی مبنی بر بعید بودن برنده شدنش، در هشتم ژوئن به عنوان رئیس جمهور منتخب مردم معرفی شد. او پس از چند هفته که همچنان در سر خط خبرها ایستاده بود، در د بیست و نهم ژانویه ۲۰۱۷ کاخ سفید را از رئیس جمهوری پیشین تحویل گرفت. عملکرد دونالد ترامپ در هفته اول فعالیتش نشان داده است که به هیچ عنوان خیال ندارد یک ثانیه هم از ماشین خبرسازی‌اش پیاده شود. این روزها هر تئویشش موجی از انواع واکنش‌ها را در سراسر جهان برمی‌انگیزد. عمل کردن به یکی از مهم‌ترین شعارهای انتخاباتی‌اش مثل منع ورود شهروندان برخی ر کشور مسلمان به خاک آمریک، میلیون‌ها نفر را به خیابان‌ها آورد و منجر به واکنش بسیاری از فعالان فرهنگی، اجتماعی و سیاسی در سراسر جهان شد. اما مسئله‌ای که چندان مورد توجه قرار نمی‌گیرد، این نکته است که آیا مسئله امروز جهان با دونالد ترامپ، صرفاً روحیه و گفته‌های نژادپرستانه و متعصبانه اوست؟ بر فرض محال، اگر در مواجهه با واکنش‌های جمعیت‌ها، ترامپ از مواضع متعصبانه‌اش کوتاه بیاید، مشکل حل خواهد شد؟ این سوال در این راستا مطرح می‌شود که اکثریت واکنش‌ها به ترامپ در مسیری است که باعث شهرت او شده است. اما مخاطره اصلی ترامپ را باید جای دیگری جست.

بررسی‌های رایج به ما می‌گویند دونالد ترامپ سرسره‌سوار ماهری است که روی اتمسفر تعصب‌آلوده و میهن‌پرستانه موجود در آمریکا حرکت کرده است. چامسکی و کریس هجز از جهان‌ناامیدکننده نئولیبرال و ممکن شدن تولد دوباره فاشیسم به مثابه بگانه منجی مدام، ناامید سخن گفتند؛ جامسکی می‌گوید فاشیسم را باید هم

پس از فراگیر شدن موجی از آس و ناامیدی پا به صحنه گذاشت. ^۳ مایکل سندل فیلسوف آمریکایی، قدرت ترامپ را ناشی از شکست نخبه‌های سیاسی و فرهنگی می‌داند. ^۴ مارک وازور استدلال می‌کند که «آتش شهرت ترامپ» با «هیزم شعارهای ناسیونالیستی» شعله گرفته است. ^۵ وقتی رگ‌های میهن پرستی متعصبانه در میان جمعیت‌ها وجود داشته باشد، هر چهره کاربزماتیکی اقبال پیشوا شدن خواهد یافت. الحق که ترامپ متعصب و نژادپرست، خوراک بسیار مناسبی با تکیه به کلیدوازهای فاشیستی و پوپولیستی به دست تحلیلگران داده است. در این راستا، جذب بخش زیادی از جمعیت سفیدپوست کارگر توسط ترامپ، علاوه بر تحریک احساسات میهن پرستانه محافظه کاران آمریکایی، همین طور مواضع تند نژادپرستانه او را به پوپولیستی بی‌بدیل تبدیل کرده است. سخنرانی ترامپ در جشن آغاز ریاستش بر دولت آمریکا، که به گفته یکی از مشاورانش قرار بود بسیار «فلسفی» و «شخصی» باشد، ملغمه‌ای بود از عبارات ساده شده‌ای از آرای احزاب چپ و راست. در عین تاکید بر جنبه‌های قهرمان‌مانانه شخصی خودش؛ در این مسیر ترامپ نماینده احتراز سیاست دو قطبی حزبی آمریکایی شناخته شده است. حال، که همه چیز نشان از برآمدن دولتی تماماً فاشیستی دارد، چه مطلبی برای گفتن می‌ماند؟

در این میان اما توماس فرانک تحلیلگر سیاسی، در یادداشتی با عنوان «چرا میلیون ها نفر از مردم آمریکا از دونالد ترامپ حمایت می کنند؟» از درجه نسبتاً متفاوتی به پدیده دونالد ترامپ توجه می کند؛ فرانک ادعای خود را از لایه لای سخنانی های طولانی و کشار انتخاباتی ترامپ بیرون می کشد؛ فرانک می گوید که بحث های متعصبانه و نزاد پرستانه ترامپ، تنها بخش اندکی از حجم گفته های او به مردم را شامل می شود و طبیعتاً نمی تواند نشانگر علت اصلی اقبال او باشند. ترامپ در سخنانی هایش بیش از هر چیز در مورد «تجارت» و «کار» حرف می زند. اینکه آمریکای ورشکسته باید کسب و کارش را دوباره به جریان بیندازد، و کارخانه ها را به خاک کشور بازگرداند.

استدلال فرانک من را به یاد کتاب‌های پرفروش ترامپ انداخت؛ نباید فراموش کنیم که او در دو دهه اخیر، ده‌ها کتاب منتشر کرده است. من سه تا از کتاب‌های ترامپ را خریدم و سعی کردم با دقت آن‌ها را بخوانم؛ فکر می‌کردم احتمالاً در این نوشته‌ها می‌توانم صورت‌های مشخصی را پیدا کنم، که نشان دهد دونالد ترامپ میلیونر و مشهور چه ذهنیت اقتصادی و تجاری‌ای دارد که این چنین مورد توجه قرار گرفته است؛ فرض این بود که شاید بتوان از خلال متن‌هایی که در این دو دهه نوشته، مسیر تازه‌ای برای بررسی ذهنیتش به دست آورد. اما دریغ از یک جمله قابل اتکا. جمله‌های مبهم و متناقض در مورد عبارت‌هایی مثل «خلافت»، «جبر»، «پایبندی به اصول و دانش»، «شهرت»، «غریزه»، «اعتماد به نفس»، «لار»، «توانست».



«شکرگزاری» و غیره که حتی به درد تازه کاران کسب و کار هم نمی خورد. شیوه نوشتن او اینطور است که معمولاً با یک جمله قصار از سقراط، کامو، مان یا دوستانش آغاز می کند، و گفته های آنان را با خاطرات و تجربه های شخصی اش مرتبط می کند. آیا چیز بیشتری در میان انبوه نوشته های رئیس جمهوری ایالات متحده یافت نمی شود؟

فکر می کنم یکی از مهم ترین نکته هایی که در نوشته ها و سخنرانی های ترامپ وجود دارد، «نادیدنی» است. پیش فرضی که او را به شب شبکه محکم و به هم پیوسته فضای رقابتی موجود متصل کرده است. این پیش فرض، مبتنی بر اصل «توانستن و خواستن» است. اول باید دقت کنیم که مخاطبان کتاب ها و سخنرانی های ترامپ چه کسانی هستند؟ واضح است که «همه». او مانند همه سلبریتی ها، با همه مردم حرف می زند. نصیحت ها و ارائه راهکارهای ترامپ به تمامی جمعیت هاست، هر چند گاهی عده ای را در حلقه های تنگ مذهبی و نژادی محاصره می کند، اما در هیچ کدام از یادداشت های خبری از چنین تفکیک هایی نیست. ترامپ در مقدمه «چگونه مثل یک بلیونر فکر کنید»^۷ می گوید: «در دنیایی که بیش از ۶ میلیارد جمعیت وجود دارد، فقط پانصد و هشتاد و هفت بلیونر وجود دارد. این یک باشگاه اختصاصی است، دوست دارید به ما ملحق شوید؟» او در ادامه می گوید حتی اگر فقط ۱۰ درصد پیام های این کتاب به شما منتقل شود، شما به راحتی بلیونر خواهید شد. تمامی ایده هایی که در متن این کتاب ها موجود است، حول و محور همین فرض قرار گرفته اند: «من توانسته ام، پس تو هم می توانی».

این فرض هم خطرناک است، هم اشتباه و در عین حال ناشی از یک سوء تفاهم بسیار بزرگ است. اما این ایده مثل جرقه ای ست روی سطح بسیار وسیعی از باروت؛ خیلی سریع می تواند همه جا را در بر بگیرد؛ اشتباهی که تمامی نوشته ها، و گفته های ترامپ بر مبنی آن استوار شده اند؛ چطور می توان خطاب به مردم گفت که همه تان اگر بخواهید می توانید؟ به این جمله فکر کنیم: همه می توانند خانه دار شوند، پس شما هم می توانید خانه دار شوید. فکر کنید در مسابقه اسب سواری روی سکو نشسته اید، اولین راه حل برای خلاصی از سرو کله هایی که جلوی دیدتان را گرفته اند، این است که بلند شوید و ایستاده بازی را تماشا کنید. اما اگر همه افراد از این منطق تبعیت کنند و برای بهتر دیدن روی پاهایشان بیایستند، آیا باز هم ایستادن شما لطفی خواهد داشت؟

با توجه به منطق غیر دموکراتیک توزیع منابع از سوی نهادها، اکثریت نمی توانند از نتایج منابع و نیروهای موجود در جامعه بهره مند شوند. این فرض توهم آلود، می تواند صورت های ادعایی خطرناکی را تقویت کند، که به سادگی به ما می قبولاند که اگر برنده ایم، به خاطر توانایی ها، و اگر شکست خورده ایم، به علت ناتوانی مان بوده است. در

این فرض، هیچ یک از عوامل محیطی مثل عدم دسترسی به امکانات بهداشتی، آموزشی و تربیتی در نظر گرفته نمی شود. اما این منطق چه لطفی و چه تأثیری بر اقبال گفته های ترامپ دارد؟ جوزف نای پیش از انتخابات آمریکادر مورد خواست مبرم آمریکایی برای داشتن رهبری توانا و قدتمند هشدار داده بود.^۸ بسیاری دیگر نیز در همین راستانشان داده اند که رهبری یعنی خوشبینی به آینده؛ در واقع یک رهبر هر چقدر هم که وضعیت امروز را مورد حمله قرار دهد، حق تاریک دیدن فردا را نخواهد داشت. تاریخ نشانمان می دهد که منطق خوشبینانه «توانستن» یگانه برگ برنده رهبران تمدن های سه قرن اخیر بوده است. همانطور که تری ایگلتن هم در کتابش «امیدواری بدون خوشبینی» سعی می کند نشان دهد چگونه آدم های واقع بین بختی برای برنده شدن ندارند. این مساله در ایالات متحده بسیار پررنگ است؛ رهبری که نتواند الگویی خوشبینانه «همه می توانیم» را بقبولاند، نمی تواند سیل جمعیت ها را به سوی خودش سر ریز کند و عاقلانه این است که اصلاً وارد کارزار انتخاباتی نشود.

واقعیت این است که کتاب های ترامپ اساساً خالی از هر گونه راهکار عملی برای توانمند شدن در بازار هستند؛ او یک مشت حرف های تو خالی، استعاره و فاقد جنبه عملی به ما تحویل می دهد؛ مثل اینکه همیشه پشت چک های پتان را خودتان امضا کنید، خود را تقویت کنید، همیشه خود را یک رهبر بدانید، سریع فکر کنید، به غریزتان اعتماد کنید و هر روز چیز جدید بیاموزید. این راه کارها هیچ تکنیک عملی برای رقابت به دست مان نمی دهند، اما فرض پنهان آن ها، موجب تحریک باوری می شوند، که همه چرخه اقتصادی، اجتماعی جهان بیرونی مان بر اساس آن کار می کند؛ جهان منتظر اقدام و حرکت ما است و در این بین این فرض بیش از هر کس دیگری برای خود ترامپ، که شاید بهترین خواننده کتاب های خودش باشد کار کرد داشته است.

ترامپ، فارغ از تحصیل دانشکده کسب و کار وارتون می گوید، می تواند اوضاع را بهبود بخشد؛ چرا که توانسته است اوضاع خودش را بهتر کند. ترامپ در کتاب هایش که هزاران نسخه از آن ها در سرتاسر جهان فروش رفته است، ادعا دارد که در رهبری امپراتوری بنیاد ترامپ، فرد بی نظیری است. او به طور مستقیم دیگران را نیز به ملحق شدن به اجتماع کوچک ثروتمندان و مشاهیر دعوت می کند؛ ترامپ خود را امتداد شخصیت های برجسته ای مثل سقراط، کنفوسیوس، پیکاسو و انیشتین می داند؛ فردی جسور، قدرتمند، بانگیزه، خودباور، با پشتکار که می تواند به هر آنچه بخواهد دست یابد. این ایده ها برای جمعیت های بسیاری باور پذیر است، چون قابل رویت است. در باشگاه میلیون ها باز است و این افراد در کتاب هایشان به مخاطبان خوش آمد می گویند. حتی ممکن است از آن ها به خاطر کمبود جا عذرخواهی کنند، اما باز هم تأکید خواهند کرد که «شما می توانید، به ما بپیوندید».

پی نوشت:

- ۱- چگونه در زندگی خود برنده شهودی؟ دونالد ترامپ، نشر فرهنگ صبا ۱۳۹۲
- ۲- رایبسون در یادداشت چرا ترامپ در نهایت شکست خواهد خورد منتشر شده در گاردین، از شوک صعود ترامپ در پیش از انتخابات می گوید، و خودش را قانع می کند که او در بهترین حالت نماینده جمهوریخواهان خواهد بود
- ۳- دلیل پیروزی ترامپ مرگ آمریکای سفید پوست است. نوام جامسکی، هافینگتون پست، باز نشر در وبسایت ترجمان
- ۴- ترامپ و برکسیت ها از شکست نخبگان قدرت می گیرند. مایکل سندل، نیواستستمنت. باز نشر در وبسایت ترجمان

5- Trump, Le Pen and the enduring appeal of nationalism. Mark Mazover. FINANCIAL TIMES. APRIL 29, 2016

۶- چرا میلیون ها نفر از دونالد ترامپ حمایت می کنند. توماس فرانک. گاردین. باز نشر در وبسایت ترجمان

۷- چگونه مثل یک بلیونر فکر کنید. دونالد جی ترامپ. انتشارات نسل نو اندیش. ۱۳۹۰

8- Do We Want Powerful Leaders? Syndicate. 2015. Jun, 3

راه‌پوپول

این پاییز دو کتاب کم‌حجم و متفاوت منتشر شده که هر کدام سعی کرده‌اند این موج پوپولیستی در حال رشدی که اروپا را در بر گرفته توضیح دهند. جان بی جودیس، روزنامه‌نگار سیاسی قدیمی و یکی از نویسندگان کتاب «اکثریت در حال ظهور دموکرات»، کتاب «انفجار پوپولیستی» را نوشته، روایتی درگیرکننده، مملو از استدلال‌های سیاسی و تاریخی که به خوبی شورش‌های دو سوی اقیانوس اطلس را به هم پیوند می‌دهد. یان ورنر مولر، دانشمند سیاسی از دانشگاه پرینستون که اغلب درباره مسائل اروپای غربی می‌نویسد، در کتابش «پوپولیسم چیست؟» تعریف محدودتری ارائه می‌دهد، اما به درستی بر روی شورش انتخاباتی علیه طبقه ممتاز انگشت تأکید می‌گذارد.

روایت گسترده و به‌روز

جودیس تعریف گسترده‌ای از پوپولیسم ارائه می‌دهد؛ تعریفی که از مایکل کیزین وام گرفته است، تعریفی که شامل همه چیز از جدایی گراهای جرج والاس تا هبران چپی پودموس و سیریزا را شامل می‌شود. به نوشته او پوپولیسم «مردم عادی و اجتماعی اصیل از آدم‌هایی هستند که کم‌وبیش از طریق طبقه به هم پیوند می‌خورند و رقبای‌شان در طبقه ممتاز را افرادی خودمحور و غیردموکرات می‌دانند.» و تمام تلاش‌شان این است که صفی از افراد طبقه کارگر و طبقه متوسط روبه‌روی طبقه ممتاز بسازند. پوپولیسم چپ‌گرا این کار را با مشت کوبیدن به سمت طبقه حاکم انجام می‌دهد. پوپولیسم دست راستی اما اغلب هم به پایین ضربه می‌زند و هم به بالا. به آدم‌هایی که بالای هرم سیاسی و اقتصادی‌اند حمله می‌کنند و همزمان اقلیت‌ها و فقرا و گروه‌های مهاجر را هم که حقوق‌شان اغلب سلب می‌شود مورد حمله قرار می‌دهند. در ایالات متحده پیشینه پوپولیسم چپ‌گرا به حزب مردم برمی‌گردد که قدرت دموکرات‌ها و جمهوریخواهان را در انتهای قرن نوزدهم به مبارزه طلبیدند و کشاورزان و کارگران را علیه رؤسای خطوط آهن و بانک‌ها شوراندند. این سنت حمله مردم به سمت سنگرهای ثروتمندان، امسال از سوی کمپین سندرز احیا شد. از سوی دیگر الگوی پوپولیسم دست راستی چیزی است که بعضی‌ها آن را «رادیکالیسم طبقه متوسط آمریکایی» والاس می‌خوانند. در سال ۱۹۷۲، رأی‌دهندگان به والاس از هزینه کردن فدرال بر روی برنامه‌های طبقه متوسط حمایت می‌کردند و به نظرشان میان فقرای بی‌لیاقت و ثروتمندان زیادی مرفه‌گیر افتاده بودند. فرماندار آلاباما هم نامزد «جدایی همیشگی میان سیاه‌پوستان و سفیدپوستان» بود و کمپین‌اش راه را برای تلاش‌های بعدی دست راستی‌ها هموار کرد که برنامه‌های ضد فقر را طرحی برای نفع رساندن به «چپ‌اولگرهای راه» می‌دانند. جودیس بحران اقتصادی پس از سال ۲۰۰۸ را اتفاقی می‌داند که به چالش پوپولیستی امروز دامن زده است. ر کود بزرگ، باعث هیزم ریختن به آتش تی پارتی در جناح راست و جنبش اشغال وال استریت در جناح چپ شد. هر دو مخالف چیزی بودند که در نظرشان اتحاد

سیاسی و اقتصادی طبقه ممتاز علیه مردم معمولی بود. اما جودیس در تشخیص منبع مسئله عمیق‌تر می‌شود و پوپولیسم امروز را مقاومت روزافزونی نسبت به سیاست‌های بازارمحور می‌داند که از زمان رونالد ریگان و مارگارت تاچر اروپا و آمریکا را تحت سلطه گرفته؛ سیاست مالی و تجاری‌ای که تولید در شکل سنتی‌اش را به کشورهای با دستمزدهای پایین فرستاد، نقش صنعت پولی را در اقتصاد بزرگ‌تر کرد، و نهادهای عمومی از دانشگاه‌ها گرفته تا کارهای زیربنایی را ضعیف‌تر کرد، جوری که بسیاری از شهروندان به این نتیجه رسیدند که دولت دیگر منافع آنها را نمایندگی نمی‌کند. مثل بعضی دیگر از نویسندگان چپ‌گرا، جودیس این سیاست‌ها را زیر چتر «نئولیبرالیسم» جمع می‌کند؛ پدیده‌ای دوحزبی که در دو سوی اقیانوس اطلس دیده می‌شود و احزاب میانه‌روی چپ در آمریکا، بریتانیا، و آلمان به اندازه راست‌ها در آن نقش دارند. جودیس بر این باور است که سیاست‌های نئولیبرال سبک تازه‌ای از حاکمیت بازارمحور را وارد و بدنه تازه‌ای از رأی‌دهنده‌ها را ایجاد کرد که حس می‌کردند ناگهان از وعده‌های دوران پیشین بیرون گذاشته شده‌اند. بعد از نزدیک به ۳۰ سال رشد گسترده، طبقه کارگر و طبقه متوسط، به‌خصوص در ایالات متحده، شاهد دستمزدهایی را که یاروبه کاهش بودند و حس می‌کردند روی مسیر افول افتاده‌اند. آنها همین‌طور حس شدیدی از آوارگی دارند؛ حسی که آرل راسل هوچیلد جامعه‌شناس به تازگی آن را حس «غریبه بودن در سرزمین خود» خواند.

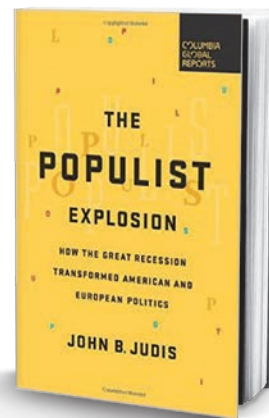
جودیس استدلال می‌کند که این رأی‌دهندگان دهه‌هاست فهمیده‌اند که نه حزب دموکراتی که از بالا به گلدمن ساکس و سیلیکون ولی وصل است، و نه حزب جمهوریخواهی که تحت سلطه اتاق بازرگانی‌اش است، چیز چندانی برای ارائه به آنها ندارند. رونق نسبی دوران دوم کلینتون و تمرکز سیاست‌های ملی بر جنگ و امنیت بعد از حمله یازده سپتامبر، باعث شد این نارضایتی مردمی به راحتی نادیده انگاشته شود. با بحران سال ۲۰۰۸ و رکودی که از پی‌اش آمد همه چیز تغییر کرد. تی پارتی شروع به قوی‌تر کردن خودش در انتخابات مقدماتی جمهوریخواه‌ها کرد (از جمله شکست دادن رهبر اکثریت مجلس اریک کانتور در سال ۲۰۱۴) و همزمان جنبش اشغال لوال استریت در سمت چپ زبانه کشید. برای جودیس، ترامپ و سندرز پله‌های آشکار بعدی بودند، عصیانگرانی در ضدیت با صاحبان قدرت که از حاشیه به دل حزب اصلی آمریکا راه باز کرده بودند. انفجار پوپولیستی، خواننده آمریکایی را با جنبش‌های مشابهی که در اروپا پیدا شده، آشنا می‌کند. جودیس پوپولیسم دست راستی ترامپ را با احزاب ضدمهاجرت اروپا مانند جبهه ملی، حزب مردم سوییس و حزب فندلاندی‌های واقعی پیوند می‌دهد. همین‌طور به شکل متقاعدکننده‌ای «انقلاب سیاسی» سندرز را با احزاب دست چپی مانند سیریزا و پودموس مرتبط می‌داند.

جودیس به سراغ مشترکات پوپولیست‌های دست چپی و راستی در اروپا هم می‌رود، که یکی از آنها بدبینی عمومی نسبت به اتحادیه اروپا و

انفجار پوپولیستی؛ رکود بزرگ چگونه سیاست آمریکایی و اروپایی را تغییر داد

The Populist Explosion:
How the Great Recession
Transformed American
and European Politics

- جان بی. جودیس
- انتشارات کلمبیا گلوبال
- رپورت ۲۰۱۶
- ۱۸۲ صفحه
- ۱۲.۹۹ دلار



بسم

این پاییز دو کتاب کم حجم و متفاوت منتشر شده که هر کدام سعی کرده‌اند موج پوپولیستی در حال رشدی که آمریکا و اروپا را در بر گرفته توضیح دهند. یکی روی سیاست‌های نئولیبرال دست می‌گذارد و دیگری ناتوانی نهادهای دموکراتیک را علت خیزش پوپولیسم می‌داند

جهانی‌سازی است. از نظر جودیس اتحادیه اروپا با ساختن یک تک‌بازار در کل قاره، باعث شد هم ابرشکت‌ها به راحتی آزادی عمل پیدا کنند و هم کارگرهای کم‌دستمزد. اما این موضوع همزمان به تحلیل رفتن معاهده صلح میان اتحادیه‌ها و صنعتی شد که اروپا را برابر خواهد و سوسیال دموکرات‌تر می‌کرد. اتحادیه اروپا همچنین محدودیت‌های سفت‌وسختی برای کسری بودجه قرار داد. این محدودیت‌ها قرار بود جایگاه یورو، پول رایج اروپا را تثبیت کنند و جلوی تورم را بگیرند، اما این سیاست باعث شد دولت‌ها نتوانند از راه حل وام‌گیری و خرج کردن کینزی برای مقابله با رکود اقتصادی بهره ببرند و این موضوع ریاضت اقتصادی را به کشورهای از پیش ورشکست‌شده‌ای مانند یونان و اسپانیا تحمیل کرد. شاید مهمترین بخش استدلال جودیس این باشد که این موضوع مانعی هم برای خیلی از احزاب سوسیال دموکرات اروپایی ایجاد کرد که نتوانند برنامه‌های معمول رشد مشترک‌شان را پی بگیرند. در نتیجه، احزاب ناسیونسالیست سمت راستی توانستند خود را مدافعین منافع طبقه کارگر جا بزنند. زمانی که این احزاب در دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ ظهور کردند، در واقع احزابی برای کشاورزان و مغازه‌داران بودند، اما بعد از دهه هفتاد تبدیل به احزابی برای کانون‌های صنعتی شدند، جایی که زمانی متعلق به کمونیست‌ها و سوسیالیست‌ها بود. در حالی که خیلی از افراد طبقه ممتاز محافظه کار و لیبرال گرد سیاست‌هایی ائتلاف کرده بودند که باعث ناامنی گسترده اقتصادی می‌شدند، طبقه متوسط حق داشت که حس کند رهبران‌شان اهمیتی به منافع آنها نمی‌دهند. ترقی خواهان در نتیجه با مجموعه وظایف پیچیده‌تری نسبت به گذشته مواجه‌اند؛ نه تنها باید تلاش کنند تا از نو اروپایی برابر خواه بسازند، بلکه باید جنبش‌هایی ایجاد کنند که از فریب‌های ناسیونالیستی‌ای که احساسات پوپولیستی را به ترامپسم تبدیل می‌کنند، جلوگیری کنند.

روایت محدود اما عمیق تر

«پوپولیسم چیست؟» در مقابل روایت گسترده جودیس، تعریفی محدودتر ارائه می‌دهد. مولر اصطلاح پوپولیسم را متعلق به جنبش‌هایی می‌داند که تنها نمایندگان مردم‌اند. پوپولیست‌های مولر میراث پلورالیسم را انکار می‌کنند، یعنی وظیفه دشوار و سنگین تقسیم کردن کشور با گستره بزرگی از آدم‌ها. در عوض آنها مانند رئیس‌جمهور ترکیه، رجب طیب اردوگاند که رو به منتقدانش می‌گفت: «ما مردم‌ایم، شما که هستید؟» و این حرف‌ها را ترامپ را تکرار می‌کنند که «تنها چیز مهم اتحاد مردم ماست، چون آدم‌های دیگر هیچ اهمیتی ندارند».

در تعریف مولر، پوپولیسم از این ادعا دفاع می‌کند که تنها بخش‌هایی از بدنه سیاست مردم واقعی به حساب می‌آیند و بقیه هیچ اهمیتی ندارند. این پوپولیسم ضد پلورالیستی به انگیزه ناخوشایند بیرون راندن یا حذف عوامل «خارجی» دامن می‌زند، به چیزهایی مثل ساختن دیوار

مرزی، اخراج کردن مهاجران، جدایی نژادی و چیزهای بدتر از این. مولر پوپولیسم را مانند جودیس دموکراسی طغیان کرده نمی‌داند، بلکه آن را «شکل تنزل داده‌شده‌ای دموکراسی» می‌داند، دموکراسی‌ای که به خودش خیانت می‌کند.

با مطرح کردن این زاویه دید ممکن است این طور به نظر آید که جودیس و مولر از دو چیز متفاوت حرف می‌زنند. مولر معتقد است که زاویه دیدش کاملاً اروپایی و بیشتر درگیر ناسیونالیسم محروم‌سازی است که مختص راست‌های اروپاست، نخبه‌ستیزی‌های اقتصادی گروه‌هایی مانند حزب مردم. اما رویکرد مولر هم جنبه‌های سودمند خودش را دارد. یکی از نقاط قوت کتاب مولر این است که او بخشی را به این اختصاص می‌دهد که جلوی استدلال‌های بدی که در مقالات فکری بیپه‌وده و حتی مضر رونق گرفته، بایستد. او به طور خاص با دو بخش از نظریات لیبرال‌ها در سواحل غربی و شرقی آمریکا مخالف است، یکی روانشناختی نگاه کردن به پوپولیسم به عنوان بروزی از نفرت یا قدرت‌طلبی، و دیگری بی‌صلاحیت دانستن پوپولیست‌ها به عنوان نادان‌های بی‌مسئولیتی که چیزی از اصول اقتصاد سالم و سیاست اجتماعی نمی‌دانند.

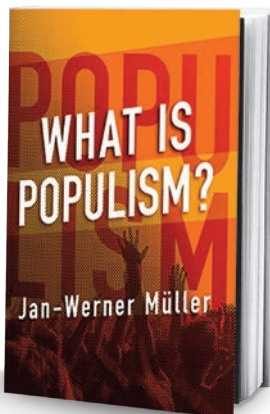
مولر اشاره می‌کند این انتقادات در واقع غیرجدی گرفتن عدم توافق سیاسی است، چیزی که در نهایت درست همان اشتباه سیاسی ضد پلورالیسم‌هایی مانند ترامپ است. یکی از مشکلات واکنش هراس‌زده به کمپین ترامپ - اگر چه از دیگر جنبه‌ها موجه است - عدم صراحت خودمحرانه است. حالا چه کمپین کاملاً متفاوت سندرز را با اتهام «بی‌مسئولیتی» و «خشمگین بودن» کنار برانیم و چه نگاه ترامپ به سیاست تجاری را (که با استدلالی موجه می‌توان در مباحثه‌ای دموکراتیک مطرح کرد) با بیگانگانه‌رسانی‌اش پیوند بدهیم (که اصلاً جای دفاع ندارد). واکنش لیبرال‌ها به پوپولیسم، چه دست چپی و چه دست راستی، دادن تصویری کاریکار توری از آنها بوده. از نظر مولر این نقدها جنبه‌های خطرناک ناراضی‌های پوپولیستی را نادیده می‌گیرند. مولر اصرار دارد ترامپ به این دلیل پوپولیست خطرناکی نیست که به نخبه‌ها حمله می‌کند یا نفرت برانگیز است، بلکه چیزی جز بی‌توجهی وجود دارد: ترامپ تعریفی از «مردم» دارد که خیلی‌ها در دایره‌اش قرار نمی‌گیرند. تصویری که تظاهر به دموکراتیک بودن می‌کند («بگذارید مردم حکومت کنند!») اما منطقی‌تر بیشتر شبیه به قدرت‌طلبی و استبداد است. اگر حق همیشه با مردم باشد، و ترامپ تریبون‌شان باشد، آن وقت چرا ترامپ باید رأی‌های مخالفش را تحمل کند یا شکست را بپذیرد؟

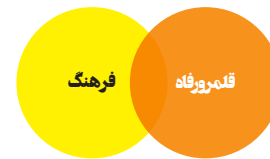
از نظر مولر این تصور کم‌وبیش دلخوش‌کننده لیبرال‌ها که پوپولیست‌ها نمی‌توانند حکومت کنند - چون همین که به قدرت برسند یا پایشان لنگ می‌زند و اعتبارشان را از دست می‌دهند یا تبدیل به سیاستمدارهایی معمولی می‌شوند - ساده‌انگارانه است. او به حزب ناسیونالیست فدیسم در لهستان و هوگو چاوز در ونزوئلا اشاره می‌کند تا

پوپولیسم چیست؟

What Is Populism?

- جان ورنر مولر
- انتشارات دانشگاه پنسیلوانیا ۲۰۱۶
- صفحه ۱۳۶
- ۱۹۹۵ دلار





واکنش لیبرال‌ها به پوپولیسم، چه دست چپی و چه دست راستی، دادن تصویری کاریکارتوری از آنها بوده. از نظر مولر این نقدها جنبه‌های خطرناک نارضایتی‌های پوپولیستی را نادیده می‌گیرند

بتوانند بدون ترس جان با پلیس حرف بزنند. نمی‌شود یک سیاست پلورالیستی سالم داشت وقتی که گروه بزرگی از مردم حس می‌کنند که دولت یا هم‌میهنان‌شان زندگی‌شان را جدی نمی‌گیرد. از آن گذشته، مسائل بحث‌برانگیزی مانند مهاجرت یا نژاد که کسانی مثل ترامپ از آن سوءاستفاده می‌کنند، در واقع مسائل مربوط به سیاست هویتی و احترام به دیگران را با مسائل «هادی» مانند تحصیل و کنترل پلیس طوری پیوند می‌دهد که به راحتی قابل جدا شدن از هم نیستند. تازمانی که هویت، این واقعیت بنیادی که چه کسی هستید، به اینکه دولت چطور با شما رفتار کند مرتبط باشد، حالا چه فقیر باشید و چه غنی، چه ایمن باشید و چه در خطر، سیاست‌های هویتی از بین نمی‌روند. شاید مسئله نقد سیاست‌های هویتی نباشد، بلکه نقد سیاستی باشد که سوءگیری غیر مستقیم هویتی را در مرکزیتش قرار می‌دهد.

این یعنی سیاست ناسیونالیستی و سفیدپوست‌محور ترامپ -سیاستی که پرچمش در دستان مردی است که هرگز برای جان کارگرها احترامی قائل نبوده - که به آمیزه‌ای از پوچی و خودشیفتگی دامن می‌زند که در آن سیاست هیچ تغییر واقعی‌ای ایجاد نمی‌کند و تنها تصویری از صورت خودتان را منعکس می‌دهد.

استدلال‌ها برای فهم پوپولیسم معمولاً جدل‌هایی بر سر چیزهای دیگرند. استدلال‌هایی اند درباره اینکه چه چیز در سیاست امروزمان در خطر است، بزرگ‌ترین تهدیدهایی که به عنوان یک دموکراسی با آن روبه‌رویم چیست، و تا کجای می‌شود به گسترش برابری و حاکمیت دموکراتیک امید داشته باشیم.

جودیس با پوپولیست‌ها همدردی می‌کند؛ چراکه باور دارد طبقه ممتاز سیاسی دارایی بازرشی را از مردم گرفته‌اند و آن هم حق شهروندی اقتصادی است؛ چیزی که برخی از شخصیت‌های نیو دیل آن را «دموکراسی اقتصادی» می‌خواندند. جودیس همانند پل کروگمن و برنی سندرز و دیگر سوسیال دموکرات‌ها باور دارد که اتحادیه‌های دوران پس از جنگ، برنامه‌های تخصیص مزایا، و نهادهای عمومی به نسبت دوره‌های پیشین جهان بهتری برای طبقه کارگر ایجاد کردند. با روی کار آمدن سیاست‌های ریگان و تاجر و گذار و تغییر شکل پیدا کردن احزاب لیبرال و سوسیال دموکرات به دست گروه‌هایی مانند دموکرات‌های تازه بیل کلینتون و حزب کارگری تازه تونی بلر، آن جهان هم زیر خاک مدفون شد. درست است که سوسیال دموکرات‌ها در ساختن اتحادیه اروپا تلایه‌دار بودند، اما در واقعیت این نهاد هیچ کمکی به قدرتمندتر کردن اروپای سوسیال دموکرات نکرد.

به نظر جودیس، حق با پوپولیست‌های جناح چپ کنونی است که می‌خواهند نسخه تازه‌ای از سوسیال دموکراسی را علم کنند که پایش را از محدودیت‌های احزاب سوسیال دموکرات پیشین فراتر می‌گذارد. این پوپولیست‌ها طرفدار دولت رفاهی‌اند که محروم‌سازی‌های هویتی و نژادی را که جزو سیاست‌های سوسیال دموکرات میانه قرن بیستم

استدلال کند که مشکل در عدم توان پوپولیست‌ها برای حکومت کردن نیست، بلکه مشکل این است که آنها به گونه‌ای حکومت می‌کنند که نهادهای مهم دموکراتیک تضعیف می‌شوند. به نظر مولر، پوپولیست‌ها معمولاً به دادن و گرفتن امتیاز رو می‌آورند و ثروت عمومی را به سمت گروه‌هایی هدایت می‌کنند که به نظرشان قلب ملت‌اند. آنها از قدرت دولت برای حمایت کردن از متحدانشان و مجازات کردن «دشمنان ملت» استفاده می‌کنند. حمله‌های ترامپ به قاضی فدرال مکزیکي گونزالو کوریل را به خاطر بی‌اوریید یا اشاره‌اش به این که باید قوانین مربوط به توهین و افترا مورد استفاده قرار بگیرند تا قدرتمندان بتوانند منتقدانشان در رسانه‌ها را ورشکست کنند.

به این طرق، پوپولیسم ترامپ می‌تواند کشور را به همان سمتی بکشاند که طرفدارانش می‌خواهند؛ کشوری دوباره شده با خطوط هویتی و ایدئولوژیک که با لفظ «ایجاد اتحاد» میان «مردم» و بقیه جدایی می‌اندازد.

اما یک سؤال هنوز باقی است: چرا چنین موجی از پوپولیسم حالا شکل گرفته؟ جودیس یک توضیح دارد که خشم کنونی را به ر کود اخیر نسبت می‌دهد و به شکل کلی تر آن را محصول نابرابری اقتصادی می‌داند که سیاست‌های نئولیبرال چهار دهه گذشته به آن دامن زده‌اند. مولر عوامل اقتصادی را نادیده نمی‌گیرد، اما توضیحاتش بیشتر فرهنگی‌اند: دموکراسی وعده حکومت مردمی را می‌دهد اما نهادهایشان توان به واقعیت رساندن این وعده را ندارند، همیشه شکافی میان وعده دموکراتیک و اداره حکومت وجود دارد. پوپولیسم از نظر مولر، از این شکاف بهره می‌برد تا به «مردم واقعی» وعده دهد که یک‌بار و برای همیشه کار را تمام می‌کند و قدرت را به دست آنها می‌دهد. مولر همچنین باور دارد که پدیده فرهنگی دیگری هم در کار است: سیاستی که روی پاشنه تحسین کردن یا ننگین دانستن گروه‌های هویتی می‌چرخد. او می‌نویسد: «وقتی سیاست‌های هویتی رجحان پیدامی‌کنند، پوپولیسم شکوفامی‌شود» از نظر مولر، پوپولیسم، غایت سیاست هویتی و دغدغه‌اش را حول محور چه کسی عضو کشور است و چه کسی نیست شکل می‌دهد. او در این استدلال تنها نیست، آری راسل هوچیلد هم اشاره می‌کند که خیلی از محافظه کارهای شهرهای کوچک، دموکرات‌ها را مجری نوعی از سیاست هویتی می‌دانند که نوع نگاه فرهنگی خاصی را به اجتماعاتشان تحمیل می‌کند و برای همین خودشان هم با سیاست‌های هویتی واکنش نشان می‌دهند و از ترامپ که «آمریکایی‌های واقعی» مثل آنها را تحسین می‌کند، حمایت می‌کنند. اما نقد سیاست مولر نسبت به سیاست‌های هویتی نیاز به اصلاح دارد. خیلی از چیزهایی که ما اسمشان را «سیاست هویتی می‌گذاریم» در واقع اصول اولیه ملاحظاتی و رعایت احترام شهروندی است. آنچه طرفداران تی پارتی هوچیلد به عنوان تهدیدی از سوی لیبرال‌ها می‌بینند، در واقع محافظت اولیه آدم‌ها در برابر تعصب است، اینکه به آنان توهین نشود، بدون ترس و تحقیر در اجتماع حاضر شوند،





نپرسیم «گشودگی -له یا علیه چه؟» بلکه پیرسیم «چطور گشودگی و پذیرشی، و نسبت به چه کسی؟»

نسخه‌های جهانی‌سازی و یکپارچگی اروپا که تا به حال شاهدش بوده‌ام و اقتصاد یکپارچه و مبتنی بر بازارشان اولویت چشمگیری به کنترل دموکراتیک سیاسی دارد، به طور اخص به دو طبقه از مردم فایده رسانده: یکی قشر سیال و ممتاز مانند متخصصان و سرمایه‌گذاران، که مرزها برای شان جز مایه آزار نیستند، و یکی فقرا و آسیب‌پذیران، که اگر در بر پاشنه دیگری می‌چرخید اسیر شرایط دشوارشان باقی می‌مانند (شرایط دشواری که از سختی‌های اقتصادی مناطق روستایی در دهی در لهستان تا ویرانی‌های تمام و کمال سوریه را پوشش می‌دهد).

یکپارچگی اقتصادی برای آنها که در میانه این دو قشر قرار می‌گیرند بسیار دشوار تر بوده، بخصوص اعضای طبقه کارگر سنتی، که حیات اقتصادی‌شان هم‌زمان با غریبه‌شدن چشم‌انداز فرهنگی اطرافشان، پر مخاطره‌تر شده است. در نتیجه نباید مایه تعجب باشد که به سیاست‌های ناسیونالیستی جنگ بزنند تا دست کم در شرایطی که فرصت‌های اقتصادی برای شان کم‌رنگ‌تر می‌شود، این احساس کنترل -حس‌کنترل بر هویت فرهنگی خود -تسکین‌شان دهد.

وقتی این طغیان‌های پوپولیستی شکل بیگانه‌هراسی «جبهه ملی» را به خود می‌گیرند یاد هیبت عدم تحمل‌های ترامپ‌یستی ظهور می‌کنند، مقابله کردن با آنها الزامی است. همچنین به لحاظ سیاسی و اخلاقی این طور مقابله و مخالفت، بخصوص برای آنهایی که تحت رژیم گشودگی نفولیرال اوضاعشان بهتر شده، کار آسانی است. کار بسیار دشوار تر این است که در یابیم یک گزینه بدیل مرفقی باید چطور گشودگی سیاسی‌ای را پی بگیرد، و شاید حتی دشوارتر از آن این است که بدانیم برای به وجود آوردن یک جامعه برابری‌خواه‌تر در دل اقتصاد جهانی، چطور مرزبندی‌های اقتصادی‌ای نیاز است.

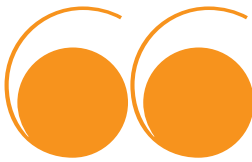
هیچ سیاستی نیست که بتوان تنها با گشودگی و پذیرش تعریفش کرد، حالا هر چقدر هم که چنین سیاستی جذاب به نظر بیاید. سیاست‌ورزی نیاز به خطوط و مرزبندی دارد. نیاز به یک اجتماع معین دارد. دلایل این امر دلایل فرهنگی و احساسی نیستند، ربطی به «آمریکایی‌های واقعی» یا «آنها که عمیقاً فرانسوی‌اند» ندارد. این‌جادر باره نیازمندی‌های عملی نهادهای حکومت ملی حرف می‌زنیم، بخصوص وقتی پای اقتصاد در میان است، واقعیت نامطلوب و دشوار این است که له سیاست‌های سوسیال دموکرات بودن امروزه به معنای هواداری از مرزهاست،

بود، بر نمی‌تابد و با اینکه پوپولیست دست راستی، نازیباست و پا در راه خطا دارد، از نظر جودیس چیزهایی در آن هست که باید جدی گرفتشان. این پوپولیسم هم واکنشی به خیانت نخگان نسبت به طبقه کارگر و طبقه متوسط است، کسانی که برای اولین بار در تاریخ، چنددهه‌ای از قرن بیستم را واقعاً «مردم» محسوب می‌شدند. جودیس این خیانت را بحرانی‌ترین خطر دموکراسی مدرن می‌داند و این حس را در خواننده باقی می‌گذارد که چپ باید پاسخی برای این موضوع ارائه دهد. مولر با دغدغه نابرابری اقتصادی و عدم پاسخگویی دموکراسی همدردی می‌کند، اما کتاب او بیشتر در کار بررسی راه‌هایی است که دموکراسی از طریق آنها می‌تواند تعریف خودش از «حکومت مردم» را وقتی تنها عده خاصی «مردم» محسوب می‌شوند تغییر دهد. استدلال‌های او دقیق‌تر و نکته‌بین‌تر از سیل جدل‌هایی‌اند که در فصل انتخابات مقدماتی نامزدی ترامپ را به عنوان بیماری همیشگی و قابل پیش‌بینی دموکراسی توضیح می‌دادند، جوری که گویا سیاست‌های دموکراسی همیشه از سوی خودشان بلعیده می‌شوند. اما نگرانی مولر مشابه همان منتقدان دواآتش دموکراسی است که دشمنی بیشتری نسبت به ایده دموکراسی نشان می‌دهند. آن نگرانی این است که اکثریت، یا کسانی که مایلند نقش اکثریت را به عهده بگیرند، سیاست را همچون وسیله‌ای برای وسعت بخشیدن به اسطوره‌های ملی قرار می‌دهند و هر گروه آسیب‌پذیری را که این اسطوره به آنان روی خوش نشان نمی‌دهد به راحتی کنار می‌گذارند و از حقوق‌شان محروم می‌کنند.

چگونه باید برای حرکت‌مان از مقابل خطرات و وعده‌های این لحظه پوپولیستی جهت‌یابی کنیم؟ مفسران جریان اصلی به این عادت روی آورده‌اند که صحنه امروز سیاست را انتخاب بین گشودگی و خودشمولی توصیف کنند: تجارت آزاد، مهاجرت، تنوع قومی و نژادی، سازمان‌های بین‌المللی مثل اتحادیه اروپا و نقاط مقابلشان، یعنی: حمايت از تولید داخلی، سیاست‌ها و گفت‌وآمدها، مهاجرت و رأی به برگزیت. وقتیکه انتخاب این طور مطرح می‌شود که از یک سو گشودگی و پذیرش قرار دارد و از سوی دیگر کونه نظری و تعصب، آدم باید طرف گشودگی را بگیرد. اما این نسخه از انتخاب، که لیبرالیسم الیت‌محور و پوپولیسم قومی - ملی گرا را در گود مبارزه مقابل هم قرار می‌دهد، خیلی راحت یک راه بدیل دیگر، یعنی بخش سوسیال دموکرات (یا به قول جودیس، پوپولیسم چپ‌گرا) را از بازی حذف می‌کند. انتخاب این راه بدیل دموکراتیک و برابری‌خواه، لازمه‌اش این است که دیگر صرفاً

چه کسی بار مالی ایجاد می‌کند؟

جودیس با پوپولیست‌ها همدردی می‌کند؛ چرا که باور دارد طبقه ممتاز سیاسی دارایی بازارشی را از مردم گرفته‌اند و آن هم حق شهروندی اقتصادی است، چیزی که برخی از شخصیت‌های نیو دیل آن را «دموکراسی اقتصادی» می‌خواندند



برابر ساختن یک بدیل در مقابل محروم سازی های راست گرا و پذیرش های نئولیبرال، پوپولیست های چپ گرا باید همزمان هم اهمیت مرزها را به رسمیت بشناسند و هم تلاش کنند گونه هایی از انترناسیونالیسم را پدید بیاورند که شاید در نهایت بگذارند پاسخگویی و مسئولیت سیاسی که بر عهده دولت هاست، به مرحله ای برسد که با جهانی شدن سازگار باشد

هواداری از خطی که مشخص کند چه کسی خودی است و چه کسی نیست، و هواداری از محدود کردن سیالیت نیروی کار. سیاست های اقتصادی تا حدودی محصول پیمان صلحی اند که مابین طبقات جامعه و بین سرمایه و کار بسته می شود، پیمانی که مفادش به خصوص به مسئله سیال بودگی و مرز نظر دارد. هر اقتصاد برابری خواهی در شرایطی که درها برای خروج سرمایه و ورود نیروی کار باز است، زیر فشار قرار خواهد گرفت.

همچنان بین اقتصاد «فرانسه برای فرانسویان» که «جبهه ملی» و امثالهم بر طبلش می کوبند و اقتصادی است محروم ساز و سلسله مراتبی که در بیرون چه درون مرزهای ملی، و یک اقتصاد ملی منصفانه، در برگیرنده و انسانی، عاری از نظام های طبقات ملی قومی، تفاوت اخلاقی و سیاسی زیادی وجود دارد- اما این گزینه دوم هم به شکل مخاطره آمیزی «بسته» است.

برای چپ این مسئله غامضی است. راست های ملی گرا با این گزینه مشکلی نخواهند داشت، چرا که راست ملی گرا طرفدار «حفاظت از خودی ها» از خلال محروم سازی اجتماعی و سیاسی است. اما آنها که می خواهند دموکراسی اقتصادی را با نگرانی های اخلاقی جهان وطن و آزادی شخصی گردش و سیلان در صحنه اجتماع و اقتصاد در هم آمیزند و به نظم اجتماعی برابری خواهی دست یابند، باید با پرسش های دشواری روبه رو شوند که هیچ پاسخی آسانی به آنان وجود ندارد. دموکراسی همچنان اسیر مرزها می ماند، و توان سیاست های دموکراتیک برای شکل دادن و نظم بخشیدن به اقتصاد، بدون مرزبندی های جغرافیایی و اقتصادی، تنها ضعیف و ضعیف تر خواهد شد.

برابر ساختن یک بدیل در مقابل محروم سازی های راست گرا و پذیرش های نئولیبرال، پوپولیست های چپ گرا باید همزمان هم اهمیت مرزها را به رسمیت بشناسند و هم تلاش کنند گونه هایی از انترناسیونالیسم را پدید بیاورند که شاید در نهایت بگذارند پاسخگویی و مسئولیت سیاسی که بر عهده دولت هاست، به مرحله ای برسد که با جهانی شدن سازگار باشد. چپ باید طرقی بیابد که از خلال شان بتواند با خوانش های محروم ساز از مرز و اجتماعات ملی مقابله کند و بتواند نهضت های جهان وطنی بسازد که در آن واحد چندین و چند حکومت ملی را شامل بشوند. ساختن این راه بین محروم سازی های ملی و گشودگی نئولیبرال دشوار خواهد بود و برای سال هایی که از راه می رسند این کار اصلی است. دو حزب اصلی ایالات متحده، همچون بسیاری از احزاب در اروپای غربی، سرگرم در کشیدن تکانه های پوپولیستی درون خودشان هستند. مبارزات انتخاباتی ترامپ این خطر را به وجود آورده که پیوستگی رای جمهور یخواهان در میان رای دهندگان جنوبی و روستایی / حومه ای، از مسئله منافع کسب و کار و اندیشه های لیبر تارین منحرف شود. مبارزات انتخاباتی سندرز



هم باعث به وجود آمدن شکاف طبقاتی در میان دموکرات ها شد و رای دهندگان کارگری و کم درآمدی را به خود جذب کرد که به لحاظ تاریخی از کاندیداهای «شورشی» مانند یوچین مک کارتی یا هارولد دین حمایت نکردند. جودیسفر می کند پوپولیست های چپ گرایی مثل آنها که در جنبش سندرز حضور داشتند، رسالتی تاریخی بر دوش دارند، درست مثل «حزب مردم» اصلوا خلاف ترقی خواهش: آنها می توانند کمک کنند تا نئولیبرالیسم اقراره ای جایش را به نسخه قرن بیست و یکمی دموکراسی اقتصادی و شهر وندی (چیزی مانند یک «تیو دیل» تازه) بدهد. مولر موافق است که مبارزات انتخاباتی سندرز پاسخ منصفانه ای بود به این اقتصاد مملو از نابرابری و این نظام سیاسی غرق در پول. اما از نظر او کار اضطراری ای که باید انجام شود کمتر به چپ مربوط است و بیشتر بر عهده راست است. او بر این باور است که باید جلوی آن پوپولیست هایی که سعی دارند ناراضیاتی مشروعی را به سوی جنبش های نژاد پرستانه و غیر لیبرال منحرف کنند، بگیریم. مولر می گوید مسئله کلیدی این است که با کسانی چون هواداران ترامپ بی اتخاذ کردن سیاست های گردن کلفتی و محروم سازی خودشان روبه رو شویم. از دیدگاه مولر، فرانسوی ها که دور «جبهه ملی» دیوار جداسازی و منع ساختن و ایستادن و نگاه کردند که چطور می کولاسار کوزی رئیس جمهور سابقین مایه های ضدمهاجرت این جنبش را برای حزب راست میانه خود اتخاذ می کند، به راه خطا رفته اند. برنی سندرز که بدون رو کردن به بیگانه هراسی و ملی قوم گرایی، مشتاش را رو به «طبقه میلیاردرها» بلند کرد، کار درست را انجام داد. از آنجا که پوپولیست ها انتخابات مقدماتی جمهور یخواهان را بردند دموکرات ها آن را باختند، یکی از نتایج محتمل انتخابات ریاست جمهوری امسال این است که در یک صفت بندی مجدد، دموکرات ها به واسطه جذب کردن رای جمهور یخواهان «محترم»، با اختلاف زیادی پیروز انتخابات شوند. همچنین می تواند به این معنی باشد که حزب دموکرات در میان سفیدهای طبقه کارگر آمریکای مناطق روستایی، حتی بیش از پیش رای از دست بدهد. این باعث خواهد شد که بین فقرا و طبقه کارگر از منظر نژادی اختلاف بیفتد. فقرا و کارگران سفید پوست زیر بیرق جنبش ملی گرای دست راستی ترامپ گرد خواهند آمد و در همان حال کارگران و فقرای سیاه پوست و اهل آمریکای لاتین پشت حزب دموکراتی جمع خواهند شد که شعارهای ضد نژاد پرستانه دار اما به لحاظ اقتصادی میانه رو است. هیچ کدام از این دو گروه اما در موضعی نخواهند بود که بعد از انتخابات اصلاحات اقتصادی واقعی مطالبه کنند. در این سناریوی غم افزا، «پوپولیسم» در هر دو سوی اقیانوس اطلس بیشتر نزدیک به آن ملی گرایی و برانگیز و محروم سازی نزدیک خواهد بود که مولر می گوید، تا آن شورش امیدوار کننده ای که جودیس به آن نظر دارد. این که کدام یک از این ها، در یافت درست تری از پوپولیسم است، پرسشی است که تاریخ و سیاست به آن پاسخ خواهند گفت، نه میباحثه.

کتاب‌های ماه

سعید رهنما استاد بازنشسته دانشگاه یورک کانادا در حوزه علوم سیاسی و مطالعات عدالت خواهی و بنیانگذار و گرداننده مدرسه سیاست عمومی و اجرایی یورک است. او عضو هیأت اجرایی موسسه مدیریت صنعتی در تهران و مدیر انجمن اقتصادی خاورمیانه بوده است.

کتاب گذار از سرمایه‌داری از دریچه مجموعه‌ای از گفت‌وگوها با نظریه‌پردازان برجسته و فعالان سیاسی پیشرو از سراسر جهان، علل شکست‌های استراتژی‌های اصلاح‌گرایانه و انقلابی سوسیالیسم چپ را بررسی می‌کند. کتاب با درآمدی مختصر بر مسأله گذار از سرمایه‌داری و ترسیم آخرین و نیرومندترین چهره آن یعنی نئولیبرالیسم آغاز می‌شود. رهنما در بخش نخست کتاب بعد از بررسی بازنگرانه مفاهیم انقلاب و اصلاح در اندیشه مارکس، بدیل‌اش را ارائه می‌دهد. بدیلی که دیدگاهی کنشگرانه به این مفاهیم بر پایه تمرکز بر سیاست‌های رسانه‌ای و آموزشی و سازماندهی جوامع مدنی دارد تا امید به سرنگونی نظام سرمایه‌داری به دست یک انقلاب اقلیت.

مصاحبه‌ها با باربارا اپشتاین، اعجاز احمد، کوین اندرسون، مایکل لیبوویتز، اورسلا هیوز و بسیاری دیگر نیز ذیل جستارهای رده‌بندی شده‌اند که همان خط سیر در آمد کتاب را دنبال می‌کنند، یعنی روشن کردن شکست‌ها و دستاوردهای گذشته، تشریح مفاهیمی چون انقلاب، گذار و سوسیالیسم و در نهایت پیشنهادهایی عملی. این نظریه‌پردازان در عین حال که به پرسش‌های بزرگتری حول محور سوسیالیسم در عصر جهانی شدن می‌پردازند، همه بر این باورند که نظام سرمایه‌داری از سر تناقضات ذاتی‌اش در بلندمدت دوام نخواهد داشت و رسیدن به نظم جهانی اجتماعی پاس سرمایه‌داری نه تنها دست‌یافتنی که ناگزیر است. با وجود تفاوت‌های آشکار میان این نقطه‌نظرها، می‌توان خواستی مشترک را از میان‌شان بیرون کشید؛ خواست سازماندهی و تدارک تغییری بنیادی از طریق مشارکت در گروه‌های اجتماعی مختلف که می‌توانند نقشی کارآمد در گذار به چیزی ورای صورت‌بندی اجتماعی سرمایه‌دارانه داشته باشند.

اگر با نظر بر تل‌اولمن استاد علوم سیاسی دانشگاه نیویورک موافق باشیم که مهمترین کار در جهت گذار به جهانی بهتر، پیوند دادن مواد این کار با امکانات موجود و جریانات تاثیرگذار کنونی ست، مجموعه مصاحبه‌های سعید رهنما به اثری ضروری برای خواندن بدل خواهد شد.

آنتونی گیدنز دانش‌آموخته دانشگاه هال و مدرسه اقتصاد لندن، سال‌ها استاد جامعه‌شناسی دانشگاه لیستر و کمبریج و رئیس مدرسه اقتصاد لندن بوده و اکنون پژوهشگر دائمی کالج کینگز کمبریج است. گیدنز علاوه بر نقش مهم‌اش در شکل‌گیری حزب کارگر جدید در بریتانیا تأثیری عمیق بر سیاست‌داشته و به رهبران سیاسی زیادی مشاوره داده است.

جهان‌لغزنده است: جهانی شدن چگونه دنیای ما را شکل می‌دهد بر پایه مجموعه سخنرانی‌های ریث‌بی‌بی‌سی چهار توسط آنتونی گیدنز شکل گرفته است. بحث‌ها بر سر مفهوم جهانی شدن، اولین بار در دهه هشتاد میلادی بود که پا گرفتند. گرچه بر سر اطلاق چنین برچسبی هنوز بحث بسیار است و منتقدان استدلال می‌کنند که در میزان ادغام جهانی اغراق شده و مسائلی از قبیل بازارهای تجارت جهانی، مبادلات ارزی، مهاجرت‌های جمعی و جهان‌وطنی بین‌المللی صد سال پیش نیز وجود داشته‌اند. در عین حال که جبهه مقابل این بحث بر سلطه شرکت‌های چندملیتی و تکنولوژی‌های جدید بر دینامیک جهانی تکیه می‌کنند به نظر گیدنز این بحث خاتمه یافته و مسأله نه «واقعیت» جهانی شدن بلکه «عواقب» آن است.

حرف اصلی گیدنز در این پژوهش مختصر و مفید درباره عواقب جهانی شدن این است که امروزه نه با «دهکده جهانی» که با «چپاول جهانی» روبه‌روایم. این کتاب که بر پایه مجموعه‌ای از سخنرانی‌ها شکل گرفته که نخستین بار از شبکه بی‌بی‌سی پخش شدند، مخاطرات و منافع روندهای جهانی را بررسی می‌کند. به نظر گیدنز زندگی در قرن جدید چیزی از یک بازی مخاطره‌آمیز «مدیریت بحران» کم نخواهد داشت. او در این کتاب استدلال می‌کند که عمیق‌ترین تأثیرات جهانی شدن، نه اقتصادی بلکه فرهنگی‌اند و با ترسیم نقطه‌نظر پژوهشگرانی چون اریک هابز باوم و مارشال مک‌لوهان طرحی موجز از چگونگی بازتعریف نهادها و مضمون‌هایی چون خانواده، سنت، بحران و دموکراسی توسط نیروهای اقتصادی و سیاسی جهانی ارائه می‌دهد. گرچه او از پیشرفت ایده یک «جامعه جهان‌وطنی فراگیر» حمایت می‌کند اما هشدار می‌دهد که دستاوردهای مفیدی چون برابری زنان و گسترش دموکراسی در معرض خطر طغیان‌های بنیادگرایانه‌اند. به عنوان مثال، در عین حال که گفتارهای شعاری درباره ساختار سنتی خانواده همچنان به عنوان نیرویی مضر در برابر تغییر در سراسر جهان برشمرده می‌شود، چنین شرایطی طلاق را حتی سخت‌تر هم کرده است.

مایکل ایگناتیف استاد دانشگاه و نویسنده کانادایی و رئیس کنونی دانشگاه مرکزی اروپا در بوداپست، دانش‌آموخته دانشگاه‌های تورنتو و کمبریج و دارنده دکترای تاریخ دانشگاه هاروارد است. او که به عنوان سیاستمدار هم فعالیت کرده بین سال‌های ۲۰۰۶ تا ۲۰۱۱ عضو پارلمان کانادا و پس از آن رهبر حزب لیبرال کانادا و رهبر حزب اوپوزیسیون رسمی این کشور بوده است.

آتش و خاکستر: موفقیت و شکست در سیاست، زندگی‌نامه‌ای است جذاب از فضای بی‌رحم، پیش‌بینی‌ناپذیر و فوق‌خصمانه سیاست دموکراتیک امروزی. مایکل ایگناتیف که پیش از فعالیت سیاسی‌اش به عنوان عضو دانشگاه و روزنامه‌نگار فعالیت داشته به هیچ عنوان

ایمان به پسند
روزنامه‌نگار

گذار از سرمایه‌داری

- سعید رهنما
- مترجم: پرویز صداقت
- انتشارات آگاه ۱۳۹۵
- ۳۴۰ صفحه
- ۲۳ هزار تومان



جهان‌لغزنده است

- آنتونی گیدنز
- مترجم: علی عطاران
- انتشارات پارسه ۱۳۹۵
- ۱۲۰ صفحه
- ۱۲ هزار تومان



V

آتش و خاکستر: موفقیت و شکست در سیاست

- مایکل ایگناتیف
- مترجم: فیروز سالاریان
- انتشارات آگاه ۱۳۹۵
- ۲۰۲ صفحه
- ۱۳ هزار تومان



V

از حق به شهر تا شهرهای شورشی

- دیوید هاروی
- مترجم: پرویز صداقت، خسرو کلانتری
- انتشارات آگاه ۱۳۹۵
- ۲۵۴ صفحه
- ۱۷ هزار تومان



یک روشن فکر برج عاج نشین نیست. او با وجود تحصیل در هاروارد، مردی است بسیار سفر کرده، با تجربه و با روابطی نیرومند و با وجود اینکه نه نسبت به خشونت سیاست دچار خیال بافی ست و نه نسبت به ویژگی هایی که برای برآمدن از چنین کاری لازم است در این روایت خواندنی و تاثیرگذار از تجربه های تروماتیک اش در یک قدمی رسیدن به قله سیاست کانادا اعتراف می کند که چیزهای زیادی از آن نمی داند. ایگناتیف در سال ۲۰۰۵ کارش را به عنوان نویسنده و استاد دانشگاه هاروارد را کرد تا به فضای رقابتی سیاست در کشور موطن اش کانادا وارد شود. او در سال ۲۰۰۸ رهبر حزب لیبرال این کشور شد ولی سه سال بعد در پی شکستی سنگین سمتش را از دست داد و امید رسیدن به سکوی صدراعظمی کانادا را رها کرد.

ایگناتیف صادقانه اعتراف می کند فکر رویای صدراعظمی در واقع یک پیشنهاد بود. او این روایت جذاب را از جایی آغاز می کند که سه «مرد سیاهپوش»، یعنی سه مقام ارشد لیبرال های کانادا در هاروارد به سراغ آمدن و به او پیشنهاد بازگشت به کانادا با چشم انداز رهبری حزب لیبرال و مقام صدراعظمی دادند. با این همه بازگشت ایگناتیف به کانادا با چیزی که یک مراسم کاندیداتوری ساده در نظرش گرفته بود فاصله زیادی داشت. اولین شوک بیداری، رویایی اش با معترضانی بود که در فرودگاه به استقبالش آمده بودند و چندان از حضور کسی که ۳۰ سال خارج از کشورش زندگی کرده بود و حالا می خواست راه و چاه اداره کشورشان را به آنان بیاموزد راضی نبودند. معترضانی که هنوز او برای حمایتش از جنگ عراق نبخشیده بودند و او را ضد او کرایی و هوادار شکنجه می خواندند.

کتاب ارجاعاتی دقیق به نویسندگان و متون کلاسیک دارد، از سیسرو و تولستوی گرفته تا ارنست رنان و جان استوارت میل. ایگناتیف در عین حال که سعی می کند حسابش را از حساب نویسندگانی درباره سیاست که خود سیاستمداران ناگامی بوده اند جدا کند، منابع و نویسندگان زن بهتری را از قلم انداخته است. از کتاب «دموکراسی در آمریکای تا کوویل» بسیار تحلیل می کند بی آنکه از کتاب هوشمندانه تر هریت مارتینو به نام «جامعه در آمریکا» نام ببرد و گرچه شکست ماکس وبر را حتی در مرحله نامزدی پارلمان آلمان یادآور می شود از برنده شدن یک کرسی مجلس قانونگذاری آلمان به دست همسر و بریادی نمی کند. با این همه ایگناتیف در این کتاب دقیق، ظریف و سرراست شرحی از چرایی تلاشش و چگونگی شکستش می دهد و چه دلداری دوستش را درباره اینکه حداقل کتاب خوبی از این ماجرا در خواهد آورد دوست داشته باشد یا نه، این کار را کرده است.

دیوید هاروی دانش آموخته دانشگاه کمبریج و دارنده دکترای رشته جغرافی از کالج سنت جان همین دانشگاه است. او که استاد ممتاز مرکز تحصیلات عالی دانشگاه شهر نیویورک در حوزه انسان شناسی و جغرافی است بیش از

چهل سال است که به تدریس مشغول است.

خیلی پیش تر از جنبش اشغال، شهرهای مدرن به مراکز اصلی سیاست های انقلابی بدل شده بودند، جایی که جریان های عمیق تر تغییر اجتماعی و سیاسی به سطح می آیند. به این ترتیب شهرها به ابژه اندیشه های اتوپایی بسیاری بدل شده اند اما در عین حال نباید فراموش کرد که شهرها مراکز انباشت سرمایه و خط مقدم نبرد بر کنترل دسترسی به منابع شهری و رسیدن به قدرت تعیین کنندگی کیفیت و سازماندهی زندگی روزمره اند. اما چه کسانی تعیین کننده اند؟ سرمایه گذاران؟ توسعه دهندگان شهری یا مردم؟

کتاب «از حق به شهر تا شهرهای شورشی» که شهر را مرکز مبارزات طبقاتی و سرمایه ای قرار داده مجموعه مقالاتی از دیوید هاروی است که پیش از این در نشریاتی چون نیولفت ریویو و سوسیالیست رجیستر به چاپ رسیده بودند. هاروی در این مقالات هم برخی داوری های مارکسیستی کلاسیک را بازبینی کرده است و هم درباره دیدگاه های چپ نویی که به عنوان مثال بر جنبش اشغال سنت پاول لندن غالب بود نکاتی انتقادی را گوشزد کرده است. هرچند که هاروی در نثر دقیق و گه گاه شوخ طبعانه اش سعی می کند رفقای چپی اش را خشمگین نکند هیچ از نقد سرمایه داری معاصر که به نظرش از طمع بیش از اندازه بشری و قدرت مطلق مالی انباشته شده ابایی ندارد.

پژوهش هاروی نقطه نظرهای انتقادی اش درباره بسیاری از شهرها، از ژوهانسبورگ و بمبئی تا نیویورک و سائوپائولو را در برمی گیرد و از خلال مضمون های شهری بر جنبش های زیادی از کمون پاریس تا اشغال وال استریت تامل می کند. هرچند هاروی نگاهی مختصر و غیرانتقادی تر به شورش های انگلیس و اشغال وال استریت دارد نکته های هوشمندانه و تندوتیزی درباره منطقه گرایی در مقیاس شهری درباره بازطراحی نوپروسی برلین را یادآور می شود، طرحی محافظه کارانه که به نظر هاروی نه تنها پتانسیل مکانی شهر به عنوان محل برخورد غرب و شرق را از پاک کرده بلکه امکان مشارکت جمعیت ترک تبار این شهر را نیز از بین برده است. هاروی در پس سیاست های شهرسازی و نوسازی بعد از انقلاب می ۱۹۶۸ فرانسه نوعی به نشین سازی پنهان می بیند، یعنی چشم اندازی از انباشت سرمایه و پاکسازی طبقاتی که دیگر نه به شکل مدرنیستی و در مقیاسی عظیم، که در مقیاس کوچک از طریق سنت گرایی شهری و بی سروصدا اعمال می شود. به نظر او چپ ها هنوز در نیافته اند که سیاست های نئولیبرال هم مرکز زدایی اجرایی را می پسندد و هم به حداکثر رساندن خودمختاری های محلی را. در مقابل هاروی به نظریه آنارشیمیستی موری بوکچین مبتنی بر انجمنی از شهرهای دموکراتیک تکیه می کند، اتحادی که به جمع شدن صداها کمون پارسی شبیه است.